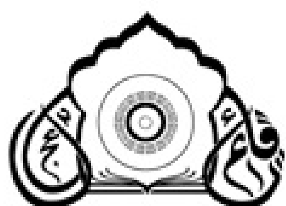


مرکز تحقیقات رایانه‌ای

قائمیه

اصفهان



السلام علیک یا صاحب الزمان



جنگنامه کشم

از سراینده‌ای ناشناس

و

جرون نامه

سروده قدری

زنده تا ۱۰۴۲ ه.ق

تصحیح و تحقیق

محمدباقر وثوقی و عبدالرسول خیراندیش

بسم الله الرحمن الرحیم

جنگ‌های صدر اسلام از جنگ بدر تا فتح مکه از دیدگاه قرآن و حدیث

نویسنده:

مشخص نشده است.

ناشر چاپی:

میراث مکتوب

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

جنگنامه کشم و جرون‌نامه

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : جنگنامه کشم/ از سراینده‌ای ناشناس. و جرون‌نامه/ سروده قدری؛ تصحیح و تحقیق محمدباقر وثوقی و عبدالرسول خیراندیش.

مشخصات نشر : تهران : دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری[: چهل و نه]، ۲۶۴ ص.

فروست : میراث مکتوب؛ ۱۲۹. تاریخ و جغرافیا؛ ۲۲.

شابک : ۶-۰۴-۸۷۰۰-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۶۱] - ۲۶۴.

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : جرون‌نامه.

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۱ق -- مجموعه‌ها

شناسه افزوده : وثوقی، محمد باقر، ۱۳۳۷-، مصحح

شناسه افزوده : خیراندیش، عبدالرسول، ۱۳۳۶، -مصحح

شناسه افزوده : قدری ، ۱۰۴۳؟ق. جرون نامه

شناسه افزوده : دفتر نشر میراث مکتوب

رده بندی کنگره : PIR۴۱۶۵/ج۹ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۴۰۸

شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۵۷۳۸

[سخن ناشر]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم دریایی از فرهنگ پر مایه اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامه ما ایرانیان است. بر عهده هر نسلی است که این میراث پر ارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق تصحیح مجدّد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسّسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسّسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و

مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۷

فهرست مطالب

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۸

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۱۱

پیشگفتار

سپاس بی‌قیاس به درگاه خداوند یکتا که به ما توفیق داد و توانستیم متن انتقادی جنگنامه کشم و جرون‌نامه را تقدیم محققان و علاقه‌مندان کنیم.

سواحل و جزایر جنوبی ایران هر چند سرگذشتی پر ماجرا و طولانی دارند، متأسفانه منابع مکتوب درباره آنها چندان زیاد نیست. می‌توان گفت که برای شناسایی منابع مربوط به آن صفحات و ارائه آنها به صورت انتقادی کوشش کافی صورت نگرفته است. بدین جهت چاپ دو منظومه جنگنامه کشم و جرون‌نامه گامی مهم در جهت انتشار منابع مکتوب مربوط به آن صفحات به شمار می‌رود. هر چند کسانی که درباره واقعه فتح هرموز در عصر شاه عباس اول مطالبی نوشته‌اند، به دو کتاب جنگنامه کشم و جرون‌نامه منسوب به قدری شیرازی اشاره کرده‌اند، اما هیچ یک انعکاسی از مطالب این دو کتاب را در آثار تحقیقی خود نشان نداده‌اند. لذا بر حسب علاقه به اطلاع دقیق بر رخداد تصرف هرموز در نیمه اول قرن یازدهم هجری قمری و نیز کوشش در جهت انتشار هر چه بیشتر منابع مکتوب درباره سواحل خلیج فارس در جستجوی چنین منابعی بوده‌ایم. تا آنکه به لطف و همت جناب آقای دکتر منصور صفت گل تصویری از جنگنامه کشم بر اساس تصویر موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به دستمان رسید.

استنساخ متن جنگنامه کشم در سال ۱۳۷۵ صورت گرفت، ولی از آنجا که نگارندگان را این

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۱۲

ظن قوی حاصل شد که این اثر متعلق به قدری شیرازی نیست، انتشار آن را موکول به تلاش برای روشن ساختن منشأ منظومه و بعضی ابهامات تحقیقی مربوط به آن کردیم.

این امر منوط به دستیابی به جرون‌نامه، اثر دیگر منتسب به قدری شیرازی شد، لذا به امید انجام این تحقیق، انتشار جنگنامه کشم در عهده تعویق افتاد. سفرهایی نیز به قشم و هرموز صورت گرفت تا مواضع جغرافیایی مورد اشاره در منظومه بهتر شناخته شود.

در سالیانی که جستجو برای روشن ساختن موارد مبهم در جنگنامه صورت می‌گرفت، خوشبختانه توجه بعضی از محققان نیز بدان جلب شد و در سال ۱۳۷۶ آقای سعید میر محمد صادق تصحیحی از آن را در مجموعه میراث اسلامی ایران به چاپ رساند.

پیش از آن در مجلّه یادگار (سال چهارم) گزارشی بالنسبه مشروح از این جنگنامه و مواردی از اشعار آن منعکس شده بود امّا فضل تقدّم در این باب از آن بونلی محقق ایتالیایی است که در سال ۱۸۹۰ م. در مجله آکادمی لینچئی تصحیحی از آن ارائه داد. نسخه‌ای از تصحیح بونلی به لطف آقای ستراک مانوکیان در اختیار مصححان قرار گرفت که با متن اصلی تطبیق داده شد. بدین ترتیب چاپ کنونی تصحیح سوم جنگنامه کشم محسوب می‌شود. اما در مورد جرون‌نامه، هم چنین شادروان عباس اقبال در سال چهارم مجله یادگار گزارش مشروحی از جنگنامه کشم و مواردی از آن را منتشر کرد.

در سال ۱۳۷۶ به لطف آقای لطفعلی خنجی میکروفیلمی از نسخه منحصر بفرد جرون‌نامه مضبوط در کتابخانه موزه بریتانیاADD ۱۰۸۷ به دست آمد و بدین ترتیب، هم امکان ارائه تصحیح انتقادی آن به اهل تحقیق فراهم آمد و هم امکان مقایسه متن جنگنامه کشم و جرون‌نامه برای بررسی بیشتر محتوای منظومه‌ها و سراینده آنها فراهم گردید. ضمنا از کتابخانه موزه بریتانیا جهت چاپ

جرون‌نامه کسب اجازه شد که خوشبختانه به طور کتبی اجازه آن را صادر کردند. جا دارد از مسئولین محترم آن کتابخانه نیز تشکر کنیم.

هر دو متن جنگنامه کشم و جرون‌نامه حاوی مطالب ناگفته ذی قیمتی درباره واقعه فتح قشم و هرموز است و انعکاس آن در تحقیقات مربوط به این واقعه می‌تواند مسائل جدیدی را مطرح سازد و روشنگر زوایای نهفته‌ای از آن رویداد باشد. میزان تأثیر عوامل

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۱۳

محلی سواحل خلیج فارس در وقایع مربوط به فتح هرموز، ارزیابی مجدد از میزان مشارکت نیروهای کمپانی هند شرقی انگلیس در این رخداد و سرنوشت امام قلی خان، به علاوه ذکر اسامی اشخاص ناشناخته و رویدادهای ناگفته، از فواید تاریخی این دو منظومه است. اکنون بر خود لازم می‌دانیم از آقایان صفت گل، مانوکیان و خنجی از بابت مساعدتی که مبذول داشته‌اند تشکر کنیم.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۱۵

مقدمه

اشاره

دو اثر جنگنامه کشم و جرون‌نامه حماسه‌هایی منظوم هستند که در سالهای ۱۰۳۲ تا ۱۰۴۲ ه. ق سروده شده‌اند. این آثار به تقی الدین قدری شیرازی نسبت داده شده است.

چنین انتسابی نخست توسط لوئیجی بونلی صورت گرفت و دیگران نیز به پیروی از او همین نظر را داده‌اند. حقیقت امر آن است که جنگنامه کشم سروده شاعری ناشناس است.

از آنجایی که جرون‌نامه به وسیله شاعری به نام «قدری» که غیر از قدری شیرازی شاعر شناخته شده در تذکره‌های آن روزگار است سروده شده صرف تشابه اسمی و نیز نزدیک بودن روزگار سرایش منظومه‌ها و شاعران آنها با قدری شیرازی که مشهورتر بوده موجب شده است تا این آثار به این شاعر منسوب شوند.

نسخه «جنگنامه کشم»

منظومه جنگنامه کشم به بحر متقارب سروده شده و مشتمل بر ۲۶۳ بیت در ۳۶ برگ در قطع رقعی است و به شیوه دفتر بیاض فراهم آمده است. خط آن نستعلیق است و بیشتر صورت یادداشت و پیش‌نویس دارد. بنابراین فاقد خطبه و مقدمه و تجلید و اینگونه امور کتاب‌نویسی و کتاب‌آرایی است. بجز صفحه اول و آخر، تمامی صفحات در هشت سطر (مصراع) شعر یا چهار بیت کتابت شده است. در صفحه پایانی و به عنوان

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۱۶

خاتمه آمده است: «تمام شد جنگنامه کشم فی تاریخ یوم واحد نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۰۳۰۲» ۱ که منظور سال ۱۰۳۲ یعنی مقارن با جنگهای مربوط به بازپس‌گیری قشم و هرموز است. در متن نیز شروع جنگها را سال الف [و] ثلاثین (۱۰۳۰) ذکر می‌کند. نسخه موجود جنگنامه کشم متعلق به کتابخانه واتیکان است و در صفحه اول و آخر نسخه، مهر آن کتابخانه دیده می‌شود با این عبارت:

APOSTOLICA VATICANA BIBLOTHECA

همچنین در برگ اول به خط لاتین نسخه جنگنامه کشم و تاریخ ۱۶۲۲ م. قید شده است که برابر است با ۱۰۳۱ ه. بدین ترتیب این نسخه ده سال پس از سرایش منظومه به کتابخانه واتیکان رسیده است. از آنجا که تاکنون هیچ نسخه دیگری از آن دیده یا گزارش نشده است، لذا به نظر می‌رسد نسخه تاکنون منحصر بفرد بوده است. جنگنامه کشم را دون گارسیا دوسیلوا فیگوئروا (۱۶۲۸) از ایران به اروپا برده است. وی به عنوان سفیر فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا برای مذاکره درباره هرموز و مسائل تجاری به دربار شاه عباس اول آمد. فیگوئروا در سال ۱۶۱۴ م. به هند رفت و پس از آنکه پرتغالی‌ها حدود دو سال او را مجبور به توقف در آن دیار کردند، در مارس سال ۱۶۱۷ م. به سوی ایران حرکت کرد و در ۱۲ اکتبر همان سال به هرموز رسید. وی پس از عبور از لار و شیراز در ۱۸ آوریل ۱۶۱۸ م. وارد اصفهان شد. سپس در ۱۸ مه همان سال برای ملاقات با شاه عباس به قزوین رفت. فیگوئروا در آنجا به ملاقات شاه عباس رفت اما توفیقی در انجام مأموریت خود نیافت، لذا از همان مسیری که آمده بود به هندوستان بازگشت. پایان اقامت او در ایران سپتامبر ۱۶۱۶ م. بوده است. احتمالاـ در همین زمان نسخه جنگنامه کشم را به دست آورده و با خود به اروپا برده است که تا سال ۱۶۲۲ م. به موزه واتیکان می‌رسد. ۲

سراینده «جنگنامه کشم»

چنانکه گفته شد، نخستین بار لوئیجی بونلی در سال ۱۸۹۰ م. سراینده دو اثر جنگنامه

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۱۷

کشم و جرون‌نامه را به نام قدری شیرازی معرفی کرده است. دیگران نیز به پیروی از او همین نظر را داده‌اند. ۳ در حالی که در جنگنامه کشم نامی از «قدری» نیست و بنا بر دلایلی می‌توان گفت که شاعر دو منظومه یک نفر نیست.

۱. چنانکه در شرح حال «قدری» خواهد آمد او شاعری درس خوانده بوده و با ادب و فنون شاعری آشنایی کامل داشته است. حال آنکه جنگنامه کشم شعری عامیانه دارد. از نظر ارزش ادبی هر چند جرون‌نامه بر آن برتری دارد اما باز هم به پای اشعار قدری شیرازی نمی‌رسد.

۲. سراینده جنگنامه کشم نام جزیره قشم را به همان صورت اصیل و محلی آن «کشم» ضبط کرده که این نشان می‌دهد از مردم نواحی جنوبی فارس بوده است. حال آنکه قدری در جرون‌نامه آن را به صورت متداول و ادبی «قشم» آورده که نشان می‌دهد این دو منظومه از دو شاعر است.

۳. در جنگنامه کشم علاوه بر اغلاطی که دیده می‌شود و از ادیب و شاعری چون قدری شیرازی بعید می‌نماید، لغات و تعبیراتی بکار رفته که خاص مردم نواحی جنوبی فارس است. مثلا خشمKheshm به معنای درد و ناراحتی (۵ a)، یرد ۵ b) Yord(به معنی منزل و مسکن، بی۶ b) Bi(به معنای بود، خردKhard بجای خوردKhord که در بعضی از نواحی گرمسیری فارس استعمال می‌شود، گرفتgeroft بجای گرفت۴۲ a) gereft(که آن نیز در بعضی از نواحی گرمسیری فارس رایج است. همچنین واژه نه بیneh Bi که صورت تلفظ «نبود» در نواحی ساحلی بشمار می‌آید. موارد فوق بعلاوه دقت شاعر در بیان اماکنی که جنگ در آنها رخ داده است- و این بعکس اشارات آشفته قدری در جرون‌نامه است- نشان می‌دهد که جنگنامه کشم سروده شاعری بومی از گرمسیرات فارس است نه قدری شیرازی.

نکات ادبی «جنگنامه کشم»

در جنگنامه کشم بعضی از لغات و اصطلاحات به نحو خاصی ضبط شده‌اند. بعنوان مثال

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۱۸

«الهی» را به صورت «اللهی» نوشته. هر چند «اللهی» غلط نیست اما منظور نویسنده «الهی» است. نیز «جرأت» (جرأه) را به صورت «جرئت» می‌نویسد. بعلاوه در سراسر متن «گ» را به صورت «ک» و «چ» را به صورت «ج» و «پ» را به صورت «ب» آورده که به صورت زیر در این استنساخ و تصحیح آورده شده است:

کرفت- گرفت (۷ b(بزرکی- بزرگی (۷ b(. بکفتا- بگفتا (۸ b(، جایکه- جایگه (۹ a(، آکه- آگه (۰۱ b(، لنکر- لنگر (۱۱ a(، کهی- گهی (۱۱ a(، که- گه (۱۱ a(، برک- برگ (۳۱ a(، کرم- گرم (۲۱ b(، بکویم- بگویم (۳۱ a(، کفتی- گفتی (۳۱ a(، کزاف- گزاف (۳۱ b(، کرد- گرد (۳۱ b(، کرفتار- گرفتار (۴۱ b(، جاه- چاه (۵۱ b(، بانک- بانگ (۶۱ a(، تنک- تنگ (b ۶۱(، جاشت- چاشت (۲۱ b(، جکونه- چگونه (۳۲ b(، کردون- گردون (۶۲ b(، کرد- گرد (۷۲ a(، انکریز- انگریز (۱۳ a(، بیجم- پیچم (۴۲ a(، کبیتان- کپیتان (۳۱ b(، دکر- دگر (۳ a(، کوی- گوی (۳ a(، بکشتند- بگشتند (۶ a(، همدکر- همدگر (۶ a(، جنان- چنان (۶ b(، کر- گر (۶ b(، دکر- دگر (۳ a(، کشاینده- گشاینده (۳ a(، کلستان- گلستان (۳ b(، کرمی- گرمی (۵ b(، آکاه- آگاه (۵ b(، کشت- گشت (۵ b(، جنک- جنگ (۶ a(، فرنک- فرنگ (۶ a(، بکشتند- بگشتند (۶ a(، بناکاه- بناگاه (۶ a(، جون- چون (۶ b(، جنان- چنان (۶ b(، کر- گر (۶ b(، دکر- دگر (۷ a(، دیکر- دیگر (۷ a(، تفک- تفنگ (a ۷(.

نسخه «جرون‌نامه» یا «داستان جرون»

منظومه ناقص جرون‌نامه یا داستان جرون سروده یکی از شاعران عصر صفوی است که «قدری» نام دارد. عنوان این نسخه خطی به نام جرون‌نامه ثبت و مشهور گشته و معلوم نیست این نام اولین بار توسط چه کسی بر این منظومه اطلاق شده است. قدری سراینده این منظومه تنها در یک مورد نام اثر خود را معرفی کرده و آن را داستان جرون می‌خواند:

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۱۹ دلم شاد از این است کاندر جهان‌نگفته کسی مثل این داستان

تو این داستان جرون را تمام‌به نظم آور از لطف شاه و امام در هیچ جای نسخه منظومه، نامی از جرون‌نامه یا ترکیبی شبیه به آن دیده نشده و بر ما مشخص نگردید که دلیل شهرت این مجموعه به جرون‌نامه چه بوده است. از آنجایی که این منظومه در ایران به نام جرون‌نامه مشهور و شناخته شده است از این پس نیز با همین نام خوانده می‌شود.

اصل منظومه در ۱۳۰ صفحه تنظیم شده و ۱۰ صفحه نیز کتابت منظومه خسرو و شیرین اثر نظامی به خطی متفاوت در پایان آن ضمیمه است و ۳ صفحه آخر آن نیز ابیاتی است از سراینده که در مدح بعضی از دیوان سالاران عصر سروده است.

شرح حال «قدری» سراینده «جرون‌نامه»

داستان جرون یا جرون‌نامه چنانکه پیش از این گفته شد سروده شاعری به نام قدری است.

در منابع تاریخی و ادبی عصر صفوی هیچ مطلبی درباره او در دست نیست. تاریخ تولد وی را نمی‌دانیم اما از حوادث مندرج در داستان جرون که تا سال ۱۰۴۲ ه. را در بر می‌گیرد می‌توان گفت که شاعر تا سال ۱۰۴۳ ه. زنده بوده و در همان حال از پیری نیز شکایت کرده است.

مرا مست دیدار خود کن چنان‌که گردم در ایام پیری جوان (۱۱ a(تنها منبعی که از خلال آن می‌توان درباره «قدری» مطالبی به دست آورد همان جرون‌نامه سروده اوست. «قدری» از دوستداران و نزدیکان خاندان الله وردی خان و بخصوص فرزندش امامقلی خان بوده است. از ابتدا تا انتهای داستان جرون، او از خصال و صفات نیک آن پدر و پسر و نیز فرزندان امامقلی خان سخن می‌گوید. او همچنین شرح اقدامات عمرانی امامقلی خان در کار انتقال آب کوهرنگ و نیز مجاهدتهایش در فتح قشم و هرموز و

سرانجام روایت کشته شدن او و فرزندانش و عزاداری زنان خاندان وی را با سوز و گداز تمام بر می‌شمارد. در واقع «قدری» با نگاه و بیان خود در سراسر داستان

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۲۰

امامقلی خان را تعقیب می‌کند نه داستان جرون را. داستان جرون بخشی از روایت اوست که با امامقلی خان پیوند دارد.

از چگونگی روایت «قدری» از فتح قشم و هرموز چنین برمی‌آید که او خود در شمار جنگجویان نبوده و شاید در عرصه کارزار هم حضور نداشته است، زیرا او در ذکر مواضع جنگ و دقایق رزم چندان با دقت سخن نگفته است و از این نظر سراینده ناشناس جنگنامه کشم بر او برتری دارد. قدری مطالب خود را از کسانی که در میدان جنگ حضور داشته‌اند نقل می‌کند و معمولا از «پیر صاحب سخن» یاد می‌نماید.

اما مطالب او در وصف ترکیب نیروها و مجالس مشورتی امامقلی خان، دقیق و با ذکر جزئیات است، لذا می‌توان گفت که مصاحب و معاشر او بوده و این را می‌توان از ساقی‌نامه‌های متعددی که در سراسر متن جرون‌نامه آمده است نیز دانست. اینکه او اهل بزم بوده نه رزم را می‌توان از این شعر وی نیز دانست.

اگر خود نیم صاحب اعتبارو لیکن سخن‌هایم آید به کار «قدری» به عنوان شاعری اهل بزم توانایی خاصی در توصیف ادبی از خود نشان می‌دهد. علاوه بر ساقی‌نامه‌ها او در آراستن صحنه‌های داستان از طلوع و غروب خورشید و توالی روز و شب و چهره‌نمایی ماه و ستارگان به شیوه شعری و سخن‌پردازان بزرگ توصیف‌های جالب همراه با هنرنمایی‌های بسیار می‌آورد، بعضی از صنعت‌های ادبی را می‌توان در اثر او دید. با این حال روایتی که او در صدد بیان آن است در کلام وی در پرتو آرایه‌های لفظی و سخن‌پردازی قرار نمی‌گیرد. این امر و در کنار آن اشتباهات، لغزش‌های شعری و املایی و افتادگی‌ها و تصرفاتی که بوسیله نسّاخ پدید آمده موجب شده است تا بعضی اثر «قدری» را فاقد ارزش و اعتبار، بخصوص از نظر ادبی بدانند! بدون شک سخن «قدری» به پایه شاعران مرتبه اول و حتی دوم زبان فارسی نمی‌رسد. ۴.

در مقایسه‌ای که در دنبال میان او و قدری شیرازی صورت خواهد گرفت نیز این امر مشاهده می‌شود. با این حال نمی‌توان ارزش‌های شاعری و بخصوص گزارشگری وی در تاریخ را نادیده گرفت.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۲۱

یکی از ویژگیهای هنر داستان‌سرایی «قدری» را باید صحنه‌های چندگانه روایت او دانست. او همزمان صحنه‌های نبرد در هرموز، مجلس امام قلی خان و دربار شاه عباس را در یک تصویر کلی قرار می‌دهد. گاهی جمع پرتغالی‌ها و نیز مأموران امامقلی خان هم در صحنه‌های جداگانه در داستان آورده می‌شوند. اما در همه حال صحنه اصلی داستان شخص امامقلی خان و مجلس اوست. ارائه همزمان چند صحنه در یک روایت هر چند مشکل است و هماهنگی میان آنها و مرتبط ساختن آنها کار آسانی نیست اما «قدری» در این کار توفیق یافته است. متأسفانه کاتبان پس از او نتوانسته‌اند پیچیدگی کار او را درک کنند، در نتیجه در تنظیم نسخه دچار سرگردانی و سردرگمی شده‌اند.

«قدری» در مواضع متعددی از جرون‌نامه خود را معرفی می‌کند و نام او را هم از همین طریق می‌دانیم،

چو قدری بجویایی فکر بکرفرو برده سر در گریبان فکر (۱۱ b(نیز «قدری» در مواردی کلماتی را از لهجه‌های مردم جنوب ایران بکار می‌برد که محتمل می‌سازد از مردم جنوب باشد. در همان حال او در توصیف عراق یعنی نیمه غربی ایران طرفدارانه سخن می‌گوید. هر چند خاندان الله وردی خان به عنوان فرمانروایان فارس در نواحی زاگرس و سرانجام بغداد بسط قلمرو داشته‌اند و توصیف «قدری» از عراق را می‌توان در راستای مدح مخدوم خویش دانست اما ممکن است این امر گویای تعلق وی به عراق یعنی نواحی غربی ایران نیز باشد.

سخنی درباره قدری شیرازی

از آنجا که زندگی و احوال شاعری به نام قدری شیرازی موجب شده است تا بونلی و دیگران قدری سراینده داستان جرون را با وی اشتباه بگیرند لازم است در اینجا به اختصار درباره زندگی قدری شیرازی سخن به میان آید. خوشبختانه از مولانا تقی الدین قدری شیرازی در آثاری همچون هفت اقلیم نوشته امین احمد رازی ۵، خلاصهٔ الاشعار نوشته تقی الدین کاشی ۶، عرفات العاشقین نوشته تقی الدین محمد اوحدی ۷، نسخه زیبای جهانگیر نوشته مطربی سمرقندی ۸، تذکره مرآت الفصاحهٔ نوشته شیخ مفید معروف به داور ۹، روز

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۲۲

روشن نوشته مولوی محمد ظفر ۱۰ و طبقات اکبری نوشته خواجه نظام الدین احمد ۱۱، مطالبی نقل شده است که می‌توان تصویری گویا هر چند اندک از وی بدست آورد. به تأیید اکثر کتابهایی که ذکر شد مولانا تقی الدین محمد قدری شیرازی در سال ۹۸۷ ه. در سفری دریایی از هند به ایران جان باخته است. لذا نمی‌توان او را با شاعر منظومه جرون‌نامه که تا سال ۱۰۴۳ ه. زنده بوده است یکی دانست. خالی از فایده نخواهد بود که در اینجا در شرح احوال و چگونگی اشعار مولانا تقی الدین قدری شیرازی بیشتر سخن گفته شود.

در خلاصهٔ الاشعار نوشته تقی الدین کاشانی که در سال ۱۰۰۰ ه. تألیف شده درباره قدری شیرازی آمده است:

مولانا قدری شیرازی الاصل اما اشعارش کمیاب است. از اکثر سالکان مسالك سخنوری آن دیار به جودت طبع و حدت ذهن امتیاز دارد و همواره به قلم تیز زبان، اشعار خوب و ابیات مرغوب بر لوح بیان می‌نگارد. اما اشعارش کمیاب و چندان شهرتی ندارد. یکی از خوش‌طبعان که با وی صحبت داشته می‌گوید بسیار خودپسند و خودرأی است و در اشعار دیگران دخل می‌کند و کمتر شعر می‌پسندد. و لکن دخل هیچ کس را در شعر خود قبول نمی‌کند و اکثر اشعار خود را بی‌قصور می‌داند. گویا اندك طالب علمی نیز دارد. بدین واسطه با شاعران و دیگر مستعدان در صورت تفوق زیست می‌نماید. اما چون در اوایل جوانی است امید هست که تغییر در اخلاقش واقع شود و به طریق تواضع و ادب که سیرت ارباب کمال است رجوع فرماید. ۱۲

درباره همین خصوصیات اخلاقی «قدری» صاحب تذکره مرآت الفصاحهٔ می‌نویسد:

بعضی نوشته‌اند مدتی در مقام معارفه و مقاتله با سید محمد عرفی بوده و مدتها قبل از عرفی وفات نموده می‌گفت این بیت از من است:

اثر ملاحت او من زخم خورده دانم که نمک فشان همه شب به دلم گذار دارد اما به جز این چنان معلوم می‌شود که از نواب سیادت و نقابت مآب غلامی امیر محمد مؤمن استرآبادی است و بعضی دیگر نوشته‌اند که قدری شیرازی از تاجران شیراز بوده و در عهد اکبرشاه به هندوستان آمده و در هنگام عود به وطن غرق گردیده است. ۱۳

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۲۳

امین احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم (تألیف در ۱۰۰۲ ه.) درباره قدری شیرازی می‌نویسد:

جوانی بود که خورشید پیش جمال او خجل بودی و سرو با قد او پای در گل ... هنوز اثری از آن جوانی باقی بود که آهنگ تجارت دکن نمود. در هنگام معاودت چشم بد روزگار بدو رسید و در دریای زخار عمان طعمه نهنگ جان ستان گردید ... و او در آن سن به لطف طبع اشعار عذب از خلوتگاه ضمیر به عرصه ظهور می‌آورد. ۱۴

سید محمد رضا طاهری مصحح تذکره هفت اقلیم ذیل احوال قدری شیرازی می‌نویسد:

قدری شیرازی همان است که در صبح گلشن او را از تاجران شیرازی و در نگارستان سخن در یک جا منسوب به شیراز و دیگر جا

بدون نسبت به جایی دیگر ذکر کرده و این قدری در عهد اکبر شاه به هندوستان آمده و هنگام عود به وطن جانش از مخالفت هوا تباه گردید ... «قدری» شاعر قادر و از اقران قیدی شیرازی است ... آن دو در نهصد و هشتاد و هفت به رفاقت هم رهسپار هند شده به زودی هر یک گرفتار حادثه‌ای شده در گذشتند.

مرهم وصل به زخم دگری نپسندی‌گر بدانی که چها با دل ریشم کردی

بر زبان صد گله داریم و تو در عرض گناه‌یک سخن گفتی و شرمنده خویشم کردی ۱۵ بدین ترتیب قدری شیرازی با قیدی همسفر هند بوده و نیز با عرفی در یک انجمن بوده‌اند. عرفی نیز به هند سفر کرده و در شرح حال او آمده که از جرون به دکن و از آنجا به هند رفته است. ۱۶ همگی اینان معاصر با جلال الدین محمد اکبرشاه گورکانی بوده‌اند.

اکبر در فاصله سالهای ۱۰۱۴- ۹۶۳ ه. ق سلطنت کرده است و درگذشت هر سه شاعر شیرازی همراه نیز در زمان حیات او بوده و چنانکه ذکر شد قدری در ۹۸۷ ه. ق. و به گزارش آقا بزرگ طهرانی در ۹۸۹ ه. ق بدرود حیات گفت. ۱۷ لذا مرگ او خیلی پیش از واقعه فتح قشم و هرموز بوده است. یکی از نویسندگان معاصر، قدری شیرازی را عضو

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۲۴

انجمن طرحی معرفی می‌کند و به نقل از صاحب تذکره روز روشن می‌نویسد که از اکبر شاه گورکانی صلات گرانبها دریافت کرده است. ۱۸ بدین ترتیب مولانا قدری شیرازی سالها پیش از پدید آمدن جنگنامه کشم و جرون‌نامه دار فانی را وداع گفته بوده است و نیز ذکری از آنکه آثاری چون جنگنامه کشم و جرون‌نامه داشته باشد به میان نیاورده‌اند.

اشعار او نیز تفاوت فاحشی با اشعار دو منظومه فوق الذکر دارند:

به هر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی‌زمانه با همه خصمی گواه من است ***

یک بار رو به قبله حاجت نکرده‌ام‌کز ناامیدیم دل کافر سوخته ***

گر برهمنی به کیش بت مایل باش‌ور باده کشی مدام لایعقل باش

ور عاشقی از هر دو جهان غافل باش‌زنهار به کار خویشتن یکدل باش ۱۹ نیز این اشعار از او دانسته شده است: ۲۰

چون شمع سوخت سراپای من ز شعله شوق‌هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست

چندان امان نمی‌دهدم بی‌خودی که جان‌داند که چون برآید و قربان او شود در کتاب فرهنگ سخنوران کتابهایی که نام «قدری» در آنها آمده ذکر شده است که از آن جمله‌اند: ۲۱ قادری، عبد القادر بن ملوک شاه بدوانی، منتخب التواریخ، کلکته، ۱۸۶۹- ۱۸۶۵ (تألیف ۱۰۰۴ ه.).

نظام، خواجه نظام الدین احمد، طبقات اکبری، کلکته، ۱۹۳۱- ۱۹۲۷، (تألیف در ۱۰۰۱ ه.).

صبا، محمد مظفر حسین متخلص به صبا فرزند مولوی محمد یوسف محلی، روز روشن، هوپال، ۱۲۹۷ (تألیف در ۱۲۹۶- ۱۲۹۵ ه.).

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۲۵

علی حسن سید علی حسن خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری، صبح گلشن، هندوستان، ۱۲۹۵ (تألیف در ۱۲۹۳ ه.).

سامی، شمس الدین سامی، قاموس الاعلام، استانبول، ۱۳۱۶- ۱۳۰۶ ه.

نور سید نور الحسن بن سید محمد صدیق حسن خان بهادر، نگارستان سخن، هندوستان، ۱۲۹۳ ه. (تألیف در ۱۲۹۲).

از زندگانی قدری سراینده جرون‌نامه اطلاع چندانی در دست نداریم. در هیچ یک از تذکره‌های عصر صفوی و پس از آن ذکری از «قدری» به دست نیامد. لازم به ذکر است که به دلیل شباهت اسمی سراینده منظومه با قدری شیرازی شاعر عصر صفوی متوفی به سال ۹۸۷ ه. ق. بعضی از محققان شرح حال این دو را اشتباه گرفته‌اند. ۲۲ آنچه از شرح حال قدری شیرازی در هفت اقلیم ۲۳، خلاصهٔ الاشعار ۲۴، عرفات العاشقین ۲۵، نسخه زیبای جهانگیر ۲۶، مرآت الفصاحهٔ ۲۷ روز روشن ۲۸ و طبقات اکبری ۲۹ آمده،

مربوط به سراینده داستان جرون نیست و شرح حال شاعری است که به تأیید همه صاحبان اثرهای نامبرده در سال ۹۸۷ ه. ق. طی مسافرتی از هند به ایران وفات کرده است. از آنجایی که سراینده این منظومه مسلما تا سال ۱۰۴۳ هجری قمری در قید حیات بوده، نمی‌تواند فرد مورد اشاره منابع بالا باشد. تشابه اسمی این دو شاعر و هم عصر بودنشان این اشتباه را به وجود آورده است.

منبع منحصر ما درباره زندگانی «قدری»، منظومه جرون‌نامه است که متأسفانه نویسنده در آن تنها به اشاره‌ای از پیری خود اکتفا کرده و اطلاع به دیگری دست نمی‌دهد. اینکه او اهل کدام دیار است، بر ما معلوم نیست و احتمالا نسبت شیرازی او که در منابع جدید ذکر شده به دلیل تشابه اسمی‌اش با قدری شیرازی سابق الذکر است.

سال تولد او نیز بر ما روشن نیست و آنچه که می‌توان گفت این است که او حداقل تا سال ۱۰۴۳ ه. ق. در قید حیات بوده ۳۰ و در همان حال از پیری و ناتوانی خود صحبت کرده است. ۳۱

در متن داستان جرون پنج بار نام «قدری» آمده، اما از جزئیات زندگی و شرح حال او

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۲۶

کمترین اشاره‌ای به چشم نمی‌خورد. با اینکه در یک بیت شاعر خواسته است که در بیان احوال خود سخنی بگوید، ۳۲ اما متأسفانه چنانکه شیوه معمول اوست، پراکنده‌گویی، وی را از این کار بازداشته و خواننده نمی‌تواند از احوال او مطلبی مفید را دریابد.

در یک مورد «قدری» شادی خود را از اینکه برای اولین بار به سرودن چنین داستانی اقدام نموده، ابراز داشته و آورده است که اگر صاحب اعتبار نیست ولی سخن‌هایش به کار می‌آید:

دلم شاد از این است کاندر جهان‌نگفته کسی مثل این داستان

اگر خود نیم صاحب اعتبارو لیکن سخن‌هایم آید به کار

مجالس و ساقی‌نامه‌های سی و یک گانه «جرون‌نامه»

در سراسر متن جرون‌نامه سی و یک ساقی‌نامه وجود دارد. این ساقی‌نامه‌ها از سه بیت تا ۲۸ بیت هستند و هر یک در ابتدای شروع داستانی قرار گرفته‌اند، گویی شاعر در مقدمه هر بخشی، چنانکه مورد نظر او بوده ساقی نامه‌ای سروده و بعنوان مقدمه سخن قرار داده است. بر این اساس و برای اینکه ابواب و فصول کتاب مشخص‌تر شود، نیز ساقی‌نامه‌های پی در پی قابل شناسایی از یکدیگر باشند، مصححان هر ساقی‌نامه را مبدأ یک فصل گرفته و شماره‌ای با عنوان [مجلس] بدان داده‌اند.

نیز دو ساقی‌نامه کوتاه و فرعی در حد فاصل ساقی‌نامه‌های سوم و چهارم آمده است که ساقی‌نامه اول چنین است:

بیا ساقی آن آب گلرنگ راکه تا تازه سازم دل سنگ را

بده دم بدم تا رسانم دماغ‌که خواهم برون رفت از چار باغ

بود زندگانی بمستی حرام‌که یکدم بیندازد از دست جام

مرا مستی از سر رود آن زمان‌که این کالبد سیر گردد ز جان و ساقی‌نامه دوم

بیا ساقیا می به پیمانه ریزکه رفت از کفم نقد عمر عزیز

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۲۷ درین یک نفس کز حیاتم بجاست‌می اندر قدح کن که دنیا فناست

سیاه مشق‌های ابتدا و انتهای نسخه خطی «جرون‌نامه»

در ابتدا و انتهای نسخه خطی جرون‌نامه صفحات متعددی خارج از متن اصلی وجود دارد که از آنها برای یادداشتهای شخصی و تمرین استفاده شده است. سبک و سیاق یکسان این نوشته‌ها که مضامین متنوع و گوناگونی دارند محتمل می‌سازد که همه متعلق به

یک نفر است. این نوشته‌ها که به صورتی مخلوط و آشفته هستند شامل تمرین خط با حروف الفبا، آیات قرآنی، اشعار حافظ و مانند آنهاست. در ابتدای نسخه ۱۲ صفحه و در انتهای نسخه ۱۰ صفحه از این قبیل مطالب وجود دارد که ذیلا به امید سودمند واقع شدن این نوشته‌ها جهت شناسایی هر چه بهتر و بیشتر نسخه خطی جرون‌نامه موارد مهم و غیر تکراری آنها را درج می‌کنیم:

- بسم الله الرحمن الرحیم

- چراغ اهل عالم خواجه حافظ

- که شمعی بود از نور علی

-

یادگار که دست می‌نویسدبهتر از عمر جاودان باشد -

باز هوای چمنم آرزوستجلوهِ سرو و سمنم آرزوست -

حاجی چو در تلاطم بحر قدم نهادفارغ شد از تموج احداث کائنات -

ما آبروی فقر قناعت نمی‌بریمبا پادشاه بگوی که روزی مقدرست -

زیاد ما باد عداوت میان‌زهر طرف که شود کشته سود اسلام است

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۲۸

-

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما رابخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را -

ز مهجوری برآمد جان عالم‌ترحم یا رسول الله ترحم -

نصیحت گوش [کن] جانا که از جان دوست‌تر دار [ن] دجوانان سعادتمند پند پیر دانا را -

این صبح تیره باز دمید از کجا کز اوکار جهان و خلق جهان جمله در هم است -

گویی طلوع می‌کند از مغرب آفتاباشارت کرد از خانان درگاه -

باز این چه شورش است که در خلق عالم استباز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتمست -

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین‌بی‌نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است -

در بارگاه قدس که جای ملال نیست‌سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است -

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین‌پرورده‌ی کنار رسول خدا حسین - مالک .... چون دلو در چاه کرد یوسف درو نشست. چون به نیمه چاه رسید شعاع روی وی همه چاه روشن کرد. مالک چون او را بدید با غلامان خود گفت: بشارت اینک غلام صاحب جمال. او را پنهان کنید از ......

- این چه کس باشد ورا احوال چیست

یا رب چنان پلیدم از نفس چو سگ‌سگ جلوه نماید برم قدس ملک

خاقانی ز کمان حکم این احسان‌مکن دریغ در کران

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۲۹

عرضه داشت داعی دی گو با نواب مستطاب ... دام اقباله العلا می‌رساند الداعی شیخ عبد القادر ولد شیخ عبد الله مردی از قدیم الایام و اولاد رسول دعا گوی آبا و اجداد نواب عالی در ملفوفه پاشایان مرحوم مادر جنت

- اخوی اعزی نور چشم برادری راحت دل جان فلانی زبده مرشده پیوسته از عوام صابت روزگار در حفظ و ... بوده باشند بعد از گزارشی

-چون درین وقت مسموع شد که خدا نخواسته چیزی ناخوش حال بودی ز کسالت بسیار عاجز شده بودیم. البته اند الله [منظور عند الله است] بهر کس می‌آید ساز و سلامتی خویش روانه کرده و اگر احوال ما پرسش شود فرمایند الحمد الله از لطف خدا و رسول خدا و از مددکار شما هر بدی که ملال علیشأن رفیع مکان سعادت نشان اخوی در پیش خاطر باشد روی نداده باقی هر کار که داشته باشد اعلام فرمایند بحمد الله پیوسته از عوارضات روزگار بهرمندم در حفظ و حمایت

برب العبید محب المخلص شیخ محمود و فتح عمس-

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت‌ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت -

ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست‌خوش نهاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب -

اگر چشم ز دیدار تو دورست‌دل و جانم همیشه در حضورست -

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب‌گفت در دنبال خوبان ... کم کند مسکین غریب -

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدارخان پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب منظومه جرون‌نامه تاریخ «۱۱۰۹» را دارد که سال کتابت آن بشمار می‌آید و پس از آن

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۳۰

قصیده‌ای در فتح جرون همراه با ماده تاریخ آن ذکر شده است. در بخش پایانی آمده:

غریق رحمت یزدان کسی بادکه کاتب را به الحمدی کند یاد

هر که خواند دعا طمع دارم‌زان که من بنده گنه‌کارم

شیوه تصحیح

از آن جایی که چاپ میکروفیلم نسخه با کیفیت مناسب میسر نگردید، از این‌رو خواندن بسیاری از کلمات و به ویژه لغاتی که با جوهر قرمز رنگ در متن آمده، به دشواری انجام پذیرفت و در بعضی موارد نیز مقدور نگشت، با وجود این تمام تلاش خود را مصروف خواندن بخش‌های ناخوانا نمودیم که وقت زیادی را به خود اختصاص داد.

متأسفانه در نسخه اصلی توالی و ترتیب صفحات به درستی رعایت نگردیده که همین امر نیز باعث شد تا زمان زیادی را صرف قرائت مکرر متن و تنظیم مجدد صفحات بر اساس توالی حوادث کنیم، دلیل این به هم ریختگی، ناقص بودن نسخه اصل و عدم مطابقت شماره صفحات قید شده با ترتیب حوادث است. تنظیم مجدد صفحات بر اساس مقابله و مقایسه رویدادهای متن با دیگر متون هم عصر انجام پذیرفت. با این همه ناقص بودن بسیاری از رویدادها هنوز هم در متن به خوبی نمایان است. چنین بنظر می‌آید که نسخه اصل در مرحله خوشنویسی و کتاب آرایی دچار اغلاط و اشتباهاتی شده و سپس صاحب نسخه نیز در آن تصرفات بسیار کرده است. ده تصویر مینیاتور نیز زینت‌بخش صفحات آن می‌باشد.

ویژگی‌های منظومه «داستان جرون»

منظومه داستان جرون به نظر بعضی از محققان از لحاظ ادبی ارزش چندانی ندارد. می‌توان نظر محققان مزبور را تا حدی پذیرفت، چه خواننده به خوبی متوجه می‌گردد که «قدری» توانائی کافی در سرودن اشعاری بی‌نقص و محکم را نداشته و حتی در بسیاری از موارد قادر به انتقال مفاهیم ذهنی خود در قالب شعر نبوده است. از این رو بیشتر به کلی گویی و

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۳۱

پراکندگی در محتوا روی آورده که همین امر خواننده را دچار مشکل می‌سازد.

ویژگی دیگر منظومه، یکدست نبودن پرداخت داستانی آن است. توضیح اینکه احتمالاًـ به دلیل عدم آگاهی کامل سراینده از رویدادهای مورد بحث و هم‌چنین ناآگاهی او از وضعیت جغرافیایی منطقه و سیر منطقی حوادث، ناگزیر در بسیاری موارد به جای پرداختن یکدست به حوادث به حاشیه‌پردازی و کلی گویی پرداخته و خواننده را از دستیابی به سیر منطقی حوادث محروم می‌سازد. به دلیل عدم کفایت ادبی، سراینده قادر به انتقال درست و صحیح مقصود خویش و یا مفاهیم مورد نظر از طریق اشعار نیست، از این رو بسیاری از ابیات دارای مفاهیمی گنگ و نامشخص است. به عنوان مثال:

جماعت جماعت ز ارباب خاک‌مساوی نظر کرده از صنع پاک (۷ a)

عدوی چو شیطان کسی را که هست‌بی‌ارشاد مرشد نشد حق‌پرست (۸ b)

که راه کسی زد که پایی نخوردکه ره رفت کان ره به جایی نبرد (۸ b)

مگر خود سلیمانی اندر سخن‌که سیر سخن بر تو باشد علن (۸ b)

نه از سینه‌ای کز کمال غروربه یک چین ابرو شوی بی‌حضور (۹ b)

مقایسه «جنگنامه کشم» و «جرون‌نامه»

چنانکه گفته شد لوئیجی بونلی اولین ناشر جنگنامه کشم به حدس و گمان و با توجه به شباهت‌های صوری و محتوایی دو منظومه جرون‌نامه و جنگنامه کشم، هر دو این منظومه‌ها را اثر قدری دانسته است. اما شواهدی در دست است که می‌تواند نسبت دادن جنگنامه

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۳۲

کشم به «قدری» شاعر جرون‌نامه را مورد تردید قرار داد. در این بخش دلایل خود را با توجه به بررسی محتوایی و موضوعی بیان خواهیم نمود.

۱. مهم‌ترین تفاوت عمده بین دو نسخه، عبارت از اطلاق دو واژه" Keshm" در جنگنامه و قشم" Qeshm" در داستان جرون به یک منطقه جغرافیایی است. توضیح اینکه نام متداول و رایج این جزیره پهناور در میان اهالی بومی از قدیم تا کنونKeshm بوده و هست.

احسن التقاسیم اثر مقدسی از قدیم‌ترین و اولین نوشته‌های جغرافیایی است که نام این جزیره را کشم ضبط کرده است. ۳۳ در زبان محلی کنونی نیز آنجا را کشم می‌نامند.

اساسا در لهجه‌های ساحلی که شاخه‌ای از لهجه‌های لارستانی محسوب می‌شوند واکه «ق» وجود ندارد و مردم این دیار هنوز هم در تلفظ این واکه دچار مشکل می‌شوند. در یک منبع هم عصر جرون نامه یعنی افضل التواریخ اثر خوزانی نام این جزیره «کشم» ذکر شده است. ۳۴ اگر سراینده هر دو منظومه «قدری» است، چرا در این دو منظومه نام یک منطقه جغرافیایی را به دو شکل ضبط کرده است؟ از همین رو احتمال می‌رود که صاحبان این دو اثر، متفاوت باشند و احتمالاًـ سراینده جنگنامه کشم از اهالی بومی منطقه جنوب و آشنا به مسائل جغرافیایی آنجا بوده و به همین جهت نام این جزیره را به درستی «کشم» ضبط کرده است.

۲. سراینده جنگنامه کشم روایت فتح قشم را بدون اضافه‌گویی و حاشیه‌پردازی ادبی بیان کرده و حوادث ذکر شده منطبق بر اطلاعات دیگر مورخان هم عصر او به ویژه گزارش‌های پرتغالی است. در حالی که «قدری» در داستان جرون روایت فتح قشم را به طور نامنظم و با حاشیه رفتن بیان کرده و دلیل آن باید عدم آشنایی او با وضعیت جغرافیایی منطقه باشد. از آن جمله می‌توان این مورد را ذکر نمود که سراینده جرون‌نامه پس از بیان اعطای فرماندهی به شاه قلی بیگ توسط امام قلی خان و فراهم کردن سپاه، مقر سپاهیان شاه قلی بیگ جهت حمله به قشم را در میناب ذکر کرده است. چنین بر می‌آید که «قدری» وضعیت جغرافیایی منطقه را به

درستی نمی‌شناخته و ممکن است مقر سپاه امام

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۳۳

قلی خان در جهت تسخیر جزیره هرموز را با مقر سپاهیان ایران جهت تصرف قشم، اشتباه گرفته باشد.

۳. روایتی که جنگنامه کشم از فتح جزیره قشم توسط سپاهیان ایران به دست داده، دقیقا منطبق با اطلاعاتی است که از طریق مورخان پرتغالی و سفرنامه‌های آن دوره در دست داریم. دقیق‌ترین جزئیات این نبرد دریایی در سفرنامه فیگوئروا و گزارش‌های روی فرر و سفرنامه پیترو دولاواله و آسیای پرتغال اثر فاریا سوسا آمده است که انطباق کامل با محتوای جنگنامه کشم دارد.

بر اساس منابع ذکر شده مقامات پرتغالی مستقر در بندر گوا در سال ۱۰۲۹ ه. ق./ ۱۶۲۰ م. روی فریر فرمانده نظامی خود را جهت ساختن یک قلعه دفاعی به طرف قشم گسیل داشتند. چون او مشغول ساختن قلعه شد حاکم لار و قاضی آن شهر جهت ممانعت از این عمل همراه با سپاهیان محلی به سمت قشم حرکت کردند و طی نبردی که بین آنها و پرتغالی‌ها روی داد، نیروهای لارستانی شکست خوردند. این خبر چون به امام قلی خان رسید، شاه قلی بیگ را مأمور گرفتن قلعه قشم کرد و او نیز به سرعت به سمت جنوب روانه شد و توانست آن را تسخیر کند. عده‌ای از سپاهیان ایران هم به سمت عمان رفتند و اعراب آن نواحی را به خاطر کمک به پرتغالی‌ها سرکوب کردند. در همان حال امام قلی خان با نیروهایش به سمت میناب حرکت کرده و در آن جا مستقر شد و نقشه حمله به جزیره هرموز و فتح آن را دنبال کرد.

در جنگنامه کشم با دقت، جزئیات این رویدادها ذکر شده و اسامی بسیاری از فرماندهان ایرانی و عرب آمده است که در دیگر منابع به چشم نمی‌خورد. همین امر نشان می‌دهد که سراینده جنگنامه کشم به خوبی با وضعیت جغرافیایی و سیر حوادث این دوره آشنا و به احتمال بسیار قوی از اهالی بومی منطقه بوده و روایت فتح قشم را از زمان ساختن قلعه توسط پرتغالی‌ها آغاز نموده و افزوده است که امیر هرموز این خبر را به سلطان بندر رساند و سلطان بندر بلافاصله به امام قلی خان اطلاع داد. «قدری» شاه هرموز را یکبار فیروز شاه می‌نامد، در حالی که می‌دانیم شاه هرموز در سال ۱۰۲۹

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۳۴

ه. ق./ ۱۶۲۰ میلادی، محمود شاه فرزند فیروز شاه متوفی در ذیقعده ۱۰۱۹ هجری قمری بوده است. چنانچه سراینده داستان جرون از جزئیات داستان و رویدادها اطلاع کافی داشت، چنین اشتباهی را مرتکب نمی‌شد و این امر دلیل دیگری است بر این که داستان جرون را مبتنی بر شنیده‌ها و یا روایتی از زبان دیگران بدانیم، در حالی که در جنگنامه کشم چنین اشتباه فاحشی به چشم نمی‌خورد و افراد و شخصیت‌ها منطبق با واقعیت‌ها ذکر شده‌اند.

از طرف دیگر بنا به اتفاق تمامی منابع، نیروی دریایی انگلیس در فتح قلعه قشم و هرموز شرکت داشته و طی این نبرد، کاشف معروف خود «بافین» را نیز از دست داده است. شرکت نیروهای انگلیسی در جنگنامه کشم ذکر شده و در دو جا با نام انگریز از آنها یاد می‌شود در حالی که سراینده داستان جرون، نامی از نیروهای انگلیسی چه در فتح هرموز یا فتح قشم نمی‌برد. اینها شواهد و دلایلی است که ما را در یکی بودن سراینده دو منظومه به تردید می‌اندازد و لزوم بازنگری هر دو متن و مقایسه آن را بیش از پیش ضروری می‌سازد. لذا سراینده این دو منظومه شخصی واحد نیست و نمی‌توان تنها به دلیل تشابه سبک سروده‌ها و یا کاربرد واژه‌های مشابه در متن، که در آن دوره کابرد وسیع و همگانی داشته و استعمال مکرر آنها در منظومه‌ها و روایات مختلف امری عادی تلقی می‌شود، چنین نتیجه‌گیری نمود که هر دو منظومه اثر قدری (شیرازی) بوده است.

اهمیت تاریخی منظومه «جرون‌نامه»

منظومه داستان جرون اگرچه از لحاظ ادبی ارزش خاصی ندارد. اما با توجه به کمبود شدید منابع تاریخی به ویژه از مورخان داخلی

پیرامون تحولات سیاسی- اقتصادی خلیج فارس در قرن یازدهم، همزمان با پایان سیطره پرتغالی‌ها در هرموز و آغاز ورود گسترده اروپاییان به راه‌های دریایی منطقه، این منبع منحصر و منظوم از اهمیت بسزایی برخوردار می‌شود. در مورد جنگ‌های دریایی ایران در قرن یازدهم اطلاع ما اندک و در

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۳۵

حد بیان رویدادها، بدون پرداختن به جزییات است. اساسا مورخان عصر صفوی چندان توجهی به حوادث و وقایع جنوب ایران از خود نشان نداده‌اند و یا بهتر بگوییم به دلیل سیطره دراز مدت پرتغالی‌ها و حکومت‌های محلی در جنوب ایران، مورخان عصر صفوی اطلاع کافی از مسائل این منطقه نداشته‌اند. از این رو در نوشته‌های آنان کمتر اشاره‌ای به حیات سیاسی- اجتماعی جنوب رفته است. آغاز توجه مورخان عصر صفوی به مسائل خلیج فارس همزمان با درگیری ایران با پرتغال بود و حتی طی این دوره نیز اخبار مندرج در کتاب‌های تاریخی عصر صفوی به قدری سطحی و گذراست که می‌توان آنها را نادیده گرفت. علاوه بر این، اهمیت تحولات سیاسی غرب و شرق ایران- عثمانی‌ها و ازبکان- و بذل توجه شدید حاکمیت سیاسی به این دو جبهه مهم باعث شد که مسأله خلیج فارس و تجارت دریایی تا زمان شاه عباس اول چندان که شاید و باید مورد توجه پادشاهان صفوی قرار نگیرد. از این رو مورخان ایرانی قرن دهم، کمترین اطلاعی نسبت به مسائل خلیج فارس به دست نداده و مورخان قرن یازدهم تنها به ذکر مختصری از تصرفات شاه عباس در بحرین، هرموز و عمان پرداخته و علاقه‌ای به تشریح جزئیات از خود نشان نداده‌اند. تنها منبع اطلاع ما طی این دو قرن، سفرنامه‌های اروپائیان و اسناد و مدارک پرتغالی‌هاست که بخش مهمی از آنها هنوز ترجمه نشده و یا اینکه دستیابی به آنها چندان ساده نیست. از آنجا که تکیه بیش از حد به اطلاعات بیگانگان باعث یک‌سونگری در تاریخ می‌گردد، از این‌رو معرفی منابع داخلی بیش از پیش ضروری می‌نماید.

جرون‌نامه از لحاظ محتوایی دارای سه بخش است:

بخش اول: آن که شامل رویدادها و حوادث پیرامون فتح قشم است در مقایسه با جنگنامه کشم اهمیت کمتری دارد و اشتباهاتی اندک نیز در آن به چشم می‌خورد که در بخش پیشین مورد بررسی قرار گرفت. تنها موضوعی که در جرون‌نامه مفصل‌تر از جنگنامه کشم بررسی شده جزئیات حمله نیروهای ایرانی به بخش‌های جنوبی خلیج فارس در ساحل عمان است که در دیگر منابع کمتر دیده می‌شود. شاعر، فرمانده ایرانی را به نام

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۳۶

جهانگیر خان و فرمانده عرب را به نام کلب علی شناسانده است. سیلوا فیگوئروا در مورد حمله سپاه ایران به سواحل عمان در سفرنامه خود توضیحاتی می‌دهد. او فرمانده عرب را «کمال علی» نامیده است. ۱۳۵اگرچه نتیجه جنگ در جرون‌نامه و کتاب فیگوئروا به دو صورت ذکر شده است، اما می‌توان به قول شاعر اعتماد بیشتری نمود. جرون‌نامه تنها منبعی است که از مصالحه میر عرب با سردار ایرانی و آمدن او نزد امام قلی خان صحبت می‌کند. جنگنامه کشم نام سرداران ایرانی که به جنگ با عرب اعزام شده را «عماد عرب» و «شیخ موسی» ذکر کرده است.

بخش دوم جرون‌نامه، شامل شرح مفصل حمله نیروهای ایرانی به جزیره هرموز و فتح آن است که در واقع مهم‌ترین بخش این منظومه بشمار می‌آید. بسیاری از اطلاعات و روایت‌های «قدری» در این بخش منحصر به فرد است و در دیگر منابع به چشم نمی‌خورد. تنها مسأله قابل تأمل، سکوت مطلق «قدری» درباره حضور نیروهای انگلیسی در جنگ است که در این مورد دو امر محتمل می‌نماید؛ یکی این که «قدری» تمامی روایت خود را بر اساس شنیده‌های شخصی یا روایت فرد یا افرادی تنظیم نموده که از چند و چون ماجرا آگاه نبوده‌اند و احتمال دیگر این است که شاعر به عمد، حضور نیروهای بیگانه را در این نبرد نادیده گرفته است، یا اینکه بر اساس روایت «قدری» باید پذیرفت که مسأله حضور نیروهای انگلیسی لازم است مورد تجدید نظر کلی قرار گیرد.

بخش دوم جرون‌نامه یعنی روایت فتح هرموز از این دیدگاه اهمیت و جایگاه ویژه‌ای را داراست و امید آن که مورد توجه محققان قرار گیرد.

جهت شناساندن اهمیت روایی و تاریخی حوادث جرون‌نامه در بخش دوم آن با توجه به مشکلاتی که پیش از این ذکر شد، گزارشی از رویدادهای ذکر شده خواهیم داد و اهمیت هر بخش را با مقایسه دیگر منابع بررسی خواهیم کرد.

«قدری» فتح «جرون» را با «معین کردن مستحفظان بسر قلعه مفتوحه قشم» آغاز نموده و آورده است که امیر «سوندوک» به فرماندهی قشم منصوب شد. بدین ترتیب راه بردن آب شیرین بر پرتغالی‌های هرموز بسته شد. پرتغالی‌ها ناگزیر سفیری را به نزد

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۳۷

«امام قلی خان» فرستادند و پرداخت پنج هزار سکه طلا و سه هزار تومان را تقبل کردند که با جواب ردّ امام قلی خان روبه‌رو شدند. در این بخش «قدری» ماده تاریخ ساختن بارگاه باشکوه فرماندهی در عباسیه را ۱۰۳۱ ه. ق. ذکر کرده است. تنها منبعی که نام بندر جدید را «عباسیه» ذکر کرده، «قدری» است و در تمام منابع از آن به عنوان «بندر عباسی» یا «بندر عباس» یاد می‌شود. پس از آن «قدری» به تشریح جنگ دریایی ایران و پرتغال پرداخته و رفتن لشکر اسلام به سوی هرموز را روایت کرده است. ایرانیان طی یک نبرد دریایی سه کشتی بزرگ پرتغالی‌ها را به آتش کشیده و غرق نمودند، سپس سپاه ایران به سمت هرموز پیش رفتند. در حالیکه مردم شهر در اندیشه اینکه سپاهیان پرتغال پیروزمندانه برگشته‌اند، به استقبال آمده بودند. جنگ در ساحل ادامه یافت و در نهایت سپاهیان ایران موفق به پیاده شدن در سواحل هرموز گردیدند. فرنگیان ناگزیر به قلعه هرموز پناه آورده و حصاری شدند. در دیگر منابع، پیاده شدن سربازان ایرانی با همکاری کشتی‌های انگلیسی در ساحل هرموز در نهم فوریه ۱۶۲۲ میلادی برابر با ۲۷ ربیع الاول سال ۱۰۳۱ ه. ق. ذکر شده است. ۳۶ پس از ورود سپاهیان ایران به جزیره، جنگ در بیرون قلعه اصلی و در شهر ادامه یافت. در اینجا «قدری» از رشادت‌های «یوسف» و «شهید اوغلی» یاد کرده است که در متون دوره صفویه از آنها نشانی به دست نیامد. با پیاده شدن نیروها در جزیره و مشاهده استحکامات قلعه، فرمانده ایرانی قاصدی به نام اسحاق غازی را جهت ادای گزارش فتح و طلب یاری به نزد امام قلی خان فرستاد. اسحاق همچنین مأموریت داشت گزارشی از امیر هرموز نیز به خان بدهد. بر اساس این روایت محمد شاه پادشاه هرموز که یار و یاور غازیان بوده، توسط پرتغالی‌ها به اجبار در قلعه زندانی شده است. «قدری» پادشاه جرون را از اولاد ادریس پیامبر دانسته و بنیان این شهر را به هرمس در زمان انوشیروان نسبت داده است.

«قدری» نام پادشاه هرموز را محمد شاه ذکر کرده در حالی که به روایت تمامی منابع، آخرین پادشاه هرموز، محمود فرزند فیروز شاه است. ۳۷ چنانکه متذکر شده‌ایم او پیش از این نیز فیروز شاه را به نام پادشاه هرموز یاد کرده بود. این که نسبت پادشاهان

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۳۸

هرموز را به ادریس رسانیده نیز منحصر به خود اوست و در دیگر منابع موجود نیست.

تمایل پادشاه هرموز به سپاهیان ایران نیز از مواردی است که قدری بر آن تأکید می‌کند.

امام قلی خان پس از شنیدن اخبار جزیره هرموز و توضیح درباره استحکام قلعه و تجهیزات فرنگی‌ها، فرمانده سپاه ایران، اوغلی حسن را به عنوان قاصد به سمت فارس روانه ساخت تا سپاه و تجهیزات لازم را فراهم آورد. قاصد چون به مقصد رسید، نامه را به حاکم شهر داد و او نیز بلافاصله سه هزار استر راهوار حامل باروت و سرب و سوارانی بسیار به سمت بندر روانه ساخت. با رسیدن سپاه و تجهیزات به سواحل ایران و بسته شدن راه هندوستان توسط کشتی‌ها همه چیز برای حمله گسترده آماده شد. شاعر در این جا به خشکسالی و نیامدن باران در زمستان اشاره کرده است. ایرانیان معتقد بودند که فرنگیان ابرها را بسته و فرنگی‌ها نیز همین اعتقاد را نسبت به ایرانیان ابراز می‌داشتند. سپاهیان ایران که از لحاظ تجهیزات کاملا آماده شده بودند، به محاصره قلعه پرداختند و با کندن خندق و نقب و با استفاده از باروت، بخشی از دیوار قلعه را ویران کردند. متعاقب آن جنگ تن به تن شدیدی اتفاق افتاد.

فاریا سوسا تاریخ این رویداد را ۱۷ مارس ۱۶۲۲ ثبت کرده است. ۳۸

«قدری» از آن پس به ذکر عیش و نوش امام قلی خان در دریا پرداخته و مطالبی مبهم را در این زمینه مطرح کرده است. او در همین حال از علی خان خلیفه و فولاد ناظر نامبرده که شناساندن آنها برای ما میسر نشد. بر اساس متن، امام قلی خان به آنها دستور داد که با تمامی قوا و با استفاده از همه کشتی‌ها به طرف هرموز حمله‌ور شوند. سپاه ایران با نیروهای تازه نفس و با استفاده از تجهیزات و آذوقه کافی به سمت جزیره روانه گردید. «قدری» به گونه‌ای مبهم از فرماندهی سلطان و نبی خان که ایشان را از مقامات عالیه دانسته است، نام می‌برد. از این افراد نیز در دیگر منابع اطلاعی به دست نیامد. پس از آن نیز «قدری» از رشادت دلو باشی که منصب قضاوت داشته صحبت می‌کند. او اولین کسی است که بی‌محابا به سمت قلعه دشمن پیش رفت و شهید شد. مقبره او را در محل «قدمگاه» واقع در جزیره هرموز قرار دادند. پس از آن فرمانده دستور زدن نقب در زیر

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۳۹

دیوارهای قلعه را صادر می‌کند.

فرمانده پرتغالی‌ها که شرایط را کاملا به ضرر خود تشخیص می‌داد در اندیشه حیله‌ای بر آمد. لذا قاصدی نزد شهید اوغلی فرستاد و در جهت ارعاب او پیغام داد که چون پادشاه پرتغال در یمن مشغول جنگیدن است و اکنون فرصت کمک‌رسانی به ما را ندارد، شما مجال پیروزی یافته‌اید. او فرمانده ایرانی را از اعزام نیروهای جدید از جبهه یمن به هرموز خبر داد و با این تفاصیل تقاضای صلح کرد. میر سپاه از روی خشم و غضب قصد هلاک قاصد را داشت که مانع کارش شدند. در واقع قصد کاپیتان شناسایی موضع و موقع نیروهای ایرانی و یا فرمانده آنان بود، اما فرمانده ایرانی از قصد او آگاه شده و تغییر موضع می‌دهد. در همین زمان نیروهای ایرانی موفق به انفجار بخشی از دیوار قلعه شدند و بسیاری از فرنگیان را به قتل رسانیدند. وقتی خبر فتح قلعه به امام قلی خان رسید، او با کشتی از ساحل به جزیره هرموز وارد شد. با ورود او به هرموز به مدت دو هفته بارندگی شدیدی روی داد. خان، فرماندهی سپاه را به میربنادر سوندوک سپرد. او جهت رسیدن به هرموز سوار بر کشتی شد که دچار طوفان شدید گردید. پس از فرو نشستن طوفان، امیر سوندوک به همراه فرماندهی به نام سید محمد و کشتی‌های بسیار، جهت لشکرکشی به سمت عمان روانه شدند. «قدری» امیر عمان را خمیس عرب نامیده و مسیر لشکر را به سمت دبه نزدیکی کوه ام البنات دانسته است. او داستان را با لشکرکشی نیروهای ایرانی به سمت سواحل عمان ادامه می‌دهد. آن چه در این بخش جلب توجه می‌نماید، سکوت سراینده منظومه در مورد شرکت نیروهای انگلیسی در نبرد است.

«قدری» در ادامه داستان به لشکرکشی سپاه ایران به طرف برّ عمان اشاره می‌کند.

او فرمانده سپاه ایران را امیر سوندوک و امیر محمد عرب و سلطان آقا جری ذکر کرده و از درگیری بین ایرانیان و فرنگیان و شکست دشمن در دریا یاد کرده است. منابع دیگر این نبرد را تأیید می‌کنند. بعد از تسخیر هرموز، امام قلی خان به خیال افتاد که عمان و مسقط را هم که از قدیم الایام خراج گزار والیان کرمان و فارس بودند از چنگ پرتغالی‌ها

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۴۰

بیرون آورد. قشون ایران در سال ۱۰۳۱ ه. ق. بلافاصله پس از تصرف هرموز به عمان حمله بردند و قلاع صحار و خورفکان را گرفتند، لیکن چون روی فریرا فرمانده سابق هرموز در این موقع با شش کشتی به مدد پرتغالیان مسقط آمد، عرصه بر قوای ایرانی تنگ شد و او با کشتی‌های دیگری که از هند رسید پس از حملات بسیار دو قلعه فوق را از ایرانی‌ها پس گرفت. فریرا پس از تصرف قشم به اسارت نیروهای ایرانی در آمد و تحویل انگلیسی‌ها شد. انگلیسی‌ها او را به هند بردند و سپس آزاد ساختند. لذا فریرا فرصت یافت به کمک پرتغالیان مسقط بشتابد.

«قدری» به تسلیم شدن «خمیس عرب» فرمانده عمانی و پذیرفتن صلح از سوی سردار ایرانی اشاره کرده و در آنجا به طرز مبهمی

شیعه بودن فرمانده عرب و یارانش را تأیید کرده است. بر اساس گفته‌های او فرمانده ایرانی به سپاهیان عرب خلعت بخشید و آنان را راضـی به صـلح نمود. امام نور الدین، صاحب تحفهٔ الاعیان به سیره اهل عمان در ضمن حوادث سال‌های ۱۰۳۱ ه. ق. شیخ خمیس بن راشد را از حکام بلاد ظاهره دانسته است. ۳۹

صفت رزم غازیان قزلباش لقب با محمد ملك پادشاه بر عرب و شـکست اعرابیان به دست غازیان، عنوان ماجرای بعدی است که به دلیل ناقص بودن نسـخه متن، اصل روایت ناتمام مانده است و داسـتان به جنگ ایرانیان در مقابل قلعه پرتغالی‌ها در هرموز بازگشت می‌نماید.

به گزارش «قـدری» یوسف میرشـکار از دلاـوران ایرانی عرصه را چنـان بر دشـمن تنـگ کرد که یـک بـار دیگر فرنگیان تصـمیم به فرسـتادن قاصد نزد خان گرفتند. بر اساس یک بیت شعر می‌توان به هویت فرمانده ایرانی پی برد. «قدری» این فرمانده را هم نام خان دانسـته که او کسـی جز امـام قلی بیـگ نیست. پیترو دولاـواله از قول روی فریرا، رابطه نزدیـک امام قلی بیگ با امام قلی خان را در گزارشـی این چنین ذکر کرده است: «روی فریرا روزی که سخن از سرداران ایران در میان بود گفت که امام قلی بیگ طعامی را که شاه قلی بیگ پخته و مهیا ساخته بود، خورد و منظورش آن بود که فتح قلعه قشم در حقیقت به

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۴۱

دست شـاه قلی بیـگ صورت پـذیرفت. والی فـارس به دلایـل نـامعلوم بر خلاـف واقع به شـاه قلی بیـگ التفاتی نکرد و افتخارات را نصیب امام قلی بیگ گردانید.» ۴۰

پس از آن ایلچی فرنگیـان جهت امـان‌خواهی به نزد امـام قلی بیـگ آمـد. «قـدری» در همین حـال به طور مبهمی از اعزام سه راهب مسـیحی به نزد امام قلی خان در بنـدر جرون جهت امان‌خواهی اشاره کرده است. آنان در ملاقات با او حاضـر به پرداخت یک صـد هزار تومان نقـد و هر روز پنجاه تومان به عنوان خراج شدنـد و رضایت دادند که حاصل درآمد بنکسار به ایران پرداخت شود. خان کشورستان با پیر صاحب تدبیر «همدم سلطان» به مشورت نشست و پیشنهاد ایشان را مورد بررسی قرار داد. مشاور خان او را به صلح رهنمون شـد، اما خان نپـذیرفت و بلافاصـله دسـتور داد که قاصـدی به سـمت هرموز روانه شود و از «پردود فرنگ» صـحت و سـقم گفته‌های فرستادگان را جویا شود.

کاپیتان پرتغالی با دیـدن قاصد خان، کسـی را به بیرون از قلعه اعزام داشت. قاصد ایرانی جهت تحقق صـلح، تقاضای تحویل قلعه به ایرانیان را کرد که مورد موافقت قرار نگرفت و قاصد بازگشـته و شـرایط برای جنگ فراهم شد. «قدری» پس از آن از قنباره افکندن کفـار و شـکست ایشان به دست لشـکر اسـلام یاد کرده و به تفصـیل از آتش‌بازی قنباره‌های دو طرف و در نهایت امان‌خواهی کفار سخن رانده است. خان فارس جهت اطمینان از امان خواهی و تسـلیم دشمن، ابو العلم ایام سید حسن را به داخل قلعه فرستاد. کاپیتان به اسـتقبال او آمده و از سید حسن خواست که شفاعت فرنگیان را نزد خان کرده، آنان را امان دهد. سید حسن نیز این کار را انجام داد و خان همه فرنگی‌ها را بخشـید. آنان به سلامت از قلعه بیرون آمدند و نواب خان پیروزمندانه وارد قلعه شد. «قدری» ماده تاریخ این رویـداد را «عیان شـد ز دریا دل بت‌شـکن» ذکر کرده است که این جمله با سال رویداد این حادثه ۱۰۳۱ ه. ق. مطابقت ندارد و تنها در صورتی که «دریا دلی بت‌شـکن» خوانـده شود، برابر با سال مـذکور خواهد شد. امام قلی خان بلافاصـله فتح‌نامه‌ای را به شاه ایران که در آن ایام در زمین داور و قندهار مشغول لشکرکشی بود فرستاد. امام قلی خان پس از فتح هرموز با صدور فرمانی به کلیه بازرگانان اجازه تجارت داد و همه اهالی هرموز را

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۴۲

خط دادخواهی بخشـید. نامه فتـح هرموز احتمالا به دست «سـلطان محمـد» وزیر نوشـته شـد و به سوی قنـدهار روانه گردید. سواری چابک این نامه را در زمانی کوتاه به قنـدهار رسانیـد و به شاه داد. شاه از دیـدن فتـح‌نامه شادمان شده و به داود خان دسـتور داد که

عزم خود را جهت فتح هندوستان جزم کند.

شاعر از آن پس ابیاتی چند در مدح شاه عباس سروده و پس از آن، تاریخ حادثه فتح جرون را بیست و یکم جمادی الثانی دانسته که برابر با ششم ماه مه ۱۶۲۲ میلادی است. روی فریرا در یادداشت‌های خود همین تاریخ را ذکر می‌کند. ۴۱ شاه عباس با شنیدن خبر فتح هرموز دستور برپایی جشن و سرور داد و ایرانیان سه روز و سه شب به عیش و نوش پرداختند. پس از آن با نثار خلعت بسیار، قاصد به سمت هرموز بازگشت و پس از آن نواب عالی به خاک فارس عودت نموده، جشنی بزرگ برپا کرد.

«قدری» از سفره‌چی خان به نام قرچغای نام برده و تفصیل چیدن و گستردن چندین سفره جشن و خوراک‌های آن را ذکر کرده است. بر اساس گفته‌های شاعر، امام قلی خان، ولد خان را به سمت سلطانی هرموز منصوب کرد. انتصاب این شخص به فرماندهی هرموز مورد تأیید دیگر منابع نیز هست.

پس از آن امام قلی خان پادشاه هرموز و همراهانش را به اتفاق صفی قلی خان حاکم جرون، به دیدار شاه عباس فرستاد. صحنه چیدن غنایم جنگی در انظار عموم و شاه و همچنین اشاره به عفو شاه هرموز و گذشتن از تقصیرات او و خلعت بخشیدن به فرزند امام قلی خان پایان بخش این قسمت است.

«قدری» پس از آن به آغاز جنگ در برّ عرب توسط صفی قلی خان اشاره کرده است. در مقدمه این بخش با مفاهیم مبهم، از ملاقات پادشاه هرموز با امامقلی خان و نصیحت کردن خان به پادشاه یاد می‌کند. او در یکی از ابیات خویش پادشاه هرموز را شیعی مذهب دانسته است. درباره مذهب پادشاه هرموز هنوز به قطعیت نمی‌توان مطلبی را بیان نمود، اما آن چنان که از منابع بر می‌آید، دیوان سالاران هرموز و از آن جمله شرف الدین نور الدین فالی و نور الدین ایرانشاه از وزرای ملوك هرموز، شیعی

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۴۳

مذهب بوده‌اند و گروه‌های بزرگ شیعی در هرموز سکونت داشته‌اند. اما درباره مذهب پادشاه هرموز به دلیل نبود منبع موثق به طور قطع نمی‌توان اظهار نظر کرد. قدری با اشاره به نافرمانی اهالی نزوه و بهله که آنان را نهروانی لقب معرفی کرده از عزیمت صفی قلی خان به فرمان امام قلی خان به سمت عمان یاد می‌کند. در همان حال ذکر شده است که حکومت جرون توسط شاه به صفی قلی خان سپرده شده و او خواجه هدایت را به وزارت خویش در آن دیار منصوب کرده است. منظومه داستان جرون در همین جا به طور ناقص ختم شده و شاعر دنباله داستان لشکرکشی صفی قلی خان به عمان را ذکر نکرده و یا این که این بخش از نسخه اصل منظومه برجای نمانده و بدست ما نرسیده است. پس از آن شاعر به مدح امام قلی خان پرداخته و پایان سخن خویش در فتح هرموز را با چشم داشت پاداش از امام قلی خان و آرزوی این که این داستان مورد پسند او واقع گردد و با درود و سلام بر پیامبر و وصی و آل و اصحاب ایشان، به پایان رسانیده است. تاریخ کتابت نسخه به سال ۱۱۰۹ ه. ق. و قصیده‌ای در مدح امام قلی خان که ابیات ماده تاریخ فتح جرون در سال ۱۰۳۱ ه. ق. در آن قید شده، پایان بخش این قسمت است. در پایان کاتب با اشعاری به این مضمون ملتمس دعای خوانندگان شده است:

غریق رحمت یزدان کسی بادکه کاتب را به الحمدی کند یاد

هر که خواند دعا طمع دارمزان که من بنده گنه کارم داستان جرون در زمان حیات امام قلی خان سروده شده است، چه بسیاری از این ابیات دعا به جان او و شاه عباس است، از این رو می‌توان گفت که سرودن منظومه بایستی بین سالهای ۱۰۳۲ ه. ق. تا ۱۰۴۳ ه. ق. بوده باشد. منظومه‌ای که متأسفانه به شکل ناقص به دست ما رسیده و بسیاری از روایات آن به شکل سروده‌های ناتمام بر جای مانده است.

بنا به دلایلی نامشخص در صفحه‌بندی نسخه کتابخانه موزه بریتانیا بخش تفصیل قتل امام قلی خان در میان متن جرون‌نامه دیده می‌شود، در حالی که به خوبی مشخص است که منظومه قتل امام قلی خان دارای تاریخ مشخص ۱۰۴۳ ه. ق. در متن است و پایانی

مشخص و متمایز از جرون‌نامه دارد. هر چند ابتدای داستان به دست ما نرسیده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۴۴

روایت قتل امام قلی خان بدون ذکر عنوان و سرآغاز با اشعاری با مضمون «احضار خان» توسط شاه شروع می‌شود که خان و سه فرزندش به حضور شاه صفی (۱۰۵۲– ۱۰۳۸ ه. ق.) رسیده و اظهار اخلاص و بندگی می‌کنند. «قدری» به مدح صفی قلی خان و فتحعلی بیگ و علی قلی بیگ فرزندان امام قلی خان پرداخته و هر سه را به شجاعت ستوده است. بر اساس جرون‌نامه شاه صفی ابتدا امام قلی خان را احضار کرد و نارضایتی خود را از پسرانش به او اعلام نمود و پس از آن دستور داد که ابتدا امام قلی خان و سپس فرزندانش را بشکنند. جلاد هم ابتدا خان و سپس فرزندانش را گردن زد و سرهای فرزندان را به نزد مادر خان فرستاد.

کیفیت قتل امام قلی خان با دیگر منابع متفاوت است. «تاورنیه» سیاح فرانسوی و سید حسن حسینی استرآبادی جزئیات قتل امام قلی خان را به تفصیل آورده‌اند که بر اساس آن سه فرزند خان به قتل رسیدند و سپس خود او توسط کلب علی بیگ و داود بیگ و علی قلی بیگ کشته شد. این گزارش با روایت «قدری» متفاوت است.

سراینده منظومه دلیل قتل خان را نارضایتی شاه از فرزندانش ذکر کرده که تنها بخشی از دلایلی است که منجر به این واقعه شده است. گیونا شویلی محقق گرجی، طی مقاله‌ای با عنوان نکاتی چند درباره علل به قتل رسیدن امام قلی خان به دقت دلایل این واقعه را با تکیه بر منابع فارسی و گرجی بررسی کرده که نکات جالب و تازه‌ای را در بر دارد. او معتقد است که درگیری‌های دو خانواده معروف گرجی به نام‌های باگراتیون به نمایندگی خسرو میرزا و اوندیلادزه به نمایندگی اللّه وردی خان و فرزندانش را باید عامل اصلی این رویداد دانست. ۴۲

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۴۵

پی‌نوشت‌ها

(۱). این شیوه نوشتن عدد تاریخ در جنوب ایران رایج بوده و بر روی سنگ قبرهای قدیمی دیده می‌شود.

(۲). ر. ک. محمد تقی دانش پژوه، فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸، ص ۹۶. که جنگنامه کشم را با شماره ۱۰۵۵، واتیکان، نستعلیق، روز یکشنبه ۹ محرم ۱۰۳۲، برگ ۱۶ سطر، معرفی کرده است. احمد منزوی در (فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی در پاکستان، جلد یازدهم، زندگینامه سرایندگان و دیگر بزرگان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، لاهور، ۱۳۶۹، ص ۱۵۱۷) در معرفی نسخه جنگنامه کشم و جرون‌نامه به نحوی تقریبا مخلوط که موجب یکی دانستن شاعر دو منظومه است می‌نویسد: جرون‌نامه، جنگنامه قدری. شاید تقی الدین محمد شیرازی (سروده ۱۰۴۳ ه) نسخه‌ها ۴: ۲۸۴۸ جنگنامه کشم یا قشم ۳۴۰۴ جنگنامه قشم و یا: ۴۳۰۴- استوری: ۳۰۹- دو کار: جنگنامه، جنگنامه قشم، فیلمها ۱: ۶۹ و ۳: ۲۲۱ جنگنامه- ریو ۶۸۱: ۲ جنگنامه.

نصر الله فلسفی نیز در کتاب زندگانی شاه عباس، ج ۱، ص ۲۱۹ به معرفی کوتاهی از جرون‌نامه و جنگنامه کشم اقدام کرده است.

عباس اقبال در شماره ۴ سال ۴ مجله یادگار در مقاله‌ای با عنوان قسمتی از ماجرای خلیج فارس (۳) بدون ذکر نام نویسنده اقدام به معرفی جرون‌نامه و جنگنامه کشم کرده که تا پیش از این مفصل‌ترین مورد معرفی آنها بشمار می‌آید. این دو نسخه چنین معرفی شده‌اند که جنگنامه کشم بر اساس تصحیح بونلی است و شخصا آن را رؤیت نکرده، اما متذکر می‌شود که میکروفیلمی از جرون‌نامه از انگلستان تهیه کرده است.

(۳). منزوی در فهرست مشترک نسخه‌های خطی با قید «شاید» جنگنامه کشم را منسوب به قدری ذکر کرده است.

(۴). عباس اقبال آشتیانی منظومه جرون‌نامه را حاوی ابیاتی سست و در پاره‌ای موارد ناموزون و رکیک دانسته است. (ر. ک. مجله

یادگار، شماره ۴، ص ۴۱). نصر الله فلسفی نیز شاعر منظومه جرون‌نامه را از شعرای بی‌مایه زمان معرفی کرده است. (ر. ک. نصر الله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۵، ج ۴، ص ۱۵۴۸).

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۴۶

(۵). امین احمد رازی، هفت اقلیم، تصحیح جواد فاضل، کتابفروشی علمی، تهران، بی‌تا، ص ۲۵۱.

(۶). کاشی، تقی الدین، خلاصهٔ الاشعار، نسخه خطی مجلس، به شماره ۳۳۴، برگ ۱۸۲.

(۷). اوحدی، تقی الدین محمد، عرفات العاشقین، نسخه خطی.

(۸). مطربی سمرقندی، نسخه زیبای جهانگیر، به کوشش اسماعیل بیگ جانوف، کتابخانه آیت الله مرعشی، قم، ۱۳۷۷، ص ۳۳۱.

(۹). شیخ مفید، تذکره مرآت الفصاحه، تصحیح دکتر طاووسی، انتشارات نوید، شیراز، ۱۳۷۱، ص ۴۹۷.

(۱۰). مولوی محمد ظفر، روز روشن، تصحیح محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، کتابخانه رازی، تهران، ۱۳۴۳، ص ۳۳۰.

(۱۱). خواجه نظام الدین احمد، طبقات اکبری، کلکته، ۱۹۲۷، ج ۲، ص ۵۰۲.

(۱۲). تقی الدین کاشی، پیشین.

(۱۳). شیخ مفید، پیشین، صص ۷- ۴۹۶.

(۱۴). امین احمد رازی، هفت اقلیم، به کوشش محمد رضا طاهری، سروش، تهران، ۱۳۶۸، ج اول، ص ۲۶۳.

(۱۵). همان، توضیحات سید محمد رضا طاهری، ص ۲۶۴.

(۱۶). همان، ص ۲۴۹.

(۱۷). شیخ آقا بزرگ طهرانی، الذریعهٔ الی تصانیف الشیعهٔ، بیروت، دار الاضواء، ج ۹، ص ۸۷۷.

(۱۸). حسن امداد، انجمن‌های ادبی شیراز از اواخر قرن دهم تا امروز، انتشارات ما، بی‌جا، ۱۳۷۲، ص ۳۰.

(۱۹). امین محمد رازی، پیشین، ص ۲۶۴.

(۲۰). همان، توضیحات سید محمد رضا طاهری، ج ۲، ص ۲۶۴.

(۲۱). خیام‌پور، ع، فرهنگ سخنوران، بی‌نا، تبریز، ۱۳۴۰، ص ۴۶۹.

(۲۲). برای نمونه ر ک: مجله یادگار، شماره ۴، ص ۴۱.

(۲۳). هفت اقلیم، پیشین، ص ۲۵۱.

(۲۴). خلاصهٔ الاشعار، برگ ۲۲۶.

(۲۵). ر ک: عرفات العاشقین، تقی الدین محمد اوحدی، نسخه خطی کتابخانه ملک، برگ ۲۴۲.

(۲۶). نسخه زیبای جهانگیر پیشین، ص ۳۳۱.

(۲۷). مرآت الفصاحهٔ، پیشین، ص ۴۹۷.

(۲۸). روز روشن، پیشین، ص ۳۳۰.

(۲۹). طبقات اکبری، پیشین، ص ۵۰۲.

(۳۰). در تاریخ مرگ امام قلی خان آورده است: که تاریخ عال چنین یاد داد/ که در سال بد چل و سه هزار (برگ۳۶ b).

(۳۱).

مرا مست دیدار خود کن چنان‌که گردم در ایام پیری جوان (برگ۱۱ a).

(۳۲).

ز احوال خود برگشایم زبان‌روم بعد از آن بر سر داستان (برگ۱۰ a).

(۳۳). مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفهٔ الاقالیم، ترجمه احمد منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان، تهران ۱۳۶۱، ص ۶۳۰.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۴۷

(۳۴). خوزانی، افضل التواریخ، نسخه خطی، برگ۲۹ a.

(۳۵). دو سیلوا فیگوئروا، سفرنامه، ترجمه غلامرضا سمیعی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۷۱.

.(۳۶)

Commentaries of Ruy freyre ed Andrada, Edited by C. R. Boxer, London, ۱۹۳۰, p. ۱۷۸

. (۳۷). برای اطلاع بیشتر ر ک: سفرنامه پیترو دولا_واله، ترجمه محمود بهفروزی، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۰، ج ۲، صص ۱۱۵۴–۱۱۵۰.

.(۳۸)

Faria Sousa, The Portugese Asia, London, ۱۶۹۵, Vol ۳, chap XVIII, pp. ۲۹۹– ۳۰۶

. (۳۹). عبد الله بن حمید السالمی، تحفهٔ الاعیان بسیره اهل عمان، قاهره، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۵.

(۴۰). سفرنامه پیترو دولاواله، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۵۴.

.(۴۱)

Boxer, C. R The Portuges seaborn Empire, London, ۱۹۶۶, p. ۱۴۶

. (۴۲). برای اطلاع بیشتر ر ک:

Commentaries of Ruy freyre de Andrada, Edited by C. R. Boxer, London, ۱۹۳۰ –

. (۴۳). مجموعه مقالات همایش بزرگداشت امام قلی خان، سازمان منطقه آزاد قشم، ۱۳۷۴، صص ۸۶– ۸۰.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۴۸

تصویر صفحه آغازین «جرون‌نامه»

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، مقدمه، ص: ۴۹

تصویر یکی از صفحات میانی نسخه اساس

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱

جنگنامه کشم

سروده شاعر ناشناس

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳

جنگنامه کشم

بنام خدای ایزد ذو الجلال‌خدایی که ویرا نباشد زوال

خدایی که لیل و نهار آفریدخزان برد و فصل بهار «۱» آفرید

خدایی که او آفریده ز خاک‌عجب صورتی دلکش [و] خوب [و] پاک (۲ b)

پس از حمد حق نعت پیغمبر است‌که او شافع خلق در محشر است

محمد چراغ همه مؤمنان‌سر و سرور «۲» جمله پیغمبران

پس از نعت پیغمبر با یقین‌دگر گوی مدح شهنشاه دین

علی آنکه داماد پیغمبر است گشاینده قلعه خیبر است (۳ a)
علی آنکه او صاحب دلدل است زبانم بمدحش دو صد «۳» بلبل است
اللهی که تا شاه عباس بادورا مهره بخت در طاس «۴» باد
هر آنکس که بر وی نه اخلاص بادبفرق سرش تیغ الماس باد
علی رغم حاسد ز لطف اله بگو مدح نواب انجم سپاه (۳ b)

---

(۱). اصل: نهار.

(۲). بونلی: سرور و سر.

(۳). بونلی: ضد.

(۴). اصل: طاش.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴ اللهی که خان عدالت شعارسلیمان دهر [و] فلک اقتدار
ورا بخت عالی چو افلاک بادعدویش «۱» اسیر ته خاک باد
بماند دو صد سال اندر جهان گلستان عمرش نه بیند «۲» خزان
چو خورشید تابان چراغش بودهمیشه بدولت اجاغش «۳» بود (۴ a)
اللهی که سرو قدش خم مبادز سر سایه عدل او کم مباد
بمانند ارکان دولت مدامبر ظل عالی او مستدام
چو مدح شه و خان به پایان رسیدبنظم آورم داستان جدید
چو الف [و] ثلاثین بد «۴» از هجر سال بیامد یکی لشکر از پرتگال «۵» (۴ b)
سپاهی بیامد چو مور و ملخ بگرمی چو آتش بسردی «۶» چو یخ
سر آن سپه بد «۷» کپیتان تمردلی «۸» داشت از کینه و خشم پر
بدند «۹» اکثر لشکرش احمدی بزر داده‌اند دین خود از بدی
بنای یکی قلعه در کشم «۱۰» کرددل خان ایران پر از خِشم «۱۱» کرد (۵ a)
چو آگاه شد قاضی شهر لار که آمد چنین «۱۲» لشکری خون خوار
روان گشت با لشکری بی‌شماربتعجیل در روی دریاه بار «۱۳»
بکشتی نشستند و معبر شدندروانه ابر جنگ کافر شدند
هنوز قلعه شوم بد «۱۴» ناتمام که آنجا گرفتند یُرد «۱۵» و مقام (۵ b)

---

(۱). اصل: عدوش.

(۲). چنین است در اصل.

(۳). چنین است در اصل.

(۴). بونلی: بود.

(۵). در مجلّه یادگار به صورت برتگال آمده است.

(۶). بونلی: بودی.

(۷). بونلی: سپاه بود.

(۸). بونلی: دمی.

(۹). چنین است در اصل، شاید «بوند» نیز بتواند خوانده شود. بونلی: بود.

(۱۰). در مجله یادگار این کلمه به اقتباس تصحیح بونلی «گشم» آمده است و هیچ دلیل ارائه نشده، حال آنکه کشم صحیح است.

(۱۱). خشم Kheshm – درد.

(۱۲). بونلی: چونین.

(۱۳). چنین است در اصل.

(۱۴). بونلی: بود.

(۱۵). چنین است در اصل. یرد- یورت یعنی منزلگاه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵ بهم باز کردند بنیاد جنگ‌سپاه مسلمان و اهل فرنگ

بگشتند با همدگر در نبرد «۱۶»بکردند با هم بسی داد و خورد «۱۷»

بناگاه آن کافر «۱۸» بدنهادشکست سپاه مسلمان بداد

بشد قوت «۱۹» از مردم ملک لارز پیر «۲۰» وز ورنا «۲۱» برون از هزار (۶ a)

پس آنگاه چون گشت قلعه تمام‌بشد کار بر مردم لار خام

بسختی چنان قلعه کس در جهان‌نبود و ندید و نداده نشان

یکی قلعه [ی] سخت پر ترس بوم‌خطرناک بی «۲۲» جای گبران شوم

ز هر قلعه کز «۲۳» بحر تا بر بودسوادی از آن قلعه خیبر بود (۶ b)

چهار و دو ده توپ «۲۴» در قلعه داشت‌دگر شانزده توپ در برشه داشت

سخن ختم کردی چو از قلعه‌اش‌دگر گوی از کلوبرشه‌اش

کلوبرشه با دو دیگر «۲۵» غراب‌سه تا قلعه بودند در روی آب

ز توپ و تفنگ کلو برشه‌اش‌نمی‌رفت کس جانب قلعه‌اش (۷ a)

به بیرون قلعه حصاری گرفت‌دل مؤمنان زو غباری گرفت

مع‌القصه این شرح شد مختصربنظم آورم داستانی دگر

رسید این خبر چون بآب کرنگ «۲۶»بنواب عالی که آمد فرنگ

بجنبید نواب عالی بقهربفرمود بر لشکر آرای دهر (۷ b)

که اینک سپاهی بجنگ آمده‌بر شاه ما از فرنگ آمده

بباید یکی سرور نامدارخردمند دانای نیکو شعار

---

(۱۶). بونلی: بزد.

(۱۷). خورد Khard بونلی: رد.

(۱۸). بونلی: بناگاه کافر.

(۱۹). در مجلّه یادگار فوت نیز در بونلی «فوت» آمده است.

(۲۰). بونلی: بیر.

(۲۱). چنین است در اصل. منظور برنا است.

(۲۲). بی Bi - بود. بونلی: پی.

(۲۳). اصل: کر. بونلی: که.

(۲۴). بونلی: توب.

(۲۵). اصل: باز دیگر.

(۲۶). کرنگ- کوهرنگ.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶ فرستیم با لشکر و با سپاه‌کند خانه عمر ایشان سیاه

طلب کرد از هم نشینان خویش‌جوان نکو از انیسان خویش (۸ a)

ایالت پناهی سری سروری‌حکومت شعاری بلند اختری

امیری «۱» بزرگی و بگزاده‌جوانی بعقل و خدا داده

ورا اسم نیکو بدی شاه قلی‌کمر بسته شاه مردان علی

بگفتا ترا میر لشکر کنم‌روانه ابر جنگ کافر کنم (۸ b)

فرستاد قاصد بهر کشوری‌طلب [کرد] از هر طرف لشکری

سپاهی بشد جمع در بیست یوم‌همه سرور و میر و سالار قوم

در آن جایگه لشکری جمع کردچو پروانه همراه با شمع کرد

روان کرد آن لشکر بیشمارز ترک و لر و کرد و [از] جمع یار «۲» (۹ a)

برفتند و نزدیک بندر شدندبکشتی نشستند و معبر شدند

گذشتند مردانه از روی آب‌نه در دل قرار و نه در دیده خواب

رسیدند لشکر چو در ملک کشم‌همه با دلی پر ز اندوه و خشم

در آن «۳» جای بعضی ز نام‌آوران‌گرفتند یُرد «۴» و زدند سایه‌بان (۹ b)

بکردند آن قلعه را در قَبَل‌بکوری «۵» آن کافران دَغَل

جر «۶» و نقمه «۷» و سیبه «۸» پرداختندمسلمان و کافر بهم تاختند

بهم باز کردند بنیاد جنگ‌ابا نیزه و تیر و توپ و تفنگ

---

(۱). اصل: امیری. بونلی: امیر.

(۲). در مجلّه یادگار به صورت بختیار آمده در حالی که در متن اصلی بنحو واضح جمع یار است. صحت متن را وجود خانواده‌هایی بسیاری با نام خانوادگی «جمیاری» در نواحی فارس روشن می‌سازد.

(۳). بونلی: دز آن.

(۴). اصل: یُزد.

(۵). بونلی: بگوری.

(۶). جر(Jar - خندق شهر (معین).

(۷). نقم همان نقب است. ولی نقمه جمع نقم است به معنای انتقام کشیدن اما منظور همان مورد اول است. (دهخدا و معین).

(۸). توضیحات مربوط به «سیبه» در بخش تعلیقات دیده می‌شود. بونلی: واسیبه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷ شب و روز با کافران در نبرد «۱»دلیران جنگی و مردان مرد (۱۰ a)
یکی روز آن کافر ناصواب‌روان کرد غراب «۲» در روی آب
فرستاد یک لشکر خون خواربجنگ عماد عرب گوش دار
عماد عرب هیچ آگه نبودورا دولت و عقل همره نبود
فرنگان شومی بمکر و حیل‌بکردند بنیاد جنگ و جدل (۱۰ b)
بآخر هم از روی لهو [و] لعب‌شکستی بدادند باهل عرب
بسوختند «۳» غراب و بندر همه‌به بردند کشتی و لنگر همه
چو سوختند کشتی و غراب رابه لشکر به بستند ره آب «۴» را
بکردند زخمی عماد عرب‌دل شاه گبران بشد پرطرب (۱۱ a)
جوانی دگر شیخ موسی بنام‌بدی نزد نواب با احترام
دو زخمش زدند آن سگان یسار «۵»بنالید «۶» از غیرت روزگار
چو موسی نیامد جوانی دگربه مردی و مردانگی و هنر
ولی کار چرخست چون تخته نردگهی برد نامرد گه برد مرد (۱۱ b)
بتاراج بردند اموال‌شان‌بدین نوع شد شرح احوال‌شان
ایا مرغ خوش نغمه پرواز کن‌سخن از سر داستان بازکن
شنیدم که یکروز وقت زوال «۷»فرنگان شوم سگ بدسگال

---

(۱). بونلی: نبر.

(۲). غرّاب.

(۳). چنانکه بسوختند با شیوه ادبی زبان فارسی besookhtand تلفظ شود این بیت و بیت بعدی بدرستی قرائت نخواهد شد. اما اگر سوختن به شیوه مردم جنوب سوختن به صورت sokhtan تلفظ شود، آهنگ شعری کاملا موزون خواهد بود. در بیت بعد نیز چنین خواهد بود.

(۴). «ره آب» در اینجا و ابیات آینده به معنای راه عبور دریایی است، نه دستیابی به منبع آب شرب.

(۵). ظاهرا یسار در اینجا به معنای روی و سیمای نامبارک و نامیمون است. ر. ک: لغت‌نامه، ماده یسار. بونلی: بسار.

(۶). بونلی: ننالید.

(۷). زوال- متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان بسوی مغرب. (فرهنگ معین)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸ بناگه سر سیبها ریختندبسی فتنه و جنگ انگیختند (۱۲ a)
چو در سیبه قمباره انداختندبسی مرد نامی «۱» برانداختند
فرنگان چو قمباره ریزان شدندهمه گرم سیری «۲» گریزان شدند
در اول سپه گرچه بشکست کرد «۳»بمردانگی باز و ابست کرد
پس آنگاه بیرم بگ «۴» از روی دردبسوی مخالف یکی حمله کرد (۱۲ b)
چنان خویشتن زد بقلب سپاه‌به «۵» پیشش چه دشمن چه یک برگ کاه «۶»

میان سپاه مخالف دویداز ایشان بسی را ز تن سر برید
بهر چند او جنگ مردانه کردولیکن فلک یاری او نکرد
ملک شیر مردی بُد از ممسنی «۷»ز مردی بگویم بسی گفتنی (a ۳۱)
چنانست مردانه روز مصاف‌بچرخ فلک می‌نماید گزاف
اگر می‌شود عالمی «۸» رستخیز «۹»ندارد گه «۱۰» جنگ رو در گریز
بغرید مانند [ه] نره شیربمیدان مردی درآمد دلیر
عجب جنگ آنروز مردانه کردز فرق خوارج برآورد گرد (b ۳۱)
چو او درگه جنگ مردی نبودبمیدان کین اهل دردی نبود
ز دشمن سری چند ببرید بازبشد در میان یلان سرفراز
امیر احمدی کو «۱۱» ز جاوید بودعجب پهلوان بامید بود
روانی میان مخالف دویدبمردی سری از فرنگان برید (a ۴۱)
بیاورد اثبات خود بگذراندسر لشکرش مرد مردانه خواند

---

(۱). بونلي: مردماني.

(۲). بونلي: کرم سپری.

(۳). بونلي: گرد.

(۴). بونلي: بک.

(۵). بونلي: که.

(۶). بونلي: بزرگگاه.

(۷). بونلي: ممنی.

(۸). بونلي: عالم.

(۹). در متن به صورت رستخیز.

(۱۰). بونلي: که.

(۱۱). بونلي: گو.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹ حسین صفر «۱» نامی از کوتوال‌دوان شد ز سیبه چو باد شمال
به تنها چو رخ سوی میدان نهادشکستی بگبران شومی بداد
خدای جهان چون بوی یار شدفرنگی بدستش گرفتار شد (b ۴۱)
برآورد بازوی زور آورش‌بیکدم جدا کرد از تن سرش
به اثبات بنوشته شد اسم اوچو صد جان بی‌غیرتست خصم «۲» او
فرنگان بکردند «۳» رو در گریزنکردند با شیرمردان ستیز
خدایا بحق رسول امین‌بحق امامان پاکیزه دین (a ۵۱)
که فتحی تو بر لشکر شاه «۴» ده‌شکستی به گبران گمراه ده
چو بگذشت از آن «۵» جنگ یکچند روزیکی صبح چون صبح عالم فروز

شنیدم که یکروز وقت سحرز سپه برفتند لشکر بدر

دویدند در پای قلعه به تاب‌ز دشمن گرفتند یکچاه «۶» آب (۵۱ b)

یلانی که آنجا نشسته بدندهمه از سر خود گذشته بدند

چو شد روز آن کافر ناصواب‌بدانست که لشکر گرفتست آب

بناگه زمانی فرنگان شوم‌ز قلعه بکردند یکسر هجوم

بگشتند آن اهل شوم نفاق‌نهان شیب آهن ز سر تا بپای «۷» (۶۱ a)

روانی ز قلعه بتاب آمدندبه نزدیک آن چاه «۸» آب آمدند

چو از قلعه گبران به شیب آمدندبجادو و فکر و فریب آمدند

بسی توپ از قلعه انداختندکه از دود آن روز شب ساختند

---

(۱). اضافه بنوّت که هنوز در زبان مردم جنوب رایج است.

(۲). اصل: جسم.

(۳). بونلي: فرنکان بگردند.

(۴). بونلي: شه.

(۵). بونلي: آزان.

(۶). بونلي: یکجاه.

(۷). هر چند در بیت بعد منظور از «شیب» همان شیب قلعه است که در ادبیات فارسی مشهور و متداول بوده. زیرا قلعه را بر بلندی می‌ساخته‌اند، اما در این بیت ظاهرا منظور شیب پیراهن است که چاک پیراهن باشد.

(۸). بونلي: جاه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰ چنان کوزه باروت بگرفت راه‌که شد روز مانند شب سیاه (۶۱ b)

ز غوغای توپ و [ز] بانگ تفنگ‌ملک در نهم چرخ آمد به تنگ

ز تاریکی آندم ندیدند راه‌فتادند آن لشکر اکثر بچاه

چه گویم ز رستم بگ نامداربهنگام مردی در آن کارزار

که چون آنچنان کارزاری بدیدبزد دست و تیغ از میان برکشید «۱» (۷۱ a)

چو رو بر سپاه مخالف نهادبمردانگی داد مردی بداد

چو شمشیر غیرت بچنگ آوریددل دشمنان را به تنگ آورید

نیاورد از کافران پای کم‌نه در روی صحرا نه در روی یم «۲»

روایت کند راوی هوشیارچه یک مرد جنگی و چه یک هزار

چو در دست بگرفت شمشیر کین‌ملک در فلک گفت صد آفرین

اگر صاحب گرز و کوپال «۳» نیست‌به مردی کم از رستم زال نیست

گه «۴» جنگ در جرئت «۵» [و] پر دلی‌گرو برده از رستم زابلی

ز میدان مردی چو گوی می‌برد «۶»حلالست نانی که او می‌خورد (۸۱ a)

بدوران بسی سال و ماهش بودنمکهای خانی حلالش بود

دگر برج علی بیگ از روی دردکمر بسته بد همچو «۷» مردان مرد

سر سنگ «۸» یک سیبه [ای] رانده بودکه لقمان ز حکمت فرو مانده بود

نمی‌کرد یکدم شکیب و قرارکمر بر میان بسته مردانه‌وار (۸۱ b)

شب و روز با کافران در نبردنه در فکر خواب نه در فکر خورد

---

(۱). بونلی، مصرع اول و دوم این بیت را جابجا کرده است.

(۲). اصل: سم. یم- دریا.

(۳). بونلی: گوبال.

(۴). بونلی: که.

(۵). چنین است در اصل.

(۶). چنین است در اصل، هر چند «چو گویی برد» ممکن است صحیح‌تر باشد.

(۷). بونلی: بسته همچو.

(۸). بونلی: ز سر سنگ.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱ سه «۱» نوبت سر سیبه‌اش ریختندچو مردانه جنبید بگریختند

ز ترسش فرنگان گریزان شدندبقلعه برفتند و پنهان شدند

اللّهی بسوز دل مؤمنان‌بارواح اجماع پیغمبران (۹۱ a)

مگردان تو ضایع حق آن کسی‌که [در] کارها رنج برده بسی

درین کار کن روی ویرا سفیدمگردانش از درگهت نا امید

خدایا نگهدار مردان دین‌برانداز کافر ز روی زمین

به لیل اربعی ختم ماه صفرقضای خداوند شمس و قمر (۹۱ b)

فرنگان ز قلعه دلیر آمدندبماننده نره شیر آمدند

چو بنیاد جنگ و جدل ساختندبسی کوزه «۲» باروت انداختند

در آن شب «۳» که این فتنه انگیختندبناگه سر سیبه‌اش ریختند

چو سردار سیبه خبردار شددوان «۴» جانب اهل کفار شد (۰۲ a)

بلشکر بگفتا «۵» که مردانه‌واربرآرید از جان گبران دمار

به اقبال نواب عالی با عدل و دادمسلمان شکست فرنگی بداد

جوانی خداوردیش نام بودقوی هیکل و نیک فرجام بود

دلیرانه «۶» دنبال ایشان دویدیکی را از آن ملحدان سر برید (۰۲ b)

فرنگی چو برگشته اقبال شدقزلباش بسیار خوشحال شد

به ماه صفر هر که بشکست کردنخواهد دگر باره وابست «۷» کرد

اللهی که گبران آتش پرست «۸»همیشه بیابند از حق شکست

خدایا شکست فرنگان بده‌همیشه خرابی دو رنگان بده (۱۲ a)

---

(۱). بونلي: نه.

(۲). کوزه باروت- نوعی خمپاره جنگی است.

(۳). اصل: شیب. هر چند با توجه به اینکه می‌گوید این حمله در شب صورت گرفته می‌تواند شب باشد و از نظر آهنگ شعر نیز مناسب‌تر است.

(۴). بونلي: روان.

(۵). بونلي: بگفت.

(۶). اصل: دلیران نه.

(۷). بونلي: واپست.

(۸). اصل: پر است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲ بر شاه ما هر که باشد دو رنگ‌نشد «۱» زنده «۲» حق چو اهل فرنگ

بناگه یکی روز هنگام چاشت‌کبیتان بدل جادوی و سحر داشت

ز مکر و فریب [و] ز کردار زشت‌کتابت بسردار لشکر نوشت

فرستاد آن کافر چاره سازیکی بره آهو برسم نیاز (۱۲ b)

دگر هم فرستاد آن گبر خریکی بوالعجب صورتی جانور

ده [و] دو ورا پا و شش بود دم‌در آن جای عقل و خرد بود گم

زهی صانعی کانچنان جانوربکرد آفرینش [در این] بوم و بر

ز نیک و بد و از چه و چون اوکتابت همین بود مضمون او (۲۲ a)

بیا تا که با هم کنیم آشتی‌برون کن ز دل هر چه بد داشتی

ز جان «۳» بر تو ای سرور معتبرکنم پیشکش چند خروار زر

پس آنگاه سردار نیکو سرشت‌جوابی به تدبیر پیشش «۴» نوشت

فرستاد یک «۵» تحفه باز پس‌بر آن سگ ناجوانمرد خس (۲۲ b)

بگفتا «۶» اگر در دلت زنگ «۷» نیست‌بخاطر ترا کینه و جنگ نیست

بمن گر دهی زر هزاران تُمَن‌مگر آنکه قلعه سپاری بمن

روانی تو این قلعه بر ما سپاردگر بیش «۸» ازین «۹» خویش «۱۰» رنجه مدار

مرا با تو از بهر زر جنگ نیست‌دلم از برای درم تنگ نیست (۳۲ a)

بما باز این قلعه بسپار حال‌برو [ن] کن ز سر این همه قیل و قال

پس آنگاه آن کافر نادرست «۱۱»لعین و بد اقرار «۱۲» پیمانه سست «۱۳»

---

(۱). اصل: شد.

(۲). بونلي: شود زخنه.

(۳). بونلي: زجاد.

(۴). بونلي: پشش.

(۵). بونلي: یکی.

(۶). بونلی: بگفتا.

(۷). بونلی: رنگ.

(۸). بونلی: پس.

(۹). اصل: اذین.

(۱۰). اصل: خود.

(۱۱). بونلی: نادوست.

(۱۲). اصل: اقراز. بونلی: افرار.

(۱۳). بونلی: بسست.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳ شب و روز و روز و شب از گمرهی‌جوابش همین «۱» بود از گمرهی

بوی گر سپارم من این قلعه حال‌چگونه روم جانب پرتکال (۳۲ b)

بر نامداران نباشد نکوکه بدهم من این قلعه بی‌گفت «۲» و گو

به «۳» باید من اول دهم جان بمفت‌پس آنگاه این قلعه باید گرفت «۴»

دگر باره سردار از روی دردبشاه ولایت قسم یاد کرد

نه می‌پیچم اصلا از این راه سرکه تا سازم این قلعه زیر و زبر (۴۲ a)

مگر کرده «۵» باشد حق این سرنوشت‌که خاک سرت را بسازم به خشت

چه حد داری ای کافر مدبری‌که با خان ایران کنی داوری

به بازوی خود ملک ایران گرفت‌ز غیرت شماخی «۶» و شروان گرفت

بشمشیر بگرفت نصف جهان‌گرو برده از پادشاه کیان «۷» (۴۲ b)

ندانی که نواب ایران زمین‌چه «۸» نوعست مردانه در روز کین

اگر همچو ماهی بدریا شوی‌اگر از ثری بر ثریا شوی

چو او پای غیرت نهد در رکاب‌به پیشش چه دریا چه یک قطره «۹» آب

چو او درگه جنگ کین آوردسر چرخ را بر زمین آورد (۵۲ a)

چو مرغ ار سوی آسمان بر پری‌بخواهی «۱۰» که از دست او جان بری

وی آن روز چشمش کند میل خواب‌ترا کرده باشد چو مرغی «۱۱» کباب

سپه دار دیگر فرستاده است‌سپاهی فراوان بوی داده است

---

(۱). چنین است در اصل هر چند «چنین» صحیح‌تر می‌نماید.

(۲). اصل: بیگفت. بونلی: بگفت.

(۳). بونلی: نه.

(۴). در بعضی نواحی جنوبی، برای گرفت‌gereft به صورت گرفت‌geroft تلفظ می‌شود که در این صورت با آهنگ شعر و نیز قافیه آن نیز مناسب خواهد بود.

(۵). بونلی: مکر گرده.

(۶). بونلی: شماقی.

(۷). بونلی: گمان.

(۸). اصل: چو.

(۹). بونلی: چه دریا، چه قطره.

(۱۰). چنین است در اصل. هر چند «نخواهی» نیز می‌تواند باشد.

(۱۱). بونلی: مورغی.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴ بامداد «۱» ما این زمان می‌رسدز الطاف خان جهان می‌رسد (۵۲ b)

چو او میرسد باز اندر نبردبخواهی تو این قلعه بسپرد کرد

وکالت پناهی اکابر بلاد «۲»سرافراز دهری سلاطین نژاد

گه جنگ او شیر و شیرافکنی «۳»منوچهر چهری تهمتن تنی «۴»

بود «۵» اسم مشهور پاکش امامقلیّ علی بد علیه السلام (۶۲ a)

سپاهی بوی داده بی‌حد و مَرهمه تاجداران زرین کمر

چو پیش «۶» خانه بیرون «۷» ز شیراز «۸» کردبآهنگ ملک جرون ساز کرد

از آنجا روان شد چو ماه فلک‌روان در رکابش سپاه ملک

رسید او چو بر منزل آب حواز «۹»عقب آمدش خان گردون وقار (۶۲ b)

برون کرد گرد غم از خاطرش‌بپوشید یک خلعت فاخرش

بتعجیل میرفت لیل و نهاربه تندی و تیزی چو ابر بهار

دو سه یوم او ساکن لار شدکه لشکر زهر جا خبردار شد

از آنجا روان شد بدشگون رسیدبه ایام سعد و همایون رسید (۷۲ a)

روان شد ابر بندر کنگ «۱۰» تاخت‌در آنجا نشست و بسی «۱۱» کار ساخت

هم آنگاه یک لشکری جمع کردهمه مرد مردانه روز نبرد

سپهدار ایشان دو میر عرب‌هنرمند بودند و عالی نسب «۱۲»

از آن سروران شان یکی بُد عماددگر «۱۳» شیخ موسی نیکو نهاد (۷۲ b)

---

(۱). چنین است در اصل. بامداد- به امداد.

(۲). بونلی: ملاد.

(۳). بونلی: شیر شیر افکنی.

(۴). اصل: تن.

(۵). بونلی: بدو.

(۶). بونلی: پیش.

(۷). اصل: «برون» مگر آنکه با تشدید «ر» خوانده شود.

(۸). بونلی: شراز.

(۹). اصل چنین است؛ به توضیحات مراجعه شود. بونلی: جزار.

(۱۰). بونلی: گنگ.

(۱۱). اصل: بس.

(۱۲). اصل: نصب.

(۱۳). بونلی: دیگر.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵ عماد عرب باز مردانه‌واربشد با سپاهش بکشتی سوار

روان گشت آنگه به بر «۱» عرب‌بجنگ فرنگی به قهر و غضب

در آن جایگه جنگی انداختندبه مردانگی کارها ساختند

سپاه عرب کرد دیگر هجوم‌شکست آوریدند بگبران شوم (a ۸۲)

بسوختند «۲» هفتاد غراب‌شان‌به بردند اموال و اسباب‌شان

بکرد باز اقبال شه کار خود «۳»به گبران بیامد چنین روز بد

بکشتند ایشان صغیر و کبیربکردند فرزندهاشان اسیر

فرنگی بشد باز برگشته بخت‌ز یُمن شهنشاه با تاج و تخت (b ۸۲)

ابو شیخ موسی خدا عون کردچو جنگی که موسی بفرعون کرد

چگویم ز مردی و مردانگیش‌گه جنگ و غیرت ز دیوانگیش

به پرّ عرب رفت مردانه‌واربرآورد از خیل دشمن دمار

خدای جهانش بیاورد راست‌ز دشمن بکرد سیف «۴» خود بازخواست (a ۹۲)

چو او در جهان صاحب سیف نیست‌هر آنچه عوض دارد آن سیف «۵» نیست

بشادی بیامد سپاه عرب‌ابا نصرت فتح و عیش و طرب

چو این فتح‌نامه بسردار «۶» رسیدز شادی رخش همچو گل «۷» بشکفید

باقدام او شد چنین فتح بازبهر کار حق سازدش سرفراز (b ۹۲)

بکشتی نشست و ز دریا گذشت‌ولی شهرتش از ثریا گذشت

نزول کرد در بندر باشتودر آنجایگه کرد ساعت نکو

وز آنجا بتعجیل آمد بکشم‌نه بی در دلش غصه و کین و خشم

---

(۱). بونلی: پرّ.

(۲). بسوختند besokhtand.

(۳). خود khad و او روایتی به صورت خاص مردم جنوب تلفظ شده که به تلفظ دال نزدیک و مشابه می‌شود.

(۴). سیف sif در اینجا به معنی ساحل است. در بیت بعد مصرع اول به معنای شمشیر و در مصرع دوم بار دیگر به معنای ساحل است که در نزدیکی بوشهر شیف تلفظ می‌شود.

(۵). اصل: صیف.

(۶). بونلی: بردار.

(۷). اصل: گلنار.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶ سپهدار آمد چو ببر بیان‌در سیبه زد خیمه و سایه‌بان (a ۰۳)

رسد کرد لشکر ابر هر سری‌به هر سر «۱» یقین سرور دیگری

دگر سیبه و نقم بردند پیش‌دل کافران را بکردند ریش

سپه را همه کرد مشغول کاربه صبح و به شام و به لیل و نهار

ز خندق گذشتند مردانه‌واررسیدند در پای برج و حصار (۰۳ b)

پس آنگاه سردار طرحی فکندگرفتند از دستشان شهربند

بامداد «۲» خان ملایک سپاه‌بیامد یکی لشکر کینه خواه

سپاهی ولی با صلاح «۳» و تمیزهمه «۴» مرد مردانه از انگریز

بکردند آن قلعه را در قبل‌نهادند بنیاد جنگ و جدل (۱۳ a)

جوانان «۵» جنگی دلیرانه واربگشتند بر اسب غیرت سوار

گرفتند شمشیر غیرت به چنگ‌نهادند رو بر سپاه فرنگ

کلوبرشه با اهل غراب نیزگریزان شدند از برانگریز

چنان جنگی آنروز آمد پدیدتو گویی که روز قیامت رسید (۱۳ b)

چو لشکر سوی جنگ انگیز کردکپیتان «۶» تمر فکر بگریز کرد

گرفتند ره آب از دستشان‌خدای جهان داد بشکستشان

چو بستند بر روی‌شان راه آب‌ازین باب شد حال ایشان خراب

کپیتان تمر چون چنان حال دیدخلاصی خود در بزنهار دید (۲۳ a)

فرستاد پیش سپهدار کس‌که ما را بتوهست یک ملتمس

من این قلعه را می‌سپارم بتوسر جنگ و کینه ندارم «۷» بتو

---

(۱). بونلی: بهر مربعین.

(۲). چنین است در اصل که منظور «به امداد» است.

(۳). چنین است در اصل. ممکن است «سلاح» منظور نظر شاعر بوده باشد.

(۴). اصل: به.

(۵). بونلی: چو آنان.

(۶). بونلی: کپیتا.

(۷). بونلی: نداده.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷ چو حالا بتقصیر خود قایلم‌مکن تا توانی پریشان دلم

چو پا را کشیدم من از حد خودبیامد چنین بر سرم روز بد (۲۳ b)

بر خان ایران شدم بی‌ادب‌گرفتار گشتم بقهر و غضب

بنواب خان التماسم بکن‌از این بند و زندان «۱» خلاصم بکن

اول آنچنان تیز گفتار شدز نامردی آخر بزنهار شد

بسی مال و زر داد بر انگریزکه تا جان خود را بدر برد نیز «۲» (۳۳ a)

سپرد قلعه و همچو دزدی گریخت‌ولی خاک غم بر سر خویش بیخت

بده روز سردار مردانه‌وارگرفت قلعه و برج را با حصار «۳»

گرفت قلعه و باز آباد کردسپه جمله از محنت آزاد کرد
چو نواب علیا «۴» به مینا رسیدفرستاد سردار پیشش کلید (۳۳ b(
که فتحی بما این چنین دست دادگرفتیم این قلعه گشتیم شاد
به اقبال «۵» نواب عالی بشدکه این قلعه از گبر خالی بشد
مسخر چو گردیده شد ملک کشم‌برون کن ز دل غصه و کین و خشم
چو مژده بنواب عالی رسیددو رخسار او همچو گل بشکفید «۶» (۴۳ a(
طلب کرد آنگاه یک خامه‌به سردار بنوشت یک نامه
که اکنون روان شو تو مردانه‌واربکن تابع امر من بنکسار «۷»
مسخر بکن بنکسار جرون‌بکن دشمن شاه را سرنگون
در این کار اصلا تغافل مکن‌بمردی بکوش و تعلل مکن

---

(۱). بونلی: بند زندان.

(۲). چنین است در اصل. هر چند «نیز» به معنای فوریت نیز ممکن است باشد.

(۳). اصل: قلعه و باز برج.

(۴). چنین است در اصل. بونلی: عالی.

(۵). بونلی: اقبال.

(۶). بونلی: بشگفید.

(۷). در مجلّه یادگار «تنگسار» آمده حال آنکه متن اصلی «بنکسار» نوشته است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸ به فرمان نواب با عز و جاه «۱»روان گشت با لشکر و با سپاه (۴۳ b(
شدند باز غراب «۲» و کشتی سوارنهادند رو جانب بنکسار
به اندک زمان آن سرافراز دهربزد خیمه و سایه‌بان را به شهر
زدند توپ بر قلعه و بر «۳» حصارخرابش نمودند مردانه‌وار (۵۳ a(تمام شد جنگنامه کشم فی تاریخ یوم الاحد نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۰۳۲ «۴».

---

(۱). بونلی: چاه.

(۲). اصل: بغراب.

(۳). اصل: برج.

(۴). اصل: ۱۰۳۰۲.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹

داستان جرون

اشاره

سروده قدری شیرازی

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱

در ستایش پروردگار

فی توحید ایزد تعالی و فی تعریف کشورستانی نواب خانی بن خان امام قلی خان

از اول به نام بزرگ خداسر دفتر نطق را بر گشا (۶ a)

سخن را بنام خدا باز گوی‌مراد خود از نام نامی بجوی

زمین و زمان را در آور ز جای‌ز توحید پردازی «۱» کبریای

جهان آفرین آفریننده‌ای‌چه تو کس ندیدست بیننده‌ای

فروزنده دیده و دیده‌هابقابخش ترکیب پوسیده‌ها

مدد بخش نطق زبان آوران‌علیم همه آشکار و نهان

برازنده نه رواق سپهرفروزنده مشعل ماه و مهر

زهی قدرت و صنع، کز نور ذات‌نظر داده بر جمله ممکنات

فزوده چو روزی به شبهای تارشب تار در دیده مور و مار

---

(۱). اصل: برداری.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲ بخفاش بنموده هنگام دیدسیاهی شب را چه روز سفید

شب اندر بر چشم او همچو روزدر آورده چون شمع گیتی فروز

حساب فلک را چو اهل نجوم‌نظر بسته کز دست در روز بوم

جماعت جماعت ز ارباب خاک‌مساوی نظر کرده از صنع پاک

تماشا چنین و تکلم چنان‌چنین است صنع خدای جهان

ز دریا دهد طعمه ماهیان‌هما را قناعت دهد ز استخوان

همه یافته روزی از خان «۱» اوچنین است آیین و احسان او

دوا داده و درد هم داده است‌همه چیز در دستش آماده است

یکی ناطق و دیگری بیزبان‌یکی غمخوار و «۲» دیگری شادمان

یکی صاحب جاه [و] تمکین [و] گنج‌نصیب یکی نیست جز درد و رنج

یکی در صفا و یکی در جفایکی در حضور و یکی در قفا (۶ b)

یکی راست رو در رهش آنچنان‌کزو راستی را نباشد زیان

یکی در مقام حضیضی بودنیابد کسی کین چه حالت بود

یکی را کند صاحب اختیارکه باشد بفرمان او شهریار

غرض هر چه خواهی بفرمان اوست‌دوای دل زار نالان اوست

امیدم چنان است کز راه دین‌وجودم بسازی براه یقین

میسر کنی غسل و تلقین بمن‌که هنگام پرسش رود جان بتن «۳»

بمهر زبانم زبانی بده‌بدین کالبد یا ز جانی بده

جوابم قبول دو سایل «۴» نماکه دارم همین مقصد و مدعا

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). چنین است در اصل، چنانکه غمخور باشد، آهنگ شعر درست‌تر خواهد شد.

(۳). چنین است در اصل.

(۴). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۳ در آندم که نبود کسی دادرس «۱»خدایا در آندم بفریاد رس

گناهم گر آمد ز اندازه بیش‌مکن ناامیدم ز درگاه خویش

چه بودی که این دیده عیب بین‌بدل یار بودی و دل با یقین

سرم از یقین گرچه پیچیده نیست‌در این راه محرم «۲» دل و دیده نیست

من از چشم کج بین خویشم چنان‌که ناید بچشمم زمین و زمان

دل اندر پس پرده هفت رنگ‌بمن گه بصلح است و گاهی بجنگ

زبانم بسر خامه‌ای دم زندکه ملکی ز یکحرف بر هم زند

بگوشم رسد از سخنهای چندکه عاقل ندارد یکی را پسند

ز بس در سرم کبر و نخوت فزوددماغم بگردن نیاید فرود

خوشا حال آنان که از روی هوش‌نهاده به هم دیده بر بسته گوش

به نیک و بدم مردمان جهان‌ندارند کاری زهی داستان

مگر تو کنی پاکم از کبر و کین‌که از دست من بر نیاید چنین

مرا لطف حال است ارباب حال‌که هستند فارغ ز هر قیل و قال

قناعت چو خور کرده از نور خویش‌فرو برده سر در تن عور «۳» خویش

نهان گشته از دیده مردمان‌چو پنهانی مغز در استخوان

مرا آنچنان عالمی کن کرم‌که باشم بشکر تو ثابت قدم

تسلی دهم خویش را از همین‌که ذات تو هست ارحم الرّاحمین

ندارم خدایا چو علم و ادب‌فزون کن مرا طاعت روز و شب

بفردا که سر بر زنند از زمین‌گروه فنا گشتگان اجمعین

دلم کن منور ز نور نظرکه بینم همه خلق را سر بسر

---

(۱). مراد شاعر آن است که: در لحظه‌ای که کسی به داد کسی نمی‌رسد؛ یعنی لحظه مرگ تا رستاخیز و حساب و کتاب که جز خداوند کسی به داد انسان نمی‌رسد.

(۲). اصل: مجرم.

(۳). اصل: بود.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴ در آن حشر گه «۱» چون نهم پا به سیرنه کعبه نماید به چشمم نه دیر

تماشا کنان شاید از گرد راه‌درآیم بنزد رسول اله
مگر او شفیع گناهم شودز آسیب دوزخ پناهم شود
بود مقصد و کام قدری همین‌عف اللّه یا غافر المذنبین
محمد رسول قریشی نژادکه یابند خلق از در او مراد

در منقبت سید المرسلین و منقبت امیر المؤمنین (ع) (۸ a)

رسولی که آمد بدنیا و دین‌بحکم خدا سیّد المرسلین
صف آرای دیوان یوم الحساب‌که از نور او روشنست آفتاب
جهان آفرین آسمان و زمین‌بپاداش تشریف آن پاکدین
بلطف خداوندیش آفریدکه تا حضرت آدم آمد پدید
درین آخر کار و بار جهان‌شفیعی یقین کرده بر عاصیان
بروزی که عرض برین آفریدز پیغمبران مصطفی را گزید
ز مهر نبوت که بودش بدست‌طلسمات قانون بدعت شکست
تمام جهانرا به امر ودودلالت بدین شریعت نمود
نظام ممالک ز «۲» نامش بودره راستی از کلامش بود
برافروخت تا او چراغ یقین‌منور شد از نور او شمع دین
شده تا به سامان عالم ضمان‌به سامان بود کار و بار جهان
ز مهرش بپا چار طاق فلک‌بشور از درودش تمام ملک
ملایک تمامی دعاگوی اوست‌رخ مهر و مه روشن از نور اوست
فروغ دل و دیده اهل دیدپناه شب بیم و صبح امید

---

(۱). اصل: که.
(۲). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۵ زهی دین پناهی که در داد و دین‌نیامد نظیرت بروی زمین
سپاس خدا را تو آری بجای‌که کرده خدا بر تو مدح و ثنای
ترا عزت اندر بر کردگارزیاد از بیانست و بیش از شمار
اگر در شک اعدا ز اجلال تست‌کلام خدا شاهد حال تست
نرفتی بکعبه تا در سجودسر کس بطاعت نیامد فرود
ز مهر تو و آل تو یا رسول‌شود طاعت اهل عالم قبول
ترا تا خدا داد پیغمبری‌جهانگیر شد بازوی حیدری
دو دست ولایت که همرا «۱» گرفت‌جهان وجود [و] عدم را گرفت
ز هستی و از نیستی جهان‌ز روز ازل تا بآخر زمان
ز مه تا به ماهی بتیغ و علم‌گرفتند تا پای لوح و قلم

نیامد نبی تا بر روی جهان‌زمین بود بیحاصل از آسمان
نزد در میان تا علی ذو الفقاربمقصد نشد گردش روزگار
علی شد بملک خدا چون ولی‌نبی لافتا گفت الّا علی «۲»
چو مدحش خدا کرده در «هل اتی» «۳»شب و روز وردم بود لافتا
ترا بس همین ای وصّی رسول‌که شیر خدائی و زوج بتول
بزرگند در حضرت کبریانبی ز انبیا و علی ز اولیا
بروزی که آن حیدر حیّه دربجنگ خوارج ببستی کمر
فکندی چو بر دشمنان تیغ کین‌فتادی بلرزش زمان و زمین
کشیدی چه نعره به میدان جنگ‌دریده شدی قلب شیر و پلنگ

---

(۱). همراه- هم را.

(۲). اشاره به کلام پیامبر (ص) در حق علی (ع) روز جنگ خندق است.

(۳). اشاره شاعر به سوره دهر یا انسان در قرآن کریم است که اجماع نظر مفسران سنی و شیعه سه آیه (۸ و ۹ و ۱۰) در شأن حضرت علی (ع) است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۶ چو بر تیغ دست آن غضنفر بزدچو نوک قلم ران عنتر «۱» بزد (۸ b)
شجاعت نشد گم ازین خاندان‌زهی رتبه دولت جاودان
تو زین خاندان کن ولایت طلب‌که هستند نور خداوند رب

در مدح یلان زمان و اسکندر دوران ابو المظفر شاه عباس بهادر خان

جنگنامه کشم و جرون‌نامه متن ۲۶ در مدح یلان زمان و اسکندر دوران ابو المظفر شاه عباس بهادر خان ..... ص : ۲۶
بیا ای که دم میزنی از یقین‌بیاور یقین بر شهنشاه دین
اگر هستی از چاکر خاندان‌ز جان مدح شاه جهانرا بخوان
نباشد اگر عدل شاهنشهان‌که دارد یقین بر خدای جهان
عدّوی چو شیطان کسی را که هست‌بی ارشاد مرشد نشد حق‌پرست
شهنشاه جم جاه کشورستان‌که سردار دین است و شاه جهان
گل باغ اولاد شاه نجف‌که دارد ازو دین و دنیا شرف
شهی کز جهانگیری و عدل و دادچو او مادر دهر هرگز نزاد
بکشف و کرامات و اجلال شاه‌گذشته سر قدرش از مهر و ماه
بتدبیر و تمکین و تیغ و علم‌بود ثانی اثنین جمشید جم
در آرایش بزم امن و امان‌کمین چاکرش هست نوشیروان
بدوران آن صاحب تخت و تاج‌شده برطرف رسم تاراج و باج
چنین معجزی ظاهر از تیغ کیست‌که خصم ایمن از خصمی خویش نیست
چو اندر دلش بگذرد رای جنگ‌بجان خود آتش زند چون خدنگ

که راه کسی زد که پائی نخورد که رهرفت «۲»، کان ره بجای نبرد

اگر در ره راستی زد قدمعلمدار شد در زمانه علم

و گر از یمین رفت سوی یسارز ما برآرد ز جانش دمار

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). اصل: رهرفت.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۷ اگر تیغ او یار ایمان نبودمسلمانی اندر مسلمان نبود

نمی‌شد اگر عدل او یار خلق‌نبودی عیان قدر و مقدار خلق

ز عدلش جهانست آئینه‌وارچون آئینه هر نقش او آشکار

زهی جانشین امام زمان‌که قایم مقام از تو باشد جهان

خرد سر به معراج دانش رساندبنام تو تا خطبه و سکّه خواند

ز روزی که خنجر گرفتی بدست‌بافسون افسونگر آمد شکست

شده آنچنان سر پنهان عیان‌که اسرار دلها رود بر زبان

مگر خود سلیمانی اندر سخن‌که سرّ سخن بر تو باشد علن

بهر فرقه‌ای از دمش دم زنی‌بد و نیک را یابی از دیدنی

عجب نی خبر گر دهی از ضمیرکه باشد ضمیرت چو مهر منیر

چو گردی تو سرگرم در کارزارقیامت بدشمن شود آشکار (۹ a)

شود بدر از آن کشتی ماه نوکه از تاب آن موکب گرم رو «۱»

چو نقش سمش آمد اندر نظربگیرد ازو نقش و گردد قمر

من این حرف گفتم به تشبیه خویش‌خرد حرف دیگر درآورد پیش

بگفتا اگر تیغ صاحب جلال‌گهی قرص بدر است گاهی هلال

ز روی غضب بنگرد گر بماه‌دگر دلو مه بر نیاید ز چاه

تو گویی که عنصر ز روز نخست‌شده «۲» از خطه حرف نامش درست

که این چار طبع جهان سربسرشب و روز بسته بخدمت کمر

بدُر پروری روز و شب آفتاب‌گهی در محیطست و گه در سراب

دهد پرورش نعمت رایگان‌بباغ جهان دایم آب روان

زمین را کند همچو باغ ارم‌بگرمی و سردی هوا دمبدم

---

(۱). اصل: گرمرو.

(۲). اصل: شده.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۸ که تا آن جهاندار حیدر نژادجهانرا دهد رونق از عدل و داد

وگرنه از این گردش روزگارچه باشد مراد خداوندگار

ولی شامل دشمن و دوستان‌بود لطف پروردگار جهان

بحمد اللّه ای سایه کردگارکه هستی تو بر شیعیان شهسوار
قزلباش را قوت از نام تست‌سپاس الهی ز انعام تست
جهان تیره گر بود ز اهل خلاف‌شد از تیغ کشورگشای تو صاف
عدو را مراتب به جایی رسیدکه بر لشکر خویش خنجر کشید
چو پای امیدش ز رفتن بماندبدست خود از حلق خود خون فشاند
چو داری تو قوت ز نور جلال‌کجا نور یابد ز ظلمت زوال
چه سر است یا رب بآل علی‌که باشد دل از مهر ایشان جلی
بآل علی هر که دل صاف نیست‌دو چشمش بنظاره شفاف نیست
براه ضلالت نهد پا از آن‌که منکر بود در ره خاندان
یقین بایدش گر نظر آرزوست‌که زنگ دل آئینه را عیب اوست
کسی یافت از شاه عالم نظرکه دارد بمردی نشان پدر
سر رفعت آنکس بگردون رساندکه اندر جرون خطبه شاه خواند
چو دستان او شد بخلق آشکارشد این داستان در جهان یادگار

[مجلس اوّل] ساقی‌نامه

اشاره

مغنّی بکش می بزن ساز رابرآر از تن سینه آواز را
بهار طرب را چنان بگذران‌که خرم شود از تو روح و روان
چسود از بهار جوانی بودکه بی‌باده و بی‌مغنی بود
حلالست آن می بآواز چنگ‌که لاقید گردی ز هر نام و ننگ
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۹ بده دل بکاری که کاری بودچه این نقل می یادگاری بود
ز میخانه آخر چه بیرون رویم‌بباید که مانند مجنون رویم
نماند گر از مستی ما نشان‌که داند که چون بوده کار جهان (۹ b)

در سبب بیان داستان

بهر دوری از دوره روزگاریکی را کند کامران کردگار
دهد زینتی مملکت را چنان‌که دور کهن گردد از نو جوان
ز پیری شود چون یکی منحنی‌بشمعی مزارش «۱» دهد روشنی
یکی را چو گل اندر این چارباغ‌کند تازه از رنگ بوی ایاغ «۲»
که از حمله لشکر بیحساب‌کند عالمی را بیکدم خراب
گهی سازد آباد از انصاف [و] داددیاری که آبادیش نیست یاد
چنین است خاصیت روزگارکه رونق ندارد بی آموزگار

بدانا دلی گفت شخصی چنین که دارد چه مقصد جهان آفرین
که بر بنده افکند چون نظربحکمش بود مملکت سربسر
سرش چون ز طاق فلك بگذردبیکبارش از دهر بیرون برد
شود قسمت دیگری جاه اویاگر نکته دانی مرا راستگوی
بگفتا که ای مرد صادق خموش‌بکار خدا دیده بگشا و گوش
در این کارخانه اگر دم زنی‌سر رشته خویش بر هم زنی
از آغاز و انجام کار خدای‌نیابد کسی ره بهر دو سرای
نظر کرد بر هر که یزدان پاكز نیك و بد دشمن او را چه باك «۳»
تو که خیرخواهی خدا یار تست‌فعالی تو ورنه در آزار تست

---

(۱). اصل: بشمع مزارش.
(۲). اياغ- جام، ساغر
(۳). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳۰ چه نسبت مرا با چنین گفتگوی‌که نزد خرد گفتگویی مگوی
ولی بهر آرایش نظم خویش‌نهم پای از حد [و] اندازه بیش
بود گر جهان تابع شهریارجهان سخن را منم یادگار
سخن گر نباشد ز کار جهان‌کسی نیست واقف مگر عیب دان
سخن چون طلسمی بود سودمندکه سازد تماشای عالم به بند
اگر چه دلم داده داد سخن‌که تا ماند اندر سرای کهن

آغاز داستان

سخن پرور داستان کهن‌چنین طرحی افکند اندر سخن
که عقل مجسم بنزد خردسخنهای سنجیده باشد نه بد
ز روح مصّور بقول حکیم‌سخن رفته از معنی مستقیم
همین است فرقی ز جهل [و] کمال‌که اهل کمالند نیکو خصال
همیشه ز جاهل بدی سر زندزند سر نکویی ز اهل خرد
ولی اعتقاد همه ... «۱»ز صدق است و اخلاص با دوستان
ز روی حقیقت نظر باز کن‌بخود صدق را محرم راز کن
طلب کن که کی مؤمن صادق است‌کجا در ره صدق اهل دلست
دعا گر طلب می‌کنی زان طلب‌که در روز نورست و ظلمت به شب
نه از سینه‌ای کز کمال غروربیك چین ابرو شوی بی‌حضور (۱۰ a)
طلب کن تو همت ز شاه جهان‌امید و مراد از کرم پیشگان
بجو از قزلباش صدق و صفابایشان دعا کن دعا کن دعا

که یا رب باجلال سلطان دین‌بحق امیر همه مؤمنین

---

(۱). به اندازه یک کلمه، مرکب گرفته است که می‌تواند «داستان» باشد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳۱ که تا او نزد دست بر ذوالفقارنشد آسمان و زمین برقرار

بحق امامان اثنی عشرکه هستند اولاد خیر البشر

بحق یقین غزاوت کشان‌بتوحید یومیّه صوفیان

به طاعت گذاران «۱» قایم نمازکه هستند از طاعتت سرفراز

بحق حقوق همه کاسبان‌بسوزد درون ریاضت کشان

بآسایش خاطر ساکنان‌بحق تو ای جان ده جان ستان

که بر عمر و اقبال عباس شاه‌بیفزا شب و روز چون سال و ماه

بجاه و جلالش که از لطف دوست‌تمنای کل خلایق بدوست

که بر دشمنانش ز دیوار و درفرود آر شمشیر و تیر و تبر

سر دشمنان بروز جهادبجای سر پرچم نیزه باد

بهر سو که رو آورد با سپاه‌مسّخر کند ملک و خورشید و ماه

همیشه عدویش ز جان سیر بادچو خورشید دایم جهانگیر باد

دعا را چو پایان به آمین رسیدبنام خدای حمید و مجید

ز احوال خود برگشایم زبان‌روم بعد از آن در سر داستان

بیا ایدل از صدق کاری بسازکه کس نیست غیر از خدا «۲» بی‌نیاز

درین عالم از عارفی دم مزن‌بصدق یقین فکر کن در سخن

دل خود بکاری عجب داده [ای]بخوش عالمی الحق افتاده [ای]

فلاطون درین عصر اگر دم زندسر رشته خویش بر هم زند

ز مادر درین عرصه هر کس که زادبی‌اندیشه او شهرت شعر داد

ولی ترسم از بخت بد بخت خویش‌که سازد هلاکم بدین قلب ریش

دوایی ببخشد بر این جان و تن‌بصد خون دل سر برم در کفن

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). اصل: خدای.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳۲ مگر یار من همت خان شودوگرنه دماغم پریشان شود

زهی خان دانای روشن ضمیرکه چون آفتابی تو اقلیم گیر

من این نکته را گر بگویم رواست‌که علم تو واقف ز کار قضاست

نبودی عیان گر ز سرّ نهان‌چگونه شکستی طلسم کیان

ترا کرده یزدان عالم نظرکه شه کرده نام تو صاحب ظفر

نبودی اگر لطف حق با تو یارکجا شاه کردی ترا نامدار

ندارد بتو خصم اگر اعتقادنیابد ز لطف تو هر گز مراد
نیابد عدو کام خود در جهان که بدخواه دایم فتد در زیان
بسوی تو چون روی اهل وفاست‌نظر بر مخالف نمودن خطاست
علی دوست را دوستی با کسیست که از جمله دوستدار «۱» علیست (b ۰۱)
سخنور کند مدح ذاتی اداکه یارست بر بندگان خدا
بمدحت هزاران طبیعت گشادکه هادی خلقی از انصاف و داد
چو دریای طبعم بجوش آمده‌بدُر پاشی اندر خروش آمده
گشاده دلم چون صدف گوش فکربگوهر فشانی این نظم بکر
سکندر نخورده ز آب حیات‌بمانند خضر اندر این کاینات
ولیکن نظامی شیرین زبان‌حیاتی بوی داد ز آب بیان
که در عالم از نام او نام ماندز نیکیش یک را بده نام خواند
یکایک بزرگان که پیش آمدندگرفتند نقشی ز نظم بلند
بپاداش این دولت جاودان‌تو نیز آستین کرم برفشان
بدین نقل نقل می دلنوازدماغ خود از جام می تازه ساز
انیس دل خود کن این داستان‌که قلب حزین را کند شادمان

---

(۱). چنین است در اصل.
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳۳ گهر گرچه بسیار در عالمست‌ولی گوهر بحر عمان کمست
بگنجینه شایگان جهان‌نداده چنین گوهری کس نشان
ز رزم تو شد بر همه آشکارتماشای این گوهر شاهوار
ز من بشنو ای صاحب عدل و دادکه تا گویم او چون بدستت فتاد
که در گاه صید افکنی شیر مست‌ز مستی بهر صید کارد شکست
چنان گرم گردد ز روی غضب‌که یکسان بود در برش روز [و] شب
چون «۱» از خون خصمش شود پنجه رنگ‌خبر گیرد از روز بازار جنگ
همین دارم اندر دو دنیا مرادکه خوانم ثنای تو از اعتقاد
بپروردگاری که در حکم اوست‌بقا و فنای همه خصم و دوست
بچشمی که رخسار شمس و قمراز و نور یابد بشام و سحر
به ابری که از رحمت بیحساب‌کند خاکرا سبز و خرم ز آب
بارواح پاک امامان تمام‌کزیشان بود ملک دین را نظام
بجاه و جلال شه دین پناه‌که سجده کند بر درش مهر و ماه
که بر نو عروس بیانم دمی‌بیفکن نظر از سر خرمی
یکی داد باید چنان دل ز دست‌که گردد ز معنیش مدهوش و مست
یکی را رساند بگنج حضورکند بی‌نیازش ز حور و قصور

یکی مونس خود کند ماه و سال‌که سر تا بپا هست سحر حلال

بدور تو گر لطف شاه جهان‌جهان گشته چون جنت جاودان

رسیده بجائی سخن را مقام‌که ناید بخاطر ز نظم نظام

ز یمن ثنای تو این داستان‌شده مجلس آرای خلق جهان

بباغی که از میوه نو رسیدکجا میوه کهنه آید پدید (۱۱ a)

---

(۱). اصل: جون.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳۴ چو زد سبزه سر از لب جویبارکنار بخاری نیاید بکار

چو صحبت بکشتی و دریا فتادکه یاد آرد از اسب تازی نژاد

یقین دارم ای صاحب روزگارکه نزد تو دارد سخن اعتبار

چو قدری بجویایی نظم بکرفرو برد سر در گریبان فکر

ثنای تو چون آمدش بر زبان‌سخن سر کشید از گریبان جان

سخن را چو زد سکه بر نام توعزیز سخن شد در ایام تو

[مجلس دوم] ساقی‌نامه

بیا ساقیا با می و صوت چنگ‌که این زندگانی ندارد درنگ

مرا مست دیدار خود کن چنان‌که گردم در ایام پیری جوان

مراد من از زندگی باده است‌وگرنه اساس غم آماده است

حضور زمانه طفیل کسیست‌که در نزد او شادی و غم یکیست

مغنّی چنان ساز خود را بسازکه با قدسیان گوئی از پرده راز

بود مقصد از گردش صبح و شام‌درین عالم بیوفا رقص جام

میفکن ز کف جام تا جان بودکه جام می آسایش جان بود

فلاطون درین عصر اگر دم زندسر رشته خویش بر هم زند

ز مادر در این عرصه هر کس که زادبی‌اندیشه او شهرت شعر داد

ولیکن کتابی ز دیوان خویش‌ندارد کسی غیر یاران پیش

منم صوفی صاف بی‌مکر و فن‌که یکرو چو آئینه‌ام در سخن

چو ترکان صادق ندارم زبان‌ولی گنج در سینه دارم نهان

کنون وقت شد تا در گنج رازگشایم بر اهل صدق و نیاز

نگوید کسی کز سخن پروران‌جز ایشان مرا نیست گنج روان

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳۵ کنم زین مثل قصه را مختصرکه باشد به ویرانه‌ها گنج در

دلم شاد از این است کاندر جهان‌نگفته کسی مثل این داستان

کسی را رسد دعوی اندر سخن‌که نبود سیه دل چه مشک ختن

بچشم تکبر به کس ننگردز انصاف و از راستی نگذرد

وگرنه چو «۱» منّت ز روی حساب که طوطی خورد قند و افعی تراب

تو از لاف سرزن نه از خوب و زشت که حق خاک هر کس بقسمی سرشت

اگر خود نیم صاحب اعتبارولیکن سخنهایم آید بکار

که اندر بیابان و راه یساق «۲»بود این سخن میوه از عراق

چو طفل ار نباشد بحرفم قرارندارم ز گفتار خود عیب [و] عار

درختی که خود سر شود سربلندعجب گر شود نزد دانا پسند

نه خرم بود نی شود بارورو‌بالی بود باغ را سربسر

دلا این چه افسانه باطل است‌مخور غم که کام دلت حاصل است

در ایام خان سلیمان مکان‌که ایمان ز شیطان بود در امان (۱۱ b)

چرا طاعت حق نیاری بجای‌که هستی گرفتار خوف و رجای

اگر با نصیحت دلت آشناست‌سخنگوی «۳» که دنیای دون بیوفاست

از این گفتگوی «۴» مدّعای تو چیست‌مگر ملک معنی بدست تو نیست

زمینی بدست تو افتاده است‌که تا زنده‌ای کارت آماده است

ز شعر و غزل چند لافی ملاف‌که گردد قدت همچو ترکیب کاف

بنظم آر قدری سخنهای نغزکه در باطن استخوان هست مغز

---

(۱). چنین است در اصل. چنانچه «چه» خواند، شود معنا رساتر خواهد بود.

(۲). «یساق»: در اینجا به معنی ترتیب و ساختگی است.

(۳). چنین است در اصل. چنانکه در مقدمه توضیح داده شده است اینگونه کلمات باید بدون تلفظ «ی» خوانده شود.

(۴). در اصل چنین است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳۶ متاعی که از زندگانی بجاست‌سخن یادگار است و باقی فناست

تو این داستان جرون را تمام‌بنظم آور از لطف شاه و امام

که تا شاد گردد دل دوستان‌نشیند بچشم عدو استخوان

ندارد کسی یاد ازینسان غزاکه ظاهر شد از خان قلعه گشا

نه آل کیان ره در آن یافته‌نه قیصر از آنجا نشان یافته

نه از داخل ملک هندوستان‌نه جمعش سر جمع ایرانیان

ز ایران و توران و از هند و روم‌کسی باج نگرفت از آن مرز و بوم

ز هرموز نامی همین بر زبان‌وگرنه بدست که افتاده آن

امیری در آن مملکت راه یافت‌که تیغ و علم از کف شاه یافت

شنو این حکایت که بشنید نیست‌که این نقل اعجاز را دید نیست

ببین کز حساب قضا و قدرچه سر میزند از نهال هنر

[مجلس سوم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقی آن می که راحت فزاستخردمند را در حقیقت غذاست
به من ده که کار سپهر دو رنگ‌که در رنگ و خو هست مثل پلنگ
بیکدم اجل قصد جان می‌کندکه او روز تا شب زیان می‌کند
همیشه بقصد هلاک منستبه پیش فلك او مرا دشمن است

[فرمان شاه عباس در انتقال آب کوهرنگ]

در ایام سلطان دنیا و دین‌که بودی جهان چون بهشت برین
هوا در صفا چون سخن در زبانبه سبزی زمین چون خط دلبران
تمام چمن از گل رنگ رنگچو لعل یمن بود و پشت پلنگ
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳۷ ز خوش خوانی مرغ صحرا و باغدل جملگی چون دل لاله داغ
هوای بهاری به پیش آمده‌که مرهم به دلهای ریش آمده
بیکجا غزلخوان چو سوسن زبان‌کشیده بپای گل ارغوان
بجایی دگر در لب جویبارربوده محبت دل از دست یار
شده جای دیگر دل عاشقان‌گرفتار زنجیر زلف بتان
خرامنده کبکان بهر کوهسارچو خوبان که سیرند در مرغزار
بفصلی که عالم فرحناك بودغبار غم از لوح دل پاك بود
چنین رفت فرمان ز عالم پناه‌که نواب عالی و جمع سپاه (۲۱ a)
بفیروزی و شوکت [و] احترامز ارکان دولت برویش تمام
چو فرهاد سنگین دل کوهکن‌براندند تیشه بکوه کهن
تو گفتی که الماس را معدن است‌که عاجز در آن رستم و بهمن است
ز کوه دماوند پر زورترقرینش نه در بحر باشد نه بر
بلندیش هست از یمین و یسارچه ایوان این چرخ نیلی حصار
بود پایه‌اش از نشیب و فرازبحدی که از هیبتش شاهباز
چو پرواز گیرد برای شکارکشد خویش را دامن کوهسار
بطول و بعرض و به عمق از حساب‌سه در هشت ضرب ار کند عرض آب
شود نزد جمهور ارباب کارحساب سراپای آن آشکار
سر آب در بختیاری بودکه از صنع جبار جاری بود
در آنجا که عاجز شدی شیر نرسخن رفتی آنجا بزور و هنر
بروز آنچنان کاری افتاده بودبه شب بزم می خوردن آماده بود
بیا ساقی آن آب گلرنگ راکه تا تازه سازم دل تنگ را
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳۸ بده دم بدم تا رسانم دماغ‌که خواهم برون رفت از چارباغ «۱»
بود زندگانی بسمتی حرام‌که یکدم بیندازد از دست جام (۲۱ b)

مرا مستی از سر رود آنزمان‌که این کالبد سیر گردد ز جان

چو مخمور خفتم بزیر زمین‌بروید ز خاکم گل آتشین

امام قلی خان کشورستان با پدر بزرگوار خود اللّه وردی خان

شبی خان با شوکت صف شکن‌بعشرت نشسته به صحن چمن

از آن چشمه با چشمه زنده رودشده تازه دلها ز آهنگ رود

ز ارکان دولت بدورش تمام‌بر هم نشسته به صد احترام

می ناب شیراز و نقل عراق‌ربوده دل از ساقی سیم ساق

در افتاده در مجمر آتش بعودوزان عود رفته بر افلاک دود

مغنّی ز زخمه زدن بر رباب‌دل جمله را کرده مانند آب

ز قانون «۳» چو قانون عشرت بخواست‌قد پر خم دیده گردید راست

بمجلس چو برخواست آواز جنگ‌بجوشید در دست رقاص زنگ

چو رامشگر آمد برامشگری‌شد «۴» از جا دل زهره و مشتری

چو دف یافت از فندق تر زبان‌برقص اندر آمد زبان در دهان

مصنّف بتصنیف چون لب گشادمراد دل جمله از نغمه داد

ز خاصیت و رنگ یاقوت ترخبردار شد جمله را مغز سر

در آن مجلس روح پرور ز جام‌فرحناک گشتند خاصان تمام

گذارنده سرگذشت جهان‌بسی سرگذشت آمدش بر زبان

---

(۱). احتمال دارد مراد از «چارباغ»، «چهار عنصر» یا «چهار طبع»؛ یعنی چهار عنصری که جسم خاکی انسان را تشکیل می‌دهد.

(۲). یک کلمه ناخوانا.

(۳). قانون- آلتی در موسیقی.

(۴). اصل: شده از جا.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۳۹ ز هر جان سخن رفت و آمد سخن‌که تا شد سخن ختم بر بوالحسن

جهان سخن لب بمعنی گشادز گفتار سحر آفرین کرد یاد

چه حاصل از این قصه پرداختن‌بباید ز نو قصه‌ای ساختن

چون این حاجت از قول اهل امیدبسمع خداوند دولت رسید

بگفتا که از یاری شاه و دین‌مرا نیز در دل گذشته چنین

ندیمان چو از مجلس صف پناه‌برفتند تا جای آرامگاه

بحکم قضا هندوی زاغ چهردرآویخت خود را ز طاق سپهر

ز پرده عروسان شب در شدندبجولانگه چرخ اخضر شدند

بجادوگری پیر زال «۱» فلک‌بجلوه درآوردشان یک به یک

چو شد لشکر شب سوی باخترسراینده گردید مرغ سحر

فلک جامه شب چو از سر کشیدپس آنگاه صبح سعادت دمید

بغرّید کوس سپهدار شاه‌بماننده شیر در رزمگاه

ز خاور درفش شه اختران‌بمانند قندیل زر شد عیان

زبر کرد گردون چو قطران شاب‌سراپای عالم گرفت آفتاب

کشیدند صف از یمین و یسارکمر بستگان در بر شهریار

سلاطین ترک و امیر عرب‌بسینه نهاده دو دست ادب

به ردّ و قبولش بگاه خطاب‌کرا بود یارا که گوید جواب (۳۱ a)

ار آن نام نامیش آمد امام‌قلیخان بن خان عالیمقام

که کرده مقدم ز روز نخست‌خدایش بذات و صفات درست

ز ذات و صفایش بدان بی‌خلاف‌که بر خوبیش کرده چرخ اعتراف

بر همّت او چه دشمن چه «۲» دوست‌همه بنده خوان احسان اوست

---

(۱). اصل: ذال.

(۲). اصل: چو.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴۰ عدالت بدستوری آراسته‌که از مملکت ظلم برخواسته

در ایام سابق که از صادقان‌یکی بود میر و یکی بود خان

ازیشان نه اهل دلی شاد بودنه از بندگی فردی آزاد بود

براهی که بازارگان میگذشت‌از آنجا اجل نیم جان میگذشت

در ایام نواب جنت مکان‌که او بود ثانی نوشیروان

چو او را خداوند عالم بدادپدر نامش اللّه وردی نهاد

بجایی سرانجام کارش رسیدکه لشکر ز مشرق بمغرب کشید

باصطخر کو ناف عالم بودبعالم دیاری چه او کم بود

سلیمان که سلطان آفاق بودبسلطانی اندر جهان طاق بود

شدش پای تخت اندر آن سرزمین‌که باشد به آب و هوا بی‌قرین

مکرّر خرد گفته از صدق پاک‌که شد فارس ممتاز اقلیم خاک

چو او را خداوند دولت بخواندبجای سریر سلیمان نشاند

ز آوازه عدل آن دادگرشده گرم هنگامه بحر و بر

بیک حمله از خنجر آبدارگرفتش تمامی اقلیم لار

دگر ملک بحرین و اعرابیان‌که بحرین چو زر بود و دریا چه «۱» کان

بگلبانگ مردی گرفت و سپردز دشمن کس از تیغ آن جان نبرد

مکررّ بدو گفته شاه جهان‌که مفتاح فتح است نواب خان

جلالش همین کز کجا تا کجاست‌که نزد علی ابن موسی رضاست

گرفته وطن در جوار امام‌زهی افتخار و زهی احترام

چهل سال پیش از زمان رحیل‌بشد مهدی هادی او را دلیل

که تا کرد مدفونگه خود یقین‌بپائین پای شه هشتمین

---

(۱). چنین است در اصل. چنانچه «چو» خوانده شود، مفهوم رساتر خواهد بود.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴۱ چو او شیوه عدل بنیاد کردتو گفتی جهان از نو آباد کرد

پدر خطبه خواند و پسر سکه زدبنام شهنشاه والا خرد

الهی که تا در صف روزگاربود رونق مذهب هشت و چار

بود دولت و تاج و تخت و نگین‌مسلم بسلطان دنیا و دین

بزرگان اقلیمش از چشم بدخدا یاور و شاه مردان مدد

کنون بشنو از جنگ نواب خان‌که کفّار را چون زد آتش بجان

بیا ساقیا می به پیمانه ریزکه رفت از کفم نقد عمر عزیز

درین یکنفس کز حیاتم بجاست‌می اندر قدح کن که دنیا فناست

مشو غافل از روزگار درازچو فرصت بدستست کاری بساز (۳۱ b)

در بنا کردن قلعه قشم [توسط پرتغالیان]

زمانه دگر صحبتی ساز کرددر بسته فتنه را باز کرد

چراغ دل مجمعی بر فروخت‌گروهی دگر را بآتش بسوخت

اگر چه ز تأثیر لیل و نهارنبوده جهان خالی از کارزار

ولی دور شاهان اقلیم گیرنبودی جز از گرز و شمشیر و تیر

درین جزو «۱» دوران ز توپ و تفنگ‌شده عرصه بر مرد مردانه تنگ

بجنگی که توپ و تفنگست یاردلیری و مردی نیاید بکار

بود توپ چون اژدهای دمان‌که بر قلعه داران بود پاسبان

ولیکن تو گویی که توپ و تفنگ‌بتدبیر خود آفریده فرنگ

ندارند از آتش سمندر مثال‌سرموئی اندیشه گاه جدال

بآتش نشانی همه آتشندچو آتش بگاه غضب سرکشند

---

(۱). در بعضی از مناطق جنوبی ایران این واژه به معنای «در این برهه از زمان» می‌آید.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴۲ همه روی دریا بفرمانشان‌نهنگند و دریا بود جایشان

قضا را ازین پیش نواب خان‌کشید از میان خنجر جان ستان

نبرد آزمایی چو آغاز کردبخونریزیش کافر اعجاز کرد

بزور سپاه سعادت عنان‌که هستند هر یک چو شیر ژیان

بقوم نصارا چو شد روبروگشادش در قلعه گمبرو

چو آن قلعه واصل بنواب گشت‌ازین غم دل کافران آب گشت

گرفتند در دل خیالی محال‌که تا کی دهد فرصتی ماه و سال

که تا بهر شهرت بجهد تمام‌بگیرند از ملک شاه انتقام

دل خود ازین کرده بودند شادکه یابند از امید فاسد مراد

چو معلوم شد بر سپاه فرنگ‌که نواب رفته بآب کرنگ

شب و روز حیلت «۱» کشان از جرون‌کشیدند چون خاره بی‌ستون

ز تاب تَفَش ادهم شب گریخت‌ز پهلوی خود ترکش تیر ریخت

چو خورشید شد بر فلک زرفشان‌شد از نور پاکش منوّر جهان

یلان باز در کار آب کرنگ‌کمربند خود را ببستند تنگ

همه پهلوانان نوخواسته‌یکایک بکار خود آراسته

ولیکن ز هر سو از آن مردمان‌باحوال قاصد نظاره کنان

در اندیشه قاصد کزین رهگذربیکدم زدن عمرش آید بسر

بدادش عنان رضا بر قضاپس آنگه گشادش زبان در دعا

و بعد دعا قاصد نامه‌وربخان داد از احوال قلعه خبر

---

(۱). در فرهنگ مردم جنوب «حیلت»)Hilat(در معنای زحمت فراوان بکار می‌رود.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴۳

[مجلس چهارم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقیا تا گشایم زبان‌بگویم که چون است کار جهان

طرب ساز و می را دمادم بنوش‌ز جان تا توانی بصحبت بکوش

که از سیر و دور سپهر دو رنگ‌همیشه قضا افکند طرح جنگ

چو بیند بدست شهان جام ناب‌بشمشیر بازی نماید شتاب

اگر دید دستی که سرخ از حناست‌بفتنه بزد دست و قد کرد راست

شنو تا بگویم که کار قضاچگونه بود در جهان فنا

روانه شدن لشکر اسلام به قلعه قشم

دبیر سخن این معانی بکاشت‌که معروض خان شد چنین عرضه داشت

که تا خیمه آسمان بر هواست‌بعکس سما تا زمین زیر پاست

سر دشمن شاه حیدرنژادلگد کوب اسب قزلباش باد

همیشه سپاه مظفّر عنان‌چه از شاه دین و چه از میر و خان

چو خورشید هر سوی «۱» که آرند روی‌شود خون دشمن روانه چه جوی

دعا چون بعرش اجابت رسیدسراپای آن عرضه را وارسید

غضبناک شد خان عالم چنان‌که گردید اندر سرش آسمان

ز جا جست از جای خود بیدرنگ‌صف لشکر آراست از بهر جنگ

بفرمود تا زمره غازیان‌شوند از برای غزاوت روان

جوانی که او شاهقلی نام داشت‌که بود از سبوط ذوی الاحترام

بتدبیر کشور ستانی تمام‌یکی از سبوط رفیع المقام

---

(۱). در اصل چنین است که در تلفظ «سو» خوانده شود.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴۴ که بودی بتدبیر دانش تمام‌فریبنده زیرک تیزگام

امیری که او شاهقلی نام داشت‌بقلعه جهان پهلوان برگماشت

بسر داری آمد چه زیبنده فرسرافراز کردش بتاج و کمر

دلاور ز جا جست شد برفرازروان شد بلطف یکی بی‌نیاز

سپاهی بان جنگجوی کرد یارکه هر یک زدی خویش را بر هزار (۴۱ b)

بتوفیق یزدان روانه شدندبه یک هفته یک ماهه راه آمدند

بمینا عساگر چو لنگر فکندفلک تاج خورشید از سر فکند

سپاه حبش جوشن نیلگون‌بپوشید و بنشست در موج خون

چو آمد سوادیش اندر نظربظلمت شب خور فرو برد سر

به دریای مغرب سر اختران‌سکندر صفت غرقه شد در زمان

چو شد حمره مغربی «۱» از نظرسکندر بظلمت فرو برد سر

زمانه ز غم در سیاهی نشست‌که اسکندر از پادشاهی نشست

چو شد دروه مهر گیتی فروزشد از ظلمت شب برون خضر روز

بفرمان خان معلّی جناب‌گذشتند لشکر ز دریای آب

بجائی رسیدند کز آدمی‌در آنجا توقف نکردی دمی

زمین از حرارت چنان تابناک‌که خورشید گفتی فتاده بخاک

دل شیر گردون ز گرمی آب‌گرفتی هوا از تف آفتاب

جزیره نه کز موج ریگ روان‌شدی گم در آنجا ره کهکشان

برخشندگی ریگ آن سربسرز خورشید بودی درخشنده‌تر

نشانی از آبادی آنجا نبودجز آبی که سرچشمه فتنه بود

فرنگ جرون اندر آن آبگاه‌کشیده حصاری چو کوه سیاه

---

(۱). حمره مغربی- سرخ مغربی؛ مراد خورشید مغربی است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴۵ در آن لشکر مسقط و پرتکال‌هزاران هزار از برای جدال

در آن قلعه محکم از بهر جنگ‌ز شمشیر و تیر و ز توپ و تفنگ

زیاد از عدد بود و بیش از حساب‌جز از برشه روی دریای آب
دلیران جنگی به پیش آمدندبرای ظفر طبل هیجا زدند
شد از نعره کرّنا و نفیرز هیبت پریشان سرو مغز شیر
علمها بپا گشت و شیر علم‌گهی راست گشت و گهی گشت خم
زبان سنان گشته اندر هواچو افعی پرّنده گاه غزا
بباز و کمند کمند افکنان‌شده حلقه حلقه چو زلف بتان
زرخشانی خود و برق سپرشده خیره در دیده نور نظر
چو دیدش چنین صحبتی قلعه‌دارکه شد گرم هنگامه کارزار
دلیرانه او نیز از اسباب جنگ‌فرو ریخت از قلعه توپ و تفنگ
هنوز از غزاوت نشانی نبودکه بر شد ز هامون بر افلاک دود
سر لشکر خان عالی نژادبه لشکر در آندم چنین مژده داد
که کرده چنین امر نواب خان‌که گیریم این قلعه را در میان
چو در دور قلعه نبودی پناه‌نبودی کسی را در آن قلعه راه
زرهبانی توپهای گران‌که چون راه‌زن بود جلّاد جان
نمودی به چشم سپاهی حصارچو انجم که بینی بشبهای تار
که تا ما بتوفیق پروردگارز سیبه رسانیم خود بر حصار (۵۱ a)
مربی در این کار تدبیر ماست‌که آن نیز از همت پیر ماست
درین کار تدبیر و صبرست یارکه اینجا دلیری نیاید بکار
جهانگیری از اسب و شمشیر و تیرتوانکرد با زور مرد دلیر
نه جایی که در خاک او اسب بادقدم بر قدم سر بزانو نهاد
بحکمت چو از آب آتش جهدبتسخیر قلعه کرا ره دهد
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴۶ چو با ناخدا یار گردد نهنگ‌بدریا چگونه توانکرد جنگ
چو برگشت از ره بوالفضول‌شد از مصلحت‌بین نصیحت قبول
چه خوش گفت سعدی شیرین زبان‌مر این بیت پاکیزه در بوستان
نصیحت که خالی بود از غرض‌چو داروی تلخست و دفع مرض
چو سرهنگ شب یافت میدان جنگ‌زره پوش گردید مثل نهنگ
از آن سر بر آشفت دارای روزز یلدا گرفت انتقام تموز
ز صبح دویم تا به هنگام چاشت‌نوشتش بنواب خان عرضه داشت
پس از حمد یزدان و نعت رسول‌ز بعد تولّای زوج بتول
ادا کرد مدح شه مؤمنان‌که آمد سپهدار صاحب زمان
پس آنگه چنین کرد معروض خان‌که ای بر تو امید خلق جهان
الهی سعادت ترا یار بادعدویت بمحنت گرفتار باد
سر خنجرت از سر دشمنان‌بر آرد صفیر امان الامان

بعقده گشا رایت ای صف‌شکن‌بود مشکلات دو عالم علن

بتو ظاهر اما مرا لازمست‌که گویم که این قلعه بس قایمست

حصارش رسیده بچرخ بلندبود همچو کوه گران زورمند

بود خندقی ژرف دور حصارکه نبود ز قعرش امید کنار «۱»

ز نقب و ز سیبه به جهد تمام‌شب و روز و روز و شب و صبح و شام

درین کار مشکل کمر بسته‌ایم‌نداریم از این کافران ترس و بیم

ولیکن بود سویت ای نامداردل اندر ره و دیده در انتظار

که تا هر چه فرمان دهی بر سپاه‌بکوشند از جان درین رزمگاه

چو این مدعا ختم شد بر دعابیکباره شد کار بر مدّعا

---

(۱). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴۷ روان گشت پیک سعادت قدم‌باردوی خان سکندر حشم

عساکر در آن جای اندیشه ناک‌بی‌اندیشه گشتند بی‌ترس [و] باک

که از روی دریا بسان نهنگ‌درانداختندی بکفّار جنگ

گهی پهلوانان لشکر شکن‌بمانند شیران در آن انجمن

شبیخون زدندی بر آن کافران‌گهی در کنار و گهی در میان

بجایی ز سیبه سپه رفت پیش‌که بودی زمینش ز یک میل بیش

بنزد یکی قلعه شیر افکنان‌رساندند کوهی ز ریگ روان

چو زیر زمین سر بسر ریگ بودبنقاب «۱» غم بر سر غم فزود (۵۱ b)

بهر جا که جرّاح نقّابیان‌بکردی بتدبیر نقب امتحان

بنا بر بنا بس که ویران شدی‌مکدّر دل نره شیران شدی

فرنگی در آن قلعه از بیم جان‌مدارش بفریاد بود و فغان

نه در قلعه کس خاطر جمع داشت‌نه سوزی که در سوختن شمع داشت

بایشان اجل آنچنان خشمناک‌که خود کرده بر خویش قصد هلاک

ز شصت خدنگ افکنان بس که تیررسیدی بدلهای برنا و پیر

ز تیر افکن قلعه کس حد نداشت‌که چشمی تواند بلشکر گماشت

بجانشان خدنگ بلا میرسیدندانست کس کز کجا می‌رسید

گهی زینهار و گهی الامان‌همیکرد کافر باسلامیان

زر و زیوری چند آراستندز سردار مهلت چنین خواستند

که هر ساله باج و خراج جرون‌که از باج بغداد باشد فزون

بدادن قبول دل و جان ماست‌تضرع ز ما و کرم از شماست

جوابش چه این داد بر قوم عادکه خان رخصت صلح ما را نداد

---

(۱). نقّاب- نقب‌زن.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴۸ اگر در شما غیرت کافریست‌صلاح شما نیز با صلح نیست

ز قلعه در آئید از بهر جنگ‌که ظاهر نگردد هنر جای تنگ

وگرنه کسی در درون حصاربشیران چگونه کند کارزار

بقلعه علاج شما مردن است‌که قوت شما خون دل خوردنست

ز هر دو طرف از صف کارزارفکنده بره دیده انتظار

که تا خان عادل چه گوید جواب‌ببخشش اشارت کند یا عذاب

در آن راه آن قاصد بادپابسعی توکل بجهد و رضا

بیک دور هفته بضرب قدم‌رسانید خود را بپای علم

[مجلس پنجم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقی از ساغر بزم شاه‌بمن هم بده ساغری گاه گاه

که تا برفروزم چراغ دماغ‌خرامان خرامان درآیم بباغ

بگلشن چه این داستان سر کنم‌تمنّای باطل ز سر درکنم

ننالم چه بلبل ز داغ خزان‌نگردم چو پیران ز غم ناتوان

که از دولت صاحب عدل و دادبعالم ز تو عشرتی دست داد

رسیدن خبر رزم اهل اسلام با کفار

نباشد دل حق پرستان چو تنگ‌چو بزمی بود رزم اهل فرنگ

صبا چون علم برکشید آفتاب‌فتاد از غزال فلک مشکناب

جدا شد دو رنگی ز رومی و زنگ‌فرو رفت در قعر دریا نهنگ

ز دریای مشرق در و شاهواربرون آمد از قدرت کردگار

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۴۹ در ... «۱» از خیمه خان زمان‌بعرش اجابت دعا شد روان

کشیدند صف در صف یکدگربدورش غلامان زرین کمر (61 a)

ز هر سو دری از سخن باز شدز قلعه سخن آنگه آغاز شد

جواب این چنین آمد از امر خان‌که وقت غزاوت شد ای غازیان

همیشه در این چار ارکان تن‌توئی و منی بوده و ما و من

هر آنرا که اقبال یاور بودپسندیده خلق و داور بود

بباید کز اخلاص کردن ز جان‌توکل باقبال شاه جهان

که چون شاه ما مرشد کاملست‌مراد دو دنیای ما حاصل است

در این حرف بود آن پسندیده رای‌که پیدا شد از دور ظلّ خدای

گذارا عنان خسرو کامیاب‌بیامد بسیرو تماشای آب

ز گلبانگ آب و هوای کمر «۲»فرحناک شد خسرو بحر و بر

چو سعی و هنرمندی خان بدیدعنان را سوی خیمه خان کشید

مشرف شد از مقدم شاه دین‌چو تشریف خورشید روی زمین

چو نواب اشرف گرفتش قرارقراری دگر یافت لیل و نهار (۶۱ b)

ز دیدار صاحب قران جهان‌چنان شاد شد خان روشن روان

که چون گل ز فیض نسیم صباشکفته شد و یافت قلبش صفا

زهی شهسواری که در روزگارنکرده چو او خلق پروردگار

از آنجا که سر میزند آفتاب‌بقصد سلام شه کامیاب

گرفتست صیت مدد کاریش‌خداوندی و مملکت داریش

و از آنجا که خورشید بیرون رودثنایش به نه طاق گردون رود

ز بیم سنانش بروی جهان‌شده گرگ بر گوسفندان شبان

---

(۱). به اندازه یک کلمه افتاده است.

(۲). کمر، کنایه از کوه است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵۰ بمرگ خود اعدا از آن خرمست‌که در زندگانیش راحت کمست

ز آوازه تیغ خصم افکنش‌بود دایم افسرده جان در تنتش

ز روزی که سلطان مالک رقاب‌رسانید پای ظفر در رکاب

همیشه ز بطن رحم نیم جان‌تولد کند نطفه دشمنان

در ایام آن شاه دشمن گدازکه پروا ندارند کبکان ز باز

تماشاست بر مردمان فرنگ‌که دارند با غازیان میل جنگ

ببین کآخر کار آن کافران‌چه خواهد شدن در سرای جهان

جهاندار از آن مردم نابکارکه گشتند «۱» با کشتن خویش یار

گرفتش خبر چون ز نوابّ خان‌بگفتا که بر شاه باشد عیان

چو «۲» خان زین سخن قصه پرداز شددر خلعت مکرمت باز شد

چه از خلعت خسروی یافت قدرجمال سپهدار شد مثل بدر

جدا شد ز شه خان به نیک اختری‌بماننده زهره و مشتری

سپه را بدین مژده آواز کردتمامی بخلعت سرافراز کرد

همه مؤمنان را بعز و وقاررضا داد بر رفتن و ترک کار

از آنجا عنان چون برانگیخت خان‌بیامد بشیراز شب در میان

بتعظیم تشریف آن پر هنرخور از بام مشرق برآورد سر

دمید از زمین سبزه فصل خزان‌شد آب از دل سنگ خارا روان

پس از هفته‌ای کامدند از عراق‌کمر بستگان مکمّل یراق

بدستور دانای مشکین رقم‌خردمند فرزانه محتشم

چنین رفت فرمان از آن نامدارکه تا نامه چند در هر دیار

نویسد بیکدم بمضمون خاص‌که واجب شده بر فرنگی قصاص

---

(۱). اصل: گشتن.

(۲). اصل: چه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵۱ قلم را بسر پنجه آبدارگرفت و بتوفیق پروردگار

نوشت آنچنان مدعا را بدم‌که تحسین برآمد ز لوح و قلم

باطراف بحرین و اعرابیان‌رقم شد باحکام عالی روان

دگر جانب دورق و شوشترروان گشت قاصد زمیر خبر

دگر در محلات و جربادقان‌که هستند مردانشان پهلوان

برزمی که ده تن از ایشان بوددل دشمن از رزم گریان بود (۷۱ a)

هم از غازیان مواجب ستانز الوار و اکراد و از ترکمان

بفرمود نام آور روزگارکه آن شیر گیران خنجر گذار

رساندند خود را سوی رزمگاه‌که فرمان چنین رفته از پادشاه

چو جار یساق «۱» است و جنگ فرنگ‌بیایند مردان بمیدان جنگ

چو گرجی چه هر کس خبردار شدقضا را دل دیده از کار شد

سپردند خود را بپروردگارغریدند «۲» چون شیر رو به شکار

بیا ساقی از آن می آتشین‌که تا صاف سازم دل از کبر و کین

کنم آن درآمد باهل جهان‌که نامم رود تا ابد بر زبان

رفتن نواب امام قلی بیک به مدد سردار اسلامیان

چو آمد ز در بند مشرق بدربت خاوری قرص قندیل زر

جهان سربسر از نشیب و فرازمنور شد و شد در دیده باز

ز پیش نظرها برون شد حجاب‌بیک پرتو شعله آفتاب

بحکم ازل دایه چرخ پیربفرزند گیتی فرو ریخت شیر

بپروردن نطفه روزگارقضا شد ضمان و قدر گشت یار

---

(۱). یساق در اینجا به معنی جنگ است.

(۲). اصل: غریدن.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵۲ بفرمان اقبال و توفیق بخت‌چو بنشست خورشید خاور بتخت

درآمد ز دروازه شهر بنددلاور جوانان مشکل پسند

بروز غزا هر یکی در هنرزدی پنجه در پنجه شیر نر

ز بس کز پی هم سپه می‌رسیدز گرد سپه شد فلک ناپدید

سپهدار شاه آمد اندر زمان‌بدیوان گرفتن چو نوشیروان

بقدّ دلارای آن ارجمنددعا میرسیدی ز چرخ بلند

بهیکل چو رستم بهیبت چو شیربهمت چو حاتم بمردی دلیر

توانا و دانا و صاحب خردبسان پدر بر خلایق مدد

نظر چون بچشم عدالت «۱» گشادمراد دل دشمن و دوست داد

بمجرم چو افکند چشم غضب‌بشد روز در چشم مجرم چو شب

یکی باامید و یکی ناامیدجزا هر که از کرده خویش دید

زهی سرفرازی که از حسن ذات‌وجودش سبب شد بقید و نجات

مدار جهان تا ز خلقست راست‌ستون فلک تا همیشه بپاست

قدش از جفای فلک خم مبادز فرق همه سایه‌اش کم مباد

ضمیر منیرش چو خوشید بادبعالم چو خورشید جاوید باد

چون آن خان بن خان یکرنگ شاه‌که بر جملگی هست پشت و پناه

چو داد همه دادخواهان بدادبدیوان یکی رخصت جنگ داد

که فردا بفرمان حیّ صمدکزویم مراد و وزویم مدد

برانگیز لشکر به بحر جرون‌روان کن ز حلق عدو جوی خون «۲»

چهل روز در کشتی اسبان بندنخفتند از پیچ و تاب کمند (b ۷۱)

در آن بحر بودی بشام و سحرخور و خواب هر یک ز خون جگر

---

(۱). اصل: عداله.

(۲). با توجه به گوشواره «چو بشنید» در صفحه بعد باید شعری با عبارت «چو بشنید» آغاز شود.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵۳ چو گشتند آسوده از درد و داغ‌رساندند باز از سر نو دماغ

پس آنگه جوانان پشته سوارشدند اندر آن دم باسبان سوار

چو برخاست آوازه طبل جنگ‌زبان بست از نعره شیر و پلنگ

به پیل دمان زد چو بند و کجک «۱»قرار از زمین رفت و صبر از فلک

ز بانگ هیاهوی اسبان جنگ‌گریزان شد از بحر عمان نهنگ

چو اعرابیان صحبت کارزاربدیدند از لشکر نامدار

بجمازه بادپا در زمان‌نشستند هر یک ز رزم آوران

ز قلعه گذشتند و پیش آمدندبشیر افکنان خویشتن را زدند

در آن رزمگه ادهم دیوزادبجلوه پری بود و در تگ چو باد

نمودی سیه جامهای عرب‌بر روی غازی بمانند شب

عنانها فکندند از هر دو سرزدند از دو سر تیغ بر یکدگر

قزلباش در چشم اعرابیان‌نمودی چو خورشید در آسمان

به پیچ کمان و بخّم کمندیکی می کشید و یکی می‌فکند
شد از تاب تیر و در آن کارزارجزائی ز روز جزا آشکار
ز آتش فشانی توپ گران‌شد ارزان در آنجا گرانی جان
برآمد ز دود دماغ تفنگ‌غریو امان از سپهر دورنگ
بناوک خوری ناقه را شد دهان‌بماننده جعبه تیردان
شترها که در سیبه صف بسته بودچو دیدند کز خون روان گشت رود
ز گرمی خون و ز گلبانگ نای‌ندانست هر یک سر خود ز پای
ز بیم سنان اندر آن رستخیزتمامی نهادند رو در گریز
بیمن خداوند و اقبال بخت‌چنان شد باعرابیان کار سخت

---

(۱). کجک- چوبی است در دست فیل‌بان.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵۴ که از شیرگیران افعی کمندبسی شیر مردان در آمد به بند
بلشکر گه لشکر کینه خواه‌چو میر عرب کرد هر سو نگاه
بگفتا که ای جیش دریا شکوه‌نماید بچشم تو البرز کوه
قضا چون ندارد بما اتفاق‌فتد عاقبت در میانه نفاق
همان به که پیش از زمان هلاک‌که افتد یلانرا سر اندر مغاک
سر خود بجایی رساندند راست‌که سربازی ما بدست قضاست
سبکبارگی را بگرداند روی‌بسوی نهانخانه چار سوی
به پرده نشینان رساندش خبرکه بگذشت کار من از خیر و شر
سپاهش گریزان شدند از قفازبان بسته از مرحبا مرحبا
همین حرف واحسرتا بر زبان‌چگویم که چونشد سرانجامشان
قزلباش خونخواره ره چون شیر مست‌درآورد بر قلب دشمن شکست
بدانسان که از نعره دار و گیرنهان کرد خورشید را چرخ پیر (۸۱ a)
چنان خون روانشد ز فرق یلان‌که خون شد ز هامون بدریا روان
چو شد شاه خاور سوی باخترقضا مهلت جنگ داد از دو سر
سیه کار شب پرده قیرگون‌بروی خود افکند از بیم خون
از اول شد از عکس خون آسمان‌شفق رنگ چون گلشن ارغوان
پس از ساعتی شد چنان تیره رنگ‌که شد روی گردون چو پشت نهنگ
سپاه جهانگیر سردار شاه‌پس از جنگ شد سوی آرامگاه
بعزم گریز اهل و بیت عرب‌گریزان شدند اندر آن تیره شب
ز قلعه فرنگی بجنباند رنگ‌روان شد بدریا بسان نهنگ
بماننده برق با صد شتاب‌بدریا نشستند چندین غراب
کسی زندگی را غنیمت شمردکه جان از بر تیغ خونریز برد

شد امیدوار آنکسی در جهان که بر جان او مرگ گردد ضمان

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵۵ شجاعت بدنیا نصیب کسیست که او را ز تیغ و سنان باک نیست

دو کس در زمانه بود رو سفید که شد غازی شاه یا شد شهید

[مجلس ششم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقی آن آب خورشید رنگ که از دل برم چون دم صبح رنگ

میی کآورد در رگم خون بجوش ز مستی برد از سرم عقل و هوش

کزین دار محنت چو بیرون روم اجل هم نیاید که من چون روم

سرانجام عالم چو باشد فنا بیاب از می روح پرور صفا

نه آن می که از خوردنش کم شود طبیعت ز تلخیش در هم شود

میی کو دل مرده را جان دهد زبانرا زبانی ز عرفان دهد

اگر نیست باقی چنین جام می چه دانی که کی بوده جم یا که کی

رزم جزم غازیان با سپاهیان و امان خواهی ایشان از تیغ جان ستان خان بن خان

در آمد چو روز دگر آفتاب سر خود فرو برد شب در نقاب

جهان گشت نورانی از رنگ روز عیان شد چو خورشید گیتی فروز

برآمد چو بانگ از دم کرّهٔ نای تو گفتی که شد صبح محشر بپای

سر لشکری در سر راه جنگ برانگیخت اژدر دم دم پلنگ

بر آراست طوفانی از نو فضا که از گرد شد آسمان زیر پا

دو لشکر در آمد چنان در ستیز که برخواست از هر دو سو رستخیز

تکاور چو شد گرم در تاختن قضا گرم شد در سر انداختن

ز تاب کمان کماندار شیر زمین پر برآورد از انداز تیر

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵۶ امیر عرب صاحب حزم «۱» و رای چو دانست خواهد شدن زیر پای

طلب کرد سیفور «۲» خود را به پیش که جز وی نبودش مقدم ز خویش

بسیفور فرخنده دستور داد که خود را رسان نزد صاحب مراد

بگو ای فروزنده شمع رزم بدل کن دم رزم خود را ببزم (b ۸۱)

که از ما چو جزیه ستاند فرنگ چه حاجت ز بهر فرنگیست جنگ

سرو مال ما بعد ازین در جهان طفیلست بر شاه صاحب قران

بما خان ازین پس سر و سرور است که او در هنر مثل اسکندر است

گر از بهر یغما بیاید سپاه بفرمان خان اندر این رزمگاه

بعرض غنیمت اگر وارسی به پیشت درآرم غنیمت بسی

اگر مست خونریزیت در دماغمکن بیش از این تازه ما را تو داغ

بجنگ از عنانت کند بازگشتز کشته شود پشته دریا و دشت

ره دست را چون بود دست رس‌که عنقای مغرب کند در قفس

چه حاجت که از کبکك کوهسارز خون کوه و صحرا شود لاله‌زار

چو پای محبت بود در میانه لایق درازی دست و زبان

در قلعه از صلح باید گشادکه صلح است آرایش عدل و داد

نه از آتش سرخ توپ و تفنگ‌که تا صلح باشد چه حاجت به جنگ

بجان عزیز شه کامران‌که ما را امان ده بتسلیم جان

بفرموده شاه مالك رقاب‌که باشد سنانش چو رمح شهاب

جریدش نهد رو چو در آسمانبمیزان گردون رسد در زمان

نباشد عجب گر باو ذوالفقاررسیدست از شاه دلدل سوار

بلفظ مبارك بیان مژده دادبنواب خان شاه حیدرنژاد

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). «سیفور» نوعی پارچه ابریشمین است، اما ظاهرا شاعر در اینجا پرچم‌دار یا شمشیردار را مد نظر دارد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵۷ که اسکندر رومی ارکام یافت‌جهانی ز کامش سرانجام یافت

از این بود کو شاه کشور گشابیغما نپرداختی جابجا

تو نیز ار حکومت کنی بهر کامزنام نکوئی برآور تو نام

منه پا ز انصاف بیرون دمی‌که تا حق نبندد در خرّمی

عدالت اگر شیوه شاه نیستز خود غافل و از حق آگاه نیست

بدین شیوه از قول شاه جهاناماں یافت دشمن ز جلاد جان

چنان مصلحت بین عنان تاب شدکه از تاب سمّ عنان آب شد

چو آمد به پای رکاب مرادبپای رکاب مظفّر فتاد

گرفتش سر لشکر از وی خبرکه دارد چه فکر آن یل پر هنر

بگفتا که دارم به خان حرف چندکه آید بسمع شریفش پسند

ندانست بیچاره از بیم جان‌که خان کیست یا کیست سردار خان

دلش بود از بس که در اضطرابزبانش نبست از سؤال و جواب

اشارت نمودند کار آگهان‌که هست این عنان جهانگیر خان

ولی خود بفرمان فرمان رواکه اندر جهان است ظل آله «۱»

بهرموز مانده از آن سوی آبولیکن بما داده نطق جواب

نشان بزرگان روی زمینز مضمون حکمست و نقش نگین

چو دریافت احوال کار جهانز نو بر گشاد آن سخنور زبان (۹۱ a)

سخنهای رفته همه یاد کردجهانی ز اندیشه آزاد کرد

بود این رکاب مبارک قدم‌بیک پا ستاده بپای علم

همیشه بزین است هر جا که هست‌ندارد کسی بر سواریش دست

چو وقفست در راه صاحب زمان‌بود هیکل نصرت غازیان

---

(۱). در حاشیه، خدا ذکر شده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵۸ در آن بحر هنگامه دریا دلی‌که در اصل بودی ز نسل علی

سید امیران فرزانه رأی‌که از صحبتش یافتی دل صفا

امام وردی ابن اغرلو دگرکه اصحاب او را ورا بود سر

دویدند از هر جانب به پیش‌دو بیگانه از صلح کردند خویش

دو سردار سرکش به پیش آمدندصف جنگجویی بهم برزدند

تواضع نمودند «۱» چندان بهم‌که شد از تواضع سر چرخ خم

عرب زادگان مبارک زبان‌دویدند پیش ره غازیان

ز بیراهی آخر براه آمدندبتقصیر خود عذرخواه آمدند

کلید در قلعه را قلعه‌داربسلطان رساندش بصد زینهار

بپای علم بزمی آماده شدکه داد دل از هر دو سو داده شد

ظهور قزلباش دریا شکافت‌که هر یک چو رستم بود در مصاف

چنان تیغشان بر سر خصم خوردکه دارا ز تیغ سکندر نخورد

چو کردند تسخیر آن مرز و بوم‌پر آوازه شد کشور هند و روم

بپای سریر جهان شهسواربدستان سخن رفتی از نامدار

بهر کس که دارد نظر شاه دین‌جهان را در آرد بزیر نگین

دعایش بهر کس که یاور شودپسندیده خلق و داور شود

ز هر تیره روزی که برگشت شاه‌کند روزگارش چو خاک سیاه

غضب گر کند خسرو کامکاربود چون غضبهای پروردگار

چو خسرو کند لطف بر بندگان‌بود همچو لطف خدای جهان

سخن سنج این قصه دلگشاچنین گفت از خان گشورگشا

که فرمان چنین داد خان زمان‌بسلطان سردار و با غازیان

---

(۱). اصل: نمودن.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۵۹ که از نو حصاری بصحن صحار «۱»بتدبیر معمار این روزگار

بسازند چون طاق کسری بلندکه تا بر مخالف شود راه بند

برابر چو شد عرض و طولش بهم‌عرب را هراسی بود از عجم

چو در کار خواندند کار آگهان‌ثنای خداوندگار جهان

بتوفیق فرمان ده روزگاربرآورد سر بر ثریا حصار

فرستاد سلطان ز نام‌آوران‌تنی چند از بهر قوت روان
بسوی بنادر صد و سی غراب‌که تا لشکریرا نباشد عذاب
امیری که کلب علی نام بودکه مشهور و معروف ایام بود
اگر نیست چون زنگنه روز جنگ‌جوانی که بزداید از قلب زنگ (۹۱ b(
ولی میر آن قوم رزم آزمای‌چو دریا بجوشش درآمد ز جای
ز برّ عرب با هزاران امیدز دریا گذشت و بساحل رسید
غرابی ز اسباب بسیار کردغرابی ز جنس و ز دینار کرد
غرابی بکردش ز ناز و نعیم‌که آماده بودی ز خوان کریم
بدینسان که گفتم زیاد از حساب‌گرفت و گذارا شد از روی آب
چو اندر حوالی دبّه «۲» رسیدحرامیّ چند از فرنگی بدید
فرنگان دلیرانه پیش آمدندبدان مرد مردانه خود را زدند
خدا کرد کاری که او سرافرازچو صعوه گریزان شد از پیش باز
وگرنه نماندی ز نامش نشان‌چو یاران رفته بروی جهان
دگر ره در آن روی دریا نیافت‌ز ساحل بسوی عساگر شتافت
ضروری بود چون بدریا نهنگ‌به پیش ره کشتی آید بجنگ
کنندش ز نعمت لبالب دهان‌که تا بگذرد از سر کاروان

---

(۱). صحار- شهری در عمان ساحلی است که قلعه مستحکمی داشته است و گاه آن را «سحار» و یا «شحار» نیز نوشته‌اند.
(۲). دبّه- نام چند نقطه ساحلی عمان است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶۰ وگرنه کند صحبتی آشکارکه از جان کشتی برآرد دمار
مدار فلك با ترازوی خوردگهی دستبر دست و گاهی سپرد
یکی را نسنجیده آرد به پیش‌که یابد ز سنجیدگان قدر خویش
یکی را دهد داد دل در جهان‌یکی را ز محنت رساند بجان
شب و روز در نزد این زال پیربود قدر مردان چو مهر منیر
که مردان در این خانه لاجورددلی گرم دارند و رخسار زرد
جوانمرد پیوسته اندر جفاست‌فراغت ولی ناجوانمرد راست «۱»
جوانمردی مرد روشن ضمیرنگردد اگر مرد را دستگیر
کسی جز خداوند فریاد رس‌نخواهد رسیدن بفریاد کس
در آنجا عنان سخن داشتم‌کزین گفتگو باز بگذاشتم
مراد از تواریخ دوستان خاص‌همین می‌دهد مستمع را خواص «۲»
که هر چیز بر روز مردان کاربود زیور مخزن یادگار
کز آثار صنع خدای جهان‌شنو شمه از جهان دیدگان
در آن دشت کز پرتو مهر و ماه‌نشانی نداده کسی از گیاه

جز از نخل و خرما و از نی شکردر آنجای گر کم بود از ثمر

بکوه جبل اخضر اندر بهاربود چون نشابور چون سبزه‌وار «۳»

تو از بحر عمان چه پرسی نشان‌که جائی بود بوالعجب در جهان

ز آدم کسی اندر آن پهن دشت‌نرفته و گر رفته هم برنگشت

در آنجا سپاهی زیاد از حساب‌چگونه کند سیر چون آفتاب

گر اقبال شاه بهادر نبودبفتحش قزلباش قادر نبود

چو اسباب جمعیت غازیان‌بغازی رسید آنچه آمد میان

---

(۱). اصل: را راست.

(۲). سراسر بیت چنین است در اصل.

(۳). اصل: سبزه‌دار.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶۱ سخن رفت از رهزن روی آب‌که هستند در دستبرد غراب (۰۲ a(

جهاندیده گفتا که سلطان کُرد «۱»به بندر شود با دلیران کُرد

مبادا که دشمن بیابد ظفربر جلبتان را ز میدان بدر

دگر باره میر سعادت پناه‌درامد چو خورشید در صبحگاه

بهمراهی خسرو خاوران‌ز نو شد بسوی بنادر روان

بآرایش قلعه و شهربندسپهبد در آن مرز لنگر فکند

میانرا بفرماندهی بست تنگ‌زمانی بصلح و زمانی بجنگ

درآورد از پا بنای قدیم‌بنا کرد حصنی بغایت عظیم

عمارت همیکرد مثل عجم‌به برّ عرب از سپاه و درم

درم داد چندان بمعمار کارکه داد از کرم داد آن شهریار

بآبادی آن دیار و مقام‌بسی رنج بردش که تا شد تمام

نخستین عمارت که بنیاد کردبمانند «۲» هرموز آباد کرد

دگر مخطه و خطه «۳» را با لواچنان کرد کز منزل دلگشا

به از او نبودی عمارت مقام‌که بودی ز خوبی به از مصر و شام

به انسان در خرّمی باز شدکه در هر گذر بزمی آغاز شد

خوشا کاردانی که هنگام کاردهد ملکرا رونق از کار و بار

بفرزانگی چون فروزد چراغ‌بفصل خزان گل بروید بباغ

ستایش کنندش ز پیر و جوان‌کزو باد راضی خدای جهان

بفیروزی روز دولت پناه‌چو زد سکّه بر نام نامی شاه

از آنجا بخرّم دلی بازگشت‌روانه باقلیم شیراز گشت

بسی ارمغانی چو تاراج روم‌بخود برد همراه از آن مرز و بوم

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). اصل: بماننده.

(۳). مخطه و خطه در اینجا اشاره به قاعده تخطیط دارد که همان تقسیم‌بندی شهر به محلات است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶۲ بفرمان فرمان ده روزگارچنین داد نوّاب عالی قرار

که شاه عرب را به ایران زمین‌بیارد بپابوس سردار دین

گزین کرد سرداری از سروران‌که بودی بمردی چو شیر ژیان

در آن دشت، پر فتنه سردار کردخدای جهان را باو یار کرد

بشهر جرون چون درآمد سپاه‌بپابوس خان آمد از گرد راه

ز قلب سپه شد طلایه جداطلب کرد همت ز نام خدا

بدیوان خان گشت دستان سرای‌ز تشریف مردان رزم آزمای

بجائی رسانید ختم سخن‌که از نو جوان گشت دور کهن

پذیرفت ازان حرفهای مرادمرادش ز انعام و احسان بداد

ثنا گستران در ثنا گستری‌بپاداش خوشحالی لشکری

ببستند آئین به آئین کی‌گرفتند بزم و کشیدند می

بهر بزمی از مطرب خوش نوای‌نشستند پهلوی هم جابجای

چو شب شد نشستند در روی آب‌کشیدند می تا سر آفتاب

زرای صف آرای میدان دین‌باحوال خود شد چنین پیش‌بین (۲۰ b)

که چون آفتاب از فلك شد عیان‌برانگیخت رخش سعادت عنان

ز ارکان دولت بدور رکاب‌بماننده هاله و ماهتاب

چو باد وزان روز و شب تاختندکه تا در وطن لنگر انداختند «۱»

پس از هفته‌ای خان فیروز جنگ‌کمر بست در کار آب کرنگ

عنانرا بدست توکل بدادقدم بر رکاب سعادت نهاد

که چون راه آب از کمر در شودبمانند سدّ سکندر شود

ولی بشنو از صحبت روزگارکه آخر چه سرزد ز تدبیر کار

---

(۱). اصل: تاختن.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶۳ که چون میر دیوان کشور گشاز کشور گشا شد ز بندر جدا

سپاه قزلباش و میر عرب‌نهادند بر سینه دست ادب

بنا کرد حصنی در آن سرزمین‌که بودی بخوبی به از ملك چین

ز خلّخ زمین گر مثل مانده است‌که تاریخ برّ عرب خوانده است

بجائی که لیلی و مجنون بزادعجب نیست گر باشد از چین زیاد

اگر حرفی مانده ز نقاش چین‌بیا و تماشای حق را به ببین

که اندر بنادر بحصن حصارچو عباسیّه نیست در هر دیار

بهر روز کز خیل بازارگان‌درآید در آن سرزمین کاروان

یکی خود بکشتی و دریا زندیکی باده راحت افزا زند

یکی آید از ملک هندوستان‌بسیر و تماشای نقش جهان

ز ایران و توران [و] از روم و زنگ‌ز روسی و از پرتکال و فرنگ

هم از اندلیز و هم از انگلیس‌که آرند از هر متاع نفیس

تمامی کنند اندر آنجا گذرکه هم شاه را هست و هم کان زر

چنین گفت گوینده داستان‌که چون میر دیوان خان جهان

از آبادی آن مقام و دیاربپرداخت یکباره از کار و بار

برانگیخت موکب از آن سرزمین‌باصطخر شد با کهین و مهین

چو بگذشت از خطه ملک لارپریشان شد از گردش روزگار

بتی «۱» گر ز دستش چه آزرده شدروانش ز تاب تب افسرده شد

چنان شد که از درد آن پر هنرزمین شد چو گردون سراسیمه سر

در آندم حکیمی ابو الفتح‌نام که بودی علی ولی را غلام

رسید از قضای خداوندگارکه تا چاره گردد بر و نامدار

---

(۱). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶۴ چنان بود در حکمت آراسته‌که موجود بودش ز هر خواسته

گرفتی چو قانون حکمت به پیش‌جهانی رسیدی بمقصود خویش

فلاطون صفت دانشی کاربردکه بدخواه صاحب تب از غم بمرد

ز گیلان زمین آمد و عاقبت‌باو شد رفیق ره آخرت

بمثل سکندر یا نامورکه بودش ارسطو به پیش نظر (۱۲ a)

حکیم جهاندیده کاردان‌که بودی وجودش فرح‌بخش جان

دلیلش بهر کار بودی مدام‌چو او بود در کاردانی تمام

صفاتش بدستان کنم گر بیان‌ز نو بایدم ساختن داستان

[مجلس هفتم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقی از جا در آور مرابجامی بکن علّتم را دوا

که از دوستان شب و روز من‌نه شب هست پیدا و نه روز من

مغنی بزن زخمه بر ارغنون‌که آزرده حالم ز بخت زبون

مگر ناله ساز اندر گدازکند از غم عالمم بی‌نیاز

که چون سر برم در گریبان فکرجهانی بدست آرم از نظم بکر

صفت تشریف فرمائی حضرت صاحب قران از فرح‌آباد جنت نشان به جانب اصفهان

در ایام فرخنده مهر و ماه‌که بودی ز تأثیر صنع اله

میان مه و مهر و دور سپهرنبودی دوئی از تماشای مهر

بناف مه و نیمه سال بودکه اختر ز سرمایه خوشحال بود «۱»

درختان شده زرد پوش خزان‌چو سرسبزی سبزه در مهرگان

---

(۱). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶۵ شده باغ را دامن از میوه پرشده باغبان همچو غواص در

گریزان شده برّه از آهوان‌بخرّم دلی در چمنها چران

ز بس گور گردد بصحرا دلیردهن تلخ گردیده در بیشه شیر

ز سیر گوزن و ز شور کلنگ‌بسوراخ سر برده گرگ و پلنگ

خرامنده کبکان بکوه و کمرزده پنجه در پنجه یکدگر

تو گویی زنی کرده بازی و چنگ‌ز خون کرده منقار و سرپنجه رنگ

دل باز در بازوی بازداردمادم طپان گشته بهر شکار

می تازه هر دم بجوش و خروش‌ز خمیازه ساقی و نوش نوش

بفصلی چنین پادشاه جهان‌روان شد ز اشرف سوی اصفهان

بدر زد سراپرده سرخ رنگ‌که بودی برنگ پرند فرنگ

در و بود زرین ستونی بپاکه بودی جهانرا ستون صفا

چو از جا شدی عالم از جا شدی‌چو ماندی جهانی شکیبا شدی

جهانرا ازو گر نبودی قرارنگشتی بفرمان او روزگار

فرازش یکی خشت بودی ز زرکه بودی خراج جهان سر بسر

نشانده بهر توشه درّی خوشاب‌که بودی فروزنده چون آفتاب

کشیده بر اوج سما چون سحاب‌نه قوس و قزح بلکه تیر شهاب

بفرمان فرمان روای جهان‌شدی پیش خانه بهر جا روان

بهر پایه‌اش بود زرّینه پاقصوری کشیده ز سر تا بپا

کمر بسته بودی بشام و سحربفراشی او قضا و قدر

چو ساعت ز بهر سفر شد یقین‌درآمد ز جا شاه دنیا و دین (۱۲ b)

چو شاه جوان بخت گردون شکوه‌شکار افکن آمد بفیروز کوه

همی گفت دوران بگفتار حال‌که تا روز و شب گردد ای ماه و سال

بود تا بجا ساق عرش آله‌زیاده شود عمر عباس شاه

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶۶ که بار دگر این کهن روزگارجوان شد بدور شه کامگار

چو از سیر آن سرزمین‌بپرداخت با لشکر بیقرین

پس از هفته کآمد اندر عراق‌قضا را فتاد اینچنین اتفاق

کز آئین گردون به نیک اختری‌مه نو کمر بست با مشتری

از آئین خوش طرح «۱» نقش جهان‌چگویم که چون می‌نمود اصفهان

اگر جشن شاهان نباشد چنین‌چه فرقست از آسمان تا زمین

مرصع یراقان طاووس رنگ‌سواره ببالای اسبان جنگ

ستاده یکایک بپهلوی هم‌برازنده مانند شیر علم

از آن تاجداران زرّین کمرکه بودند چون رستم اندر هنر

ز رخشانی تاج‌ها در سپهرشدی خیره چشم جهان بین مهر

چو سیماب رخشنده در دیدگان‌نمودنی ... «۲» بفرق یلان

عنان در عنان صف کشیده سپاه‌بدور رکاب شه دین پناه

ز سنجاب پوشان زربف و شا «۳»جهان یافته از سر نو صفا

عنان گیر هم موکب خوش عنان‌جوانان خوش صورت همزبان

بدستی صراحی و دستی رکاب‌بدستی لبالب ز یاقوت ناب «۴»

یکی در کشاکش بآواز چنگ‌حمایل یکی کرده چرم پلنگ

سرایندگان اندر آن بزمگاه‌ز بهر صفای شه دین پناه

زمین بوسه دادند و پیش آمدندبساز طرب دست صحبت زدند

کشیدند جام می لعل رنگ‌گرفتند اصول ترنم بچنگ «۵»

بسر خانه‌ی ساز و صحبت رسیدکه گفتی ز نو عالمی شد پدید

---

(۱). اصل: خوشطرح.

(۲). یک کلمه ناخوانا.

(۳). اصل: و شاه.

(۴). سراسر این بیت چنین است در اصل.

(۵). سراسر این بیت چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶۷

تشریف بردن صاحب قران به آب کرنگ و مهمانی کردن خان کشورستان

سراینده مجلس روزگارچنین برد دستان سرایی به کار

که پیکی درآمد ز صف سپاه‌بطاق دو ابروی پر نور شاه

بسجده درآمد بصدق و نیازپس آنگه زبان دعا کرد باز

که شاها جهان از تو معمور بادز جانت قضا و بلا دور باد

بود تا ز هستی دوران نشان توباشی شهنشاه روی جهان

چو آمین روانشد بعرش مجیدچنین گفت پیک مبارک نوید

که دارم من از صاحب خود خبربدین خاص مضمون فرخ اثر

که معروض رأی شهنشاه بادکه از دولت شاه با عدل و داد

شب و روز با لشکر فتح جنگ‌کمر بسته در کار آب کرنگ

بهر جا که رفته بفرمان شاه‌رسانده بطاق فلک بار گاه (۲۲ a(

بنای عدو را چو کرده خراب‌بنائی د گر کرده از خاک و آب

که تا هر که آید بروی جهان‌بگوید که هست این بنا از فلان

به برّ عرب قلعه‌ای کرده راست‌که تا انقلاب قیامت بپاست

مکرر چنین گفته خان زمان‌که در دوره شاه صاحب قران

بود همت شاه اگر یار من‌بگیرم ز حد ختا تا ختن

دو سردار نام‌آور کاردان‌که هستند هر یک چو شیر ژیان

یکی را گرفتم بجنگ جرون‌که باشد بتن چون که بیستون

ز بازوی شیرافکنش گاه جنگ‌نکرده ز دریا برون سر نهنگ

یکی خسرو برّ عمان بودکه در تیغ سام نریمان بود

چو در سجده سایه کرد گارشب و روز هستند امیدوار

بود گر رضای شه کامیاب‌ببوسند شه را رکاب

بسی ارمغانی ز اسباب و زرمهیاست بهر شه دادگر

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶۸ دهد هر چه فرمان خان دشمن شکاربگیرد چو قطب ثریا قرار

که چون آفتاب از فلک سرکشدز مشرق بمغرب علم برکشد

هم آهنگ کردم بتابنده مهردرآیم ز جا همچو مهر سپهر

رود چون ز کشور برون آفتاب‌من آرم قدم را برون از رکاب

پس آنگه بجا آرد ارکان خویش‌متاعی که دارد بیارد به پیش

ز خسرو چو پیک این سخن را «۱» شنیدهم اندر زمان سجده کرد و دوید «۲»

برید مبارک قدم چون شنیدسخن را ز شه سجده کرد و دوید

پیام آوری را بجایی رساندکه فرمان شه را بکرسی نشاند

باندازه بزم عالم مطیع‌بیاراست جایی بغایت رفیع

چو ایوان جنّت در آن روی دشت‌بزد خیمه‌ای کز فلک درگذشت

سراپرده‌ای چون سرای سپهردر آن دور خرگاه طاووس مهر

کشید و کشید از دو جانب طناب‌چه قوس و قزح در بر آفتاب

مقامی بزرگانه ترتیب داددری از فراغت بعالم گشاد

بدور سراپرده آب روان‌روان کرده در خیمه زرفشان

قرار یکی حوض داد از دو سنگ‌که در وی روان بود از آب کرنگ

سحرگه که خورشید آفاق گرددرآمد ازین گنبد لاجورد

خرامان ازین طاق فیروزه فام‌روان شد ز ملک صبا سوی شام

وجودی که در سر ندارد خیال‌وگر زانک دارد نباشد محال

بیاد آمدش سیر آن چشمه سارکه جاریست از قدرت کردگار

چو بربسته آن تخت شد بر ستوندرآمد ز جان چون که بیستون (b ۲۲)

ز تدبیر آن اعقل شیخ و شاب‌بزور دلیران درآمد در آب

---

(۱). اصل- سخنرا.

(۲). این بیت و بیت بعد که یک مضمون دارد به معنی نحو در متن آمده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۶۹ چو در عین چشمه ستونها رسیدقضا چرم‌ها را ز هم بر درید

چو بر چرم ایمای شمشیر شددر آب آن ستونها زمین‌گیر شد

فکندند از هر طرف سنگ سخت‌ببالای آن سخت و زنجیر تنگ

که تا روی تخت و ستون سنان‌پر از سنگ شد لیک سنگ گران «۱»

مساوی چو شد سنگ بر روی آب‌ستونهای سیمین زرین طناب

برافراشت استاد صاحب هنر «۲»که تحسین رسید از قضا و قدر

در آن آب ارکان دولت تمام‌بکشتی نشستند در صبح و شام

ز آواز ساز و شراب و کباب‌ز سیر و تماشا «۳» در آن روی آب

فلک بس که از رشک در تاب شدز نظاره چشم فلک آب شد

ز بس شمع کاندر نظر برفروخت‌ز شب تا سحر مه ز غیرت بسوخت

در آن دور آب از درون و برون‌علمدار شد بر سر باستون

بروی ستونها بزرگان تمام‌چو کردند تالار و ایوان تمام

برای تردد بماوای هم‌کشیدند از خط دانش رقم

ره رفتن و آمدن ساختندبره فرشی از تخته انداختند

بذوق و صفا خان عالی مقام‌نینداخت یکساعت از دست جام

چهل روز با مطرب و جام ناب‌فراغت همیکرد در روی آب

ولیکن ز دوری داود خان‌که او بود در نزد شاه جهان

چو دیدار او در دلش می‌گذشت‌گره می‌شد اندر دلش سیر و گشت

بهنگام مغرب چو آن سرفرازچو برگشتی از راه نخجیر باز

نشستی در آنجای راحت فزاکشیدی می ناب و کردی صفا

بشبها چراغی برافروختی‌که چون شمع می در قدح سوختی

---

(۱). اصل: سنگگران.

(۲). اصل مصراع چنین است: «برافراشت صاحب استاد هنر».

(۳). اصل: تماشای.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷۰ ز نور چراغ و ز صافی آب‌زمین و زمان بود چون آفتاب

بهر مجلس از باده لعل فام‌بدور آمدی از صراحی جام

یکی سرخ رنگ «۱» و یکی زرد چهربسرخی چو لعل و بزردی چو مهر

یکی در سفیدی چو درّ در نظرنه درّ بلکه از درّ درخشنده‌تر

یکی بود چون خط قوس و قزح‌که از دیدنش یافتی دل فرح

بیاراست ساقی در آن بزمگاه‌هزاران هزار از برای سپاه

ز خوش خوانی مطرب و بانک چنگ‌قضا شیشه چرخ را زد به سنگ «۲»

نسیم سحر مشعل قرص ماه‌چو خاموش کرد اندر آن صبحگاه

فلک همچو خرگاه مالک رقاب‌بدر زد سراپرده آفتاب

غم روزگار از دل اهل دل «۳»ز پیمانه‌ای ساقیا «۴» غم گسل

چو یغمای ترکان بجنگ جرون‌بدر شد عل رغم گردون دون

در آن چشمه ساری که در دور پیش‌نشستی شمایل باقوام خویش (۵)۳۲ a¬

بامید دیدار آن نازنین‌شدی شاه شروان در آن سرزمین

از آن دوره تا عهد شاه جهان‌نگشته یکی مجلسی را چو خان

خوشا کامرانی و فصل شباب‌بروزی که گیرند از گل گلاب

کشی باده ارغوانی بباغ‌کنی دمبدم تازه از می دماغ

سحر دست در گردن گل کنی‌تماشای مستی بلبل کنی

ز بوی گل و از نسیم سحرشوی تازه مانند گلبرگ تر

بشب در بر مشعل ماهتاب‌کشی جام می تا سر آفتاب

که تا نوجوانان جوانی کنندز محبوب و می کامرانی کنند

---

(۱). اصل: سرخ رنگ یکی زرد مهر.

(۲). اصل: چرخرا زد بسنگ.

(۳). اصل: دین و دل.

(۴). اصل: ساقی.

(۵). سراسر این بیت چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷۱ از آن آهوان را بسبزه سریست‌که وقت شکاری اسکندریست

رود در شبی از فراغت بخواب‌که روزش شود بهر مستان کباب

برآید سرافکنده زان شاخ تاک‌که هست از غم می پرستان هلاک

از او می چو حاصل شود در جهان‌همیشه ز سربازی آید بجان

از آن لاله خونین دل آید ببارکه دارد بدل داغی از روزگار

چو خاک بنی آدم ایزد سرشت‌بلوح چمن قسمتش را نوشت

ز غیب آنچه سرمیزند در حساب‌تماشای آن هست چون سرخواب

جز از صبر و شکر اندر اسرار غیب‌دگر دم زدن هست عیب

ز اسرار غیب آنچه شد آشکاربود تا بروز جزا برقرار

ظهور و وجود بزرگان دین‌بود از عطای جهان آفرین

کسی را که کردست یزدان نظربود چون وجود شه بحر و بر

قضا و قدر تابع رأی اوستچراغ فلک مجلس آرای اوست

رضایش سپهر ار نیارد بجای‌شکسته بود کار و بار قضای

بود مهر شاهی صاحب زمان‌در انگشت عباس شاه جهان

بفرمان مهدی شه کامکاردهد رونق کشور روزگار

نیابد خرد ره در اسرارشان‌که دست ولایت بود یارشان

نیابد زهی ذرّه در آفتاب‌همین است مر منکرانرا جواب

چو آمد صفی اللّه «۱» از ابتدادر آخر صفی «۲» هم بود رهنما

از اولاد آن وآلی «۳» روزگارشه دین و دنیا بود یادگار

چو هم نام عباس ابن علیست‌باو یار عباس «۴» و دیگر صفیست

هر آن را که کرد آن شه دین نظرهمانا نظر یافت از دادگر

---

(۱). صفی الله- حضرت آدم.

(۲). صفی- شیخ صفی.

(۳). منظور از «وآلی» ولی و شیخ صفی است.

(۴). منظور ابوالفضل عباس فرزند علی (ع) است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷۲ کنون از نظر کرده شاه دین‌که از لطف شاه هست صاحب نگین

چو از رزم و بزمش بدریا و دشت‌به نزد خرد چند بیتی گذشت

ز وصف شکارش درین یادگارکنم شمه‌ای را بیان یاد دار

مغنی ز ساز طبیعت گشای‌که بی‌اختیارم درآور ز جای (b ۳۲)

چنان سر کن از نغمه اوج و پست‌که ناخورده می گردد از نغمه مست

چو ساقی بهنگام سیر مقام‌اگر می پیاپی بریزد بجام

چو باد صبا پا بمیدان نهادسراپرده شب بیکسو فتاد

در قنباره افکندن کفار و شکست ایشان از دست لشکر اسلام

درآمد سپهدار اسلامیان‌بمیدان مردی چو شیر ژیان

کشید از میان در زمان تیغ کین‌بقصد هلاک گروه لعین

چو آتش برافروخت رخساره‌اش‌یورش را سبب دید در چاره‌اش

چو آن صف شکن پا بمیدان نهادقضا دسترا بر دعا برگشاد

بشکرانه دولت بی‌زوال «۱»که کرده شه دین بغازی حلال

بپاداش شکر کمر بستگان‌که هستند یکرنگ شاه جهان

بسربازی خویش در راه شاه‌فکندند بر چرخ اطلس کلاه

سمندر صفت مجمع غازیان‌بهمراهی خان کشورستان

خلیل اللّه آسا در آن منجنیق «۲»فکندند خود را رفیق و شفیق

ز هر دو طرف نعره گیر و دارروان شد بدین طاق نیلی حصار

غریو جرس از لب طبل جنگ‌در انداخت غوغا بجان فرنگ

دل شیر گردون ز آواز کوس‌بگردش درآمد چو چشم خروس

---

(۱). اصل- بیزوال.

(۲). در حاشیه متن، منجنیق ذکر شده اما در متن انجمن آمده.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷۳ دو لشکر ز تقدیر رب العبادبهم غوطه خوردند چون ابر و باد

چو گشتند شیر افکنان گرم جنگ‌درآمد به پرواز تیر خدنگ

ز تیر جگر دوز و تاب کمان‌کمان گشت خم از نشیب یلان «۱»

ز پر زوری تیر مغفر شکاف‌سر دشمن آمد بپهلوی ناف

ز بازوی شیران و ضرب سنان‌چو خوناب شد دیده دشمنان

جگربند کفّار بد روزگارفرو ریخت از خنجر آبدار

ز افشاندن تیغ بر فرق سرنظرها شد از کلّه سر بدر

بلارک «۲» ز افشاندن تیغ تیزبچشم عدو گشت الماس ریز

بماننده اژدها غازیان‌گرفتند کفّار را در میان

بنیروی پیشانی و ضرب دست‌ز یک حمله بر کافر آمد شکست

صف لشکر کفر را غازیان‌شکستند از ضرب تیغ و سنان

زمین شد ز خوناب چشم فرنگ‌چو طشتی پر از باده لعل رنگ

رساندند خود را بسر منزلی‌که هر منزلی بود یک محفلی

به یک سوی «۳» قلعه بجهد تمام‌دلیران گرفتند جا و مقام

گرفتند از کافران آبراکشیدند جام می ناب را

بقلب سپاه آن سپهدار دین‌با سلامیان می‌رساند آفرین (۴۲ a)

یکی جوشن از جامه کرگدن‌درخشنده مثل سهیل یمن

سپر کرده و با سپاه فرنگ‌بمانند رستم همی کرد جنگ

بآئین پیکار رزم آوران‌سلاح و سلیرا «۴» شده میزبان

در آن رزم شد صحبتی آشکارکه اوراق شد دفتر روزگار

فرنگی ز میدان گریزان شده‌ببرج سیوم رفته پنهانشده

---

(۱). اصل: کمان از خم گشت نشیب یلان.

(۲). بلارک: نیز.

(۳). اصل: بیکسوی.

(۴). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷۴ کپیتان ز اندیشه تیغ خان‌فرو برده سر در گریبان جان

ز قتل سپاهش چنان خشمناک‌که مانند افعی همی خورد خاک

همی گفت وا حسرتا کز قضابما آمد از بخت بد صد بلا

دریغا و دردا کزین رستخیزنداریم از اندیشه پای گریز

چو کشته ... «۱» نصرانیان‌پشیمان ز سودای ... «۲»

ز تشویش خود هر که را هر چه بودفکند اندر آن بحر مسحور زود

فرنگان چون دیدند از آن داد و خواست‌که تیغ قزلباش چون اژدهاست

بافسون مار سیاه تفنگ‌که با روم روم است و با زنگ زنگ

بیکسوی قلعه بافسونگری‌گرفتند پیش ره لشکری

بلب کف برآورده چون پیل مست‌گرفته تفنگ فرنگی بدست

گروهی ز قنباره بی‌امان‌شده بر قزلباش آتش فشان

در آن رزمگه آتشی در گرفت‌که پنداشتی شور محشر گرفت

تماشای قنباره چون دست دادتو گفتی که آتش بعالم فتاد

چو روز دگر آفتاب جهان‌ز دربند مشرق زمین شد عیان

بجنگ فرنگی قزلباش شیربمیدان مردی درآمد دلیر

بقنباره اندازی آن کافران‌گرفتند ره را باسلامیان

چنان شعله آتش سینه تاب‌که تاب از تفش می‌گرفت آفتاب

برآمد ز جا از یمین و یسارکزان سینه چرخ شد داغدار

چو آتش بقنباره در میگرفت‌سر چرخرا درد سر می‌گرفت

بهر کس که می‌خورد قنباره‌ای‌نبودش جز از سوختن چاره‌ای

بهرجا که قنباره‌ای می‌شکست‌نه سر بود سالم نه پا و نه دست

---

(۱). یک کلمه ناخوانا.

(۲). یک کلمه ناخوانا.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷۵ بکشتن علاجش نمی‌شد ز آب‌که آبش مدد می‌شدی در عذاب

بآن آتش گرم چسبنده ناک‌دوا چون نبودی جز از خاک پاک

دو لشکر بهم چون کشیدند صف‌در آندم قمر شد ببرج شرف

بفیروزی روز نوابّ خان‌ملایک دعا کرده در آسمان

گرفتند پیش ره یکدگرز زنار بند و ز زرّین کمر «۱»

چنان شعله آتشی سرکشید که دودش بایوان کیوان رسید

تن پهلوانان رزم آزماگرفت آتش از فرق سر تا بپا

شد از تاب آتش کف پردلان‌بمانند فانوس آتش‌فشان (۴۲ b)

سر انگشت هر یک در آن کارزارفروزان شده همچو شمع مزار

ز هر حلقه از جوشن آهنین‌برآورده سر شعله سهمگین

چو آن شمع کز غم «۲» فروزان شودگدازد ز گرمّی و سوزان شود

رسیدی چو عضو دلیران بهمز آتش دل جمله کردی ورم

تهمتن چو دید آنچنان دستبردبزد نعره‌ای بر دلیران کُرد «۳»

شد آن شیر لشکر شکن خشمناک‌توکّل بکردش بیزدان پاک

بگفتا که تا جان بود در تنم‌بقصد شکست سر دشمنم

سنان من از پرچم نیل رنگ‌نشان داده از فرق قوم فرنگ

ز تدبیر جنگم کسی در جهان‌نیابد بهنگام مردی امان

فرنگی کجا کینه ورزی کجاکه من همچو خورشیدم آن چو سُها

چنین گر بود شیوه پرتکال‌که قنباره سازد ز کوزه سفال

سپاه من از کلّه کافران‌بسازند قنباره بی‌امان

---

(۱). مراد از «زنار بند» مسیحیان هستند که در جامعه مسلمین ملزم به بستن زنار بوده‌اند. مراد از «زرین کلاه» نیز طبقه عالیه نظامی ایرانی است. در اینجا «زنار بند» فرنگیان و «زرّین کلاه» قزلباشان هستند.

(۲). اصل: هم.

(۳). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷۶ ز تدبیر دانای صاحب ضمیرسر کافر از نیزه آید بزیر

چو آماده شد در زمان ساز جنگ‌فکندند قنباره را بر فرنگ

سر دشمنان از سر دشمنان «۱»شکستند در یکنفس غازیان

فرنگی چو آن طرفه تدبیر دیدامان الامانش بگردون رسید

کشیدند افغان چو بانگ جرس‌که ای خان عادل بفریاد رس

ز اهل صلاح خود ای صف پناه‌یکی را جدا کن ز صف سپاه

که تا حرفی از ما رساند بخان‌پس آنگه سر ما و این داستان

چو آن حرف را کرد نواب گوش‌فتادش پسند از سر رای و هوش

بلشکر چنین گفت آن صف پناه‌که از رزمگه سوی آرامگاه

بیائید رزم آوران بیدرنگ‌که دشمن امان خواست از کار جنگ

چو این حرف بر غازیان گفت خان‌زمین و زمان یافت امن و امان

[مجلس هشتم] ساقی‌نامه

اشاره

مغنی بنغمه زبان برگشای‌چو بلبل بدستان سرائی درآی

صبوحی بدیدار ساقی بکش‌بدل گرچه زاهدتر اینست غش
دمادم ز پیمانه تر کن لبی‌اگر با منت هست هم مشربی
که خاصیت گردش روزگارازین آمد و رفت لیل و نهار
همین است کازاده را غم دهدچه شد گر باو مسند جم دهد
نباشد می ار دافع هر غمی‌دل خوش نبیند اکابر دمی
درآمد چو صیقل گر آفتاب‌زرهپوش گردون گردان رکاب

---

(۱). این مصرع چنین است در اصل.
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷۷

روانه شدن نواب عالی بسر قلعه قشم

زره از بر افکند مغفر ز سرزهی گردش دور شمس و قمر
بسر خان خانان عالم پناه‌درآمد چو خورشید انجم سپاه
در ایوان رفعت چو بگرفت جای‌برآمد بگردون دعای و ثنای
بفر و بفیروزیش دمبدم‌همی خورد افلاک و انجم قسم
ستاده یکایک ز دیوانیان‌دو دست ادب را زده بر میان
چو قاصد زمان تلکم بیافت‌صف لشکریا ز هم بر شکافت (۱)۸۳ a¬
الف کرد آن عرضه را در زمان‌که تا ظاهر خان شود شرح آن «۲»
یکی عرضه از دست قاصد ستاندبفرمان عالی بآصف رساند
در آن روز کان سید روزهاست‌مدار همه در نماز و دعاست
بخواند و شنیدند اسلامیان‌بآمین رساندند پایان آن
چو بشنید عالی صلات نمازدرآمد بجامع بصدق و نیاز
بمسجد خطیب آن صحیفه چو خوانددعای بشارت بگردون رساند
خطیب و معرف دعا و ثنابخواندند بر خان قلعه گشا
که تا هست آثار لیل و نهارخداوند عالم ترا باد یار
ز امداد اقبال شاه جهان‌همیشه تو باشی ممالک ستان
بود تا نکونامی از عدل و دادسر دشمنت بر سر نیزه باد
بود تا جهان و مدار جهان‌بکامت بود گردش آسمان
چو شد بر دعا مدعا مختصربدرویش و مسکین کرم کرد زر
ز مسجد برون آمد و شد سوارروان شد چو شیران بسوی شکار
دگر باره بر قاصد خوش خبرچنین داد فرمان یل نامور

---

(۱). نسخه چند صفحه افتادگی دارد.

(۲). سراسر این بیت چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷۸ که تا رزم اسلام و جنگ فرنگ‌کند عرض بر شاه فیروز جنگ

بمحمود نامی جهاندیده خان‌که از حاجی پیر بودش نشان

چو فرمان بداد از سر عقل و رای‌روانشد بدرگاه صاحب سرای

در آندم که آن صاحب عدل و دادجو نصر من اللّه را کرد یاد

بزد جارچی جار در هر گذرکه لشکر باقبال فتح و ظفر

شوند از پی خان دوران روان‌که نزدیک شد قتل نصرانیان

شد آراسته در زمان لشکری‌که پیدا نمی‌شد بهر کشوری

چنان مرکب از جا برانگیخت خان‌که اندر منو جان کشیدش عنان

در آن ره که آن شیر دل می‌گذشت‌ره شیر شد بسته از سیر و گشت

دو اسبه عساگر روان شد بتاب‌که گر تشنه می‌شد نمی‌خورد آب

دو ماه تمام از تمام دیاربشد لشکری جمع بر نامدار

که هر مرد بودی بهنگام جنگ‌زیاده ز صد مرد جنگ فرنگ

ز گلبانگ اسبان و طبل نبردز هیبت رخ مهر و مه گشت زرد

چنان شد که صحرای مینا و لاربشد از طناب طویله حصار

شهید اغلی آن شیر لشکر شکن «۱»چو دیدش که شد خیمه خان علن

برآشفت بر لشکر فتح جنگ‌که دیگر نماندست جای درنگ

نگیریم اگر قلعه را در زمان‌چگونه توان رفت در نزد خان

بقلعه چو از هر طرف توپ بست‌تو گفتی طلسم فلاطون شکست

ز اکسیر باروت آتش مزاج‌که الماس دارد بدو احتیاج

ولی کرد جمع از حصاری بلندبکف زلف خوبان گیسو کمند (۸۳ b)

فرو برده خندق بقعر زمین‌که تا غرقه گردد در آن اهل دین

---

(۱). اصل: لشکر شیرشکن.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۷۹ ولی این مثل هست اندر سخن‌که در چه فتد عاقبت چاه‌کن

خدا قسمت هر کسی آنچه کردبآن می‌رسد خواه زن خواه مرد

برآمد چو آواز طبل ظفرز جیحون و هامون و کوه و کمر

از آن قلعه داران برآمد خروش‌بدل شد به نیش سنان نوش نوش

فرنگی بقلعه حواله نبشت‌بهر برجی افزون ز هفتاد و شصت

نشسته ز هر دو طرف در کمین‌دل هر دو لشکر ز هم خشمگین

بفکر شبیخون زدن هر دو سرپسر بودی آنجا بقصد پدر

شهید اغلی آن صاحب عقل و رای‌بگفتا بمردان جنگ آزمای

که یوزه بیوزه «۱» هم اندر زمان‌ببندند بر نقب سیبه میان

کشیدند بازو دلیران تمامز صبح دویم تا بگلبانگ شام

در آن دشت پر فتنه ریگ بوم‌که از گرمی آن ریگ بودی چو «۲» موم

زمین را شب و روز بشکافتندکه تازه بسر منزلی یافتند

فرنگی چو دید آن عجب کار رامران گرمی روز بازار را

از آن رزم جوئی پشیمان شدندبخود جمله دست و گریبان شدند

چو سردار بد روزگار فرنگ‌پشیمان شد از قلعه داری و جنگ

بانجامش کار خود چون رسیدجز از صلح کردن علاجی ندید

کپیتان تمور با چنان داوری‌که می‌کرد دعوی زور آوری

سه پیر پسندیده خوش کلام‌که بودند در کاردانی تمام

فرستاد با تحفه بی‌شماربنزد سپهدار عالی تبار

که تا از زبان بازی آنمردمان‌بیابند از تیغ غازی امان

---

(۱). یوزه به معنای غلتیدن است و یوزه به یوزه غلتان غلتان خواهد بود.

(۲). اصل: چه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸۰

[مجلس نهم] ساقی‌نامه

اشاره

مغنی بگیر ارغنونرا بدست‌که بی‌باده و ساز نتوان نشست

چو نبود بدنیای دون اعتباردلم را بساز طرب تازه دار

ببود و نبود زمانه مپیچ‌که کار جهان جمله هیچ است هیچ

چنان کن که چون بگذری از جهان‌نیاید بچشمت زمین و زمان

کس از شغل دنیا چه طرفی نبست‌خوش آنکس که مست آمد و رفت مست

در محاصره نمودن قلعه و امانخواهی کافران و مژده فتح رسیدن بخان کشورستان

چنین گفت فرزانه تیز هوش‌که کاری که صعبست در وی نکوش

شجاعت بجایی بیاور بکارکه بر خصم غالب شوی شیروار

سخن کن بجایی که جایش بودسزا ده بآنکو سزایش بود

نظر کن بکار و بتدبیر و کارپس آنگاه تخم امیدی بکار

مکن خانه بنیاد در راه سیل‌گر آسایش از خانه‌ات هست میل

که آخر ز طوفان و سیل و قضاکشی رخت هستی بملک فنا (a ۹۳)

چنان بگذران در سرای سپنج‌که ایمن شوی از قضایای رنج

ثوابی بکن تا نیابی عذاب‌که فاللّه خیر و حسن الصواب

از این گفتگو بودم این مدعاکه آن کافر نابکار دغا

که گفتارشان بود سحر حلال‌سه رهبان دانشور از پرتکال

سبب شد بقتل گروه جرون‌که بر بحر لطمه زدی موج خون «۱»

چو در نزد سردار زیبنده فرگرفتند ترک فرنگی ز سر

---

(۱). این بیت و معنی در همین جا قرار دارد، اما واضح است رشته کلام را قطع کرده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸۱ کلید سخن را ز قفل زبان‌کشیدند و بشکست مهر دهان

سخن اینچنین رفت از این سه تن‌که زنهار زنهار ایا صف شکن

ز ما جزیه بستان و بگذر ز مانه خود «۱» را جفا ده نه ما را جزا

که بر مردمان جزایر نشین‌ترحم بود واجب ای پاکدین

اگر نیک بر حال ما وارسی‌ز ما بی‌نواتر نیابی کسی

بما آنچنان بگذرد روزگارکه در چشم ما گل نماید چو خار

از ایام دارا و نوشیروان‌ندارد کسی یاد از اهل جهان

که چون خان عادل بزور سپاه‌بیابد کسی اندرین ملک راه

مگر دور آخر زمان شد بسرکه خواهد شد ایم ملک زیر و زبر

دریغا که بتخانه گردد خراب‌برهبان و معبد فتد انقلاب

نه پای گریز و نه جای «۲» ستیزچه خواهد شدن آخر این رستخیز

نباشد به از صلح کاری دگرکه در صلح خیر است و در جنگ شر

سخن را چو راهب بپایان رساندسرلشکر اندر زمان گشت شاد «۳»

بفرمود تا لشکر کینه‌خواه‌بخندق رساندند کوهی سپاه

ز آغاز شب تا طلوع سحرکه خورشید رخشان زد از کوه سر

در آن خندق از خاک و گل ریختندبفرق عدو خاک غم بیختند

ز دریا چو شد برطرف موج آب‌تفاوت چه باشد ازو تا سراب

کند مد دریا چو حق برطرف‌نماند درّ اندر دل هر صدف

چو طوفان ز اندازه خود گذشت‌نه کشتی بماند نه دریا نه دشت

شود قلعه را چون سپاهی حصاردگر قلعه داری نیاید بکار

چو آن لشکر خان فیروز جنگ‌بدان کافران عرصه کردند تنگ

---

(۱). اصل: نخود.

(۲). اصل: نجای.

(۳). در اصل چنین آمده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸۲ دلاور در آن حمله‌ای داد و خواست‌برای بشارت بشیری بخواست

شرف نامه‌ای را بنام خداوزیر معظم چو کرد ابتدا
بدین خاص مضمون راحت فزای‌روانکرد بر خان کشورگشای
که از پرتو لطف یزدان پاک‌عدو را رسیده زمان هلاک
بامداد ختم رسول بحق‌که رنگ از رخ او گرفته شفق
کنون رخنه در برج کرده سپاه‌بیاری شاه ولایت پناه
شبی تیره در ساعت آمد پدیدشد از روز رفتن مه نو قدید (۹۳ b)
در آنشب عساکر تماشا کنان‌به بهبودی دوره اختران
یکی سر فرو برده در جیب خواب‌یکی می بکف تا سر آفتاب
صباحی فرح بخش چون روز عیدکه هر کس بدل داشت چندین امید
بیا ساقی آنجام بیجاده «۱» رنگ‌که آخر خورد شیشه دل بسنگ
از آن پیش کز تن شود روح دورروان راز مستی درآور بشور

آمدن غازیان باردوی عالی و فتح نامه رسیدن [به] فارس

جز از لاله در دامن کوهسارنبودی دلی در جهان داغدار
خلایق با من و جهان در امان‌فلک بر مراد دل دوستان
گل اندر چمن رسته از رنگ رنگ‌که با پر طاووس می‌کرد جنگ
ز عکس رخ مهر و رنگ بهارشده بحر چون چینی زرنگار
ز ذوق تماشای اردوی خان‌ز موجه فتاده بدریا فغان
بزورق نشسته ز خاص و ز عام‌بذوق و صفا از سحر تا بشام
که ناگه نهنگان دریا شکاف‌که پیش از نهنگان ز روز مصاف

---

(۱). بیجاده- نوعی لعل است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸۳ چو رایات فتح آشکارا شدندآز آن روی دریا گذارا شدند
بیک برشه کان بود کوهی گران‌لبالب شده از هنر کافران
رساندند چون برشه را برکناربهر نیزه‌ای یافت فرقی قرار
گروهی بدست کمند افکنان‌که بودند مجروح ضرب سنان
همه سرشکسته همه دردناک‌همه دست بسته برای هلاک
بیکباره آن صاحبان هنرکه بر چرخ رفعت رساندند سر
به پیش آمدند از ره کارزارچو شیران که آیند باز از شکار
ز تشریف آن لشکر باشرف‌که صف بسته بودند از هر طرف
چنان یافت نواب عالی صفاکه گردد صفا ظاهر از اولیا
سه روز و سه شب از برای سروربیفکند فراش فرش حضور
برای ضیافت بیاراست خان‌بهر خوانی از نعمت بیکران

از آن خوان انعام لطف اله «۱»بگسترد در نزد جمع سپاه

بنعمت چو بسم اللّه آغاز شددهانها بنعمت خوری باز شد

کباب تر بره آهوی نرز لذت نمک میزدی بر جگر

بدل شربت قند و نقل و نبات‌صفا بخش بودی چو آب حیات

صراحی و می در کف ساقیان‌بسرخی زیاد از گل ارغوان

ز داد و ستدهای مستان جام‌بشور آمده چرخ زنگار فام

بیکهفته مشغول عشرت شدندبسرخانه ذوق و صحبت شدند

برای بشارت نیوشندگان‌نوشتند نامه بهرجا روان

یکی فتح نامه بنام خدابنطق قلم کرد آصف ادا

چو آن نامه فتح و خط امیدبه بهرام بهرام صولت رسید (۰۴ a)

---

(۱). اصل: اللّه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸۴ بجامع درآمد بصدق و نیازسرنامه فتح را کرد باز

ببالای منبر برآمد خطیب‌که نصر من اللّه فتح قریب

پس آنگه بنزد همه مؤمنان‌بخواند اول و آخر شرح آن

ز مضمون آن نامه نامدارهمین ماند اندر جهان یادگار

که بگرفته دستان این داستان‌چو شق القمر در تمام جهان

چراغ دل خلق هر انجمن‌شده وصف ترکان لشکرشکن

ز عرش خدا تا بروی زمین‌گرفته سرآوازه آفرین

بآن بازوی فتح کاندر هنرز رستم زیادست و از زال زر

قضا را بود میل چون بر جفامسلم نباشد کسی از قضا

ولی دست اقبال خان زمان‌که باشد سپهدار شاه جهان

چنان قلعه قشم را باز کردکه رستم گریزان شدی زان نبرد

از آن خواندن نامه دلگشابواعظ کرم کرد اسب و قبا

زرافشان چو شد منبر اندر زمان‌فتادند در یکدگر سایلان

چنان شد که از فیض مسکین نوازبمقصد رسیدند اهل نیاز

برون شد چو از جامع کردگاررضا داد او بر مردم هر دیار

که مجلس بگیرند و شادی کنندبرای بشارت منادی کنند

که در روی دریا بقوم فرنگ‌نکرده کسی چون قزلباش جنگ

بساز و صفا روز و شب دوستان‌چو بلبل بجوشند در بوستان

بدین مژده از خرمی دمبدم‌زدایند از لوح دل حرف غم

درین جزو دوران ناپایدارکه بر وی نباشد جوی اعتبار

بشکرانه‌ی اینکه شاه و سپاه‌باعدای دنیا و دین بسته راه

که آرد دعا و ثنایش بجادرین چارباغ طبیعت گشا
شناسنده‌ای نی ز اهل جهان‌که فرقی کند سود را از زیان
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸۵ دل خود بکاری دگر داده‌اندز سرخانه صدق افتاده‌اند
خوشا حال آن صوفی باصفاکه یکرنگ شاهند اندر دعا
سپاه شهنشاه را روز و شب‌ز خان و سلاطین و ترک و عرب
ز هر فرقه‌ای از دیار عجم‌ز نیزه گذاران و اهل قلم
ستایش کنند از کمال یقین‌کز ایشان بجا هست تمکین دین
اگر بود صدقی باهل جهان‌نمی‌ماند در غیب صاحب زمان
محبت ز دنیا شده برطرف‌شده سینه بر تیر محنت هدف
غم هستی و نیستی جهان‌رسانیده خلق جهانرا بجان
نه بر زندگانی امیدی بودنه صاحب دلی اهل «۱» دیدی بود
همان عالمست و همان آدمست‌و لیکن متاع مروت کمست
تمیز جهان باشد از عدل و دادوگرنه خرابست ملک از فساد (b ۰۴)
اگر نه ز میزان حکام بودکجا فرقی از کفر و اسلام بود
نبودی گر از ترس صاحب خطاب‌کس از کس نمی‌برد یک جو حساب
گر امر معروف حاکم نبودکس از نهی منکر نمی‌یافت سود
ز سوداگران سعادت پناه‌که دایم بهرموزشان بود راه
ز تمغا و تاراج قوم فرنگ‌زدندی سر خویشتن را بسنگ
کنون از ولایات شاه و امام‌زمانه گرفت از فرنگ انتقام

[مجلس دهم] ساقی‌نامه

اشاره

مغنی کجایی که تابم نماندزبان سؤال و جوابم نماند

---

(۱). اصل: اهلی.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸۶ شدم بس که در کار خود بیشعورفتادم ز ملک فراغت بدور
کنون با غمم باشد آن همدمی‌که بگذشته‌ام از سر خرّمی
چو دل داده‌ام بارضای خداچه منت که آید غمی از قضا

آماده شدن کفار در بندر عباسیه

فلک چون نقاب شب از رخ کشیدز خاور زمین صبح صادق دمید
چه خورشید بر تخت دولت نشست‌طربخانه زهره در هم شکست

فغان شرروار اقصا «۱» قضاکه از دولت شاه صاحب غزا
فرنگان که شوری بسر داشتندسر از خواب غفلت چو برداشتند
ز اندیشه خان صغیر و کبیرز جان خود از غصه گشتند سیر
بگفتند با خویشتن یک بیک‌که نی یکسر مو درین حرف شک
که چون قلعه قشم را غازیان‌گرفتند از ضرب تیغ و سنان
عجب نبود از خان لشکرشکن‌که خود را رساند درین انجمن
سر آنجماعت بتدبیر و رای‌چنین مصلحت دید با اغنیای
که از کاردانان صاحب بیان‌یکی را فرستند در نزد خان
جهان دیده‌ای را بایلچی گری‌فرستاد از روی دانشوری
رفیقش شد از مردم معتبرز بهر نظر یافتن شش نفر
برون آمدند از جرون در زمان‌فکندند خود را ببحر گران
سری پر ز سودا دلی پر ز شورپریشان وجودی ز غم بی‌حضور
ز سودای اندیشه و ماجراسراسیمه همچون سر آسیا
نه روی سلام و ادای پیام‌نه یارای برگشتن اندر مقام

---

(۱). اصل: اقصای.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸۷ ز دریا چو دانشور آمد برون‌ببارید از دیده سیلاب خون
فتاد آتش رحلت اندر دلش‌اجل داد در آخرت منزلش
چو ماهی کز آب افتد اندر سراب‌فرو برد سر در نقاب تراب
فرنگان ندیدند نیکو بفال‌که قاصد بماند ز راه سؤال
ولی چون حساب اینچنین رفته بودبتدبیر کارش چنین رخ نمود
یقین‌دان که این صحبت کارزارشد از گفته آن سیه روزگار
سحرگه که از حکم پروردگارپراکنده شد لشکر از بنکسار «۱»
جهانتاب خورشید زیبنده فرز خرگاه گیتی بیامد بدر (۱۴ a)
برای تغیّر هوای سپاه‌بشد بندر گمبر و خیمه‌گاه
سپاه جهانگیری عالیجناب‌کشیدند از خیمه میخ و طناب
ز پهلوی دریا بسان نسیم‌گذارا شدند آن سپاه عظیم
برای نشیمنگه نامدارکه باشد وجودش جهانرا مدار
بمعماری و فکر تدبیر رای‌نباشد مقامی خوش و دلگشای
شد از صندل و آبنوس و چنارمهیا ز استادی اهل کار
به تالار چوبین که اندر نظرنمودی چو خرگاهی از سیم زر
به عباسیه در صباح و پسین‌در آن قلب دربند و آن سرزمین
چو خطهای قوس و قزح آن مقام‌نمودی بچشم همه خاص و عام

چو تاریخ او قدری از عقل خواستبگفتا که سر منزلی باصفاست
در آن جای عالی بعزّ و وقارچو بگرفت نواب عالی قرار
فرنگی رسید و زبان برگشادباوصاف خان سکندر نژاد
که ای صاحب عدل و تیغ و علمتوئی نامدار و توئی محتشم

---

(۱). اصل: نکسبار.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸۸ توئی خان عالم بفرمان شاهتوئی داور جمله دادخواه
نباشد بتو هر کرا اعتقادسرش چون سر شمع برکنده باد
ترا گفته‌ایم ای امیر جهان‌گناهی که سرزد ز ما بگذران
برسم تقبل بعفّو گناهقبولست ما را ایا دادخواه
که پنجه هزار از زر سکّه‌وارسپاریم بر خازن شهریار
ز تومان شاهی سه الف تمامجز از مرغ و از ارمغان سلام
همیشه بگیرند دیوانیانسر دوره سال ازین بندگان
ازین پس ز تقصیر ما درگذرکه دریای لطفی و کان هنر
خط دادخواهی کرم کن بمابیکباره بگذر ازین ماجرا
سخن چون بپایان مقصد رسیدز نوابّ حرف جواب این شنید
که ای در طبیعت چو گردون دو رنگبمشرب منافق بمذهب فرنگ
شما را نه عهد و نه پیمان بجاستنه صدق و نه اخلاص و مهر و وفاست
شا را کمر بستگی در یقینبزّنار باشد نه از بهر دین
ز کیش شما یافت چون شب شرفز روی جهان صدق شد برطرف
رواجی که شیطان بزنّار دادبرای دل و دین کفّار داد
صلیبی «۱» که در گردن افکنده‌اندچو شیطان لعینند تا زنده‌اند
گر از طوق ابلیس پرسی نشانبجو نقشش از گردن کافران
سر کبر گیران نیاید فرودمگر بر صنم خانه بهر سجود
کسی را که بر کفر باشد یقینچو عقرب گره باشدش بر جبین
همیشه مدارش سیه‌کاری استدر آن شیوه مردم آزاری است
مرا این سخن از پدر هست یادکه واجب بود قتل بد اعتقاد (b ۱۴)

---

(۱). اصل: سلیبی

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۸۹ مکن رحم بر قوم بتخانه دارکه تا در دو دنیا شوی رستگار
بزن گردن راهزنرا چنان‌که ایمن ز ره بگذرد کاروان
سر مار را تا توانی بکوبکه بر بدگهر مردمی نیست خوب
درین وقت چون فرصتی داده استنشاید که پند پدر را شکست

من و چاچی «۱» ایج و تیر خدنگ‌حوالت گهم هر دو چشم فرنگ

چو با پادشاه ممالک مدارنشد تا روم در سر قندهار

ز برج و ز برزن ببحر گرانز قتل شما می‌کنم خون روان

چنین مژده‌ای بر فرنگ جرون‌که تیغم نشد شسته هرگز ز خون

گهی تیغم از خون شود صاف پاک‌که سازم ترا با سپاهت هلاک

چو اول تو گشتی طلبکار جنگ‌کنون شهرتی کن بملک فرنگ

ز خان هر چه آن ایلچی می‌شنیدبجای عرق خون ازو میچکید

چنان شد ز تاب سخنهای خان‌که بگداختش مغز در استخوان

شد اندر غضب خان عالیمقام‌گرفتش بکف تیغ و افکند جام

بفرمود تا نعره کره نای‌درانداخت غوغا بارض و سمای

برآمد چو آواز طبل نبردرخ مهر و مه در فلک گشت زرد

چه کوس و کبر که بهم داد دست‌برآمد غریو از دل شیر مست

ز ضرب سم نعره اسب بندزمین بست خود را بمیخ کمند

چو میدان خود اسب تازی بدیددرآمد ز جا و فغان برکشید

ز افشاندن کله و پا و دست‌زمین را سر و دست در هم شکست

قزلباش خونخواره شیر گیرچو شیران چنان در غزاوت دلیر

که گر از برای شجاعت پسربه پیش آمدی از قفای پدر

---

(۱). اصل: جاچی.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹۰ ز آشفتگی آنچنانش زدی‌که از دست خود فرق خود بستدی

بفرمان خان ممالک ستان‌کشیدند صف همچو کوه گران

که تا هر چه فرمان دهد صف پناه‌بجا آورند از دل و جان سپاه

[مجلس یازدهم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقی آن باده دلگشاکه در خاصیت هست مرد آزما

بمن ده که دارم هوائی بسربرنجم ولی از خمار سحر

درآور سرم را ز کاخ خیال‌خلاصم کن از آرزوی محال

ز جام پیاپی بده داد من‌که عالم شد از جا ز فریاد من

معین کردن مستحفظان بسر قلعه مفتوحه قشم

از آن روز کاین گردش آسمان‌بگردش در افتاده با اختران

از آثار صنع خداوندگاردرین زیر خرگاه سیمین حصار

ز تدبیر کار قضا و قدربسی فتنه برخواست از اهل شر

ز سردی این خاک مردم فکن‌ز گرمی اثر نی در این انجمن

جز از ملک شاه ولایت پناه‌بجایی دگر کس نبردست راه

درین ملک اسلام و ایمان بجاست‌که از شیعیان شه اولیاست

نه جائی که صدق از بت و بت‌گری است‌زهی ناقصی این چه دانشوریست

درین دم که هستی آدم دمیست‌ز آدم یکی غایت اندیش نیست

گرفتست آواز لاتقنطوازمین و زمان را بوجه نکو

همه زین ندا گوششان بسته است‌گشاد از زبانست و از پا و دست

در رحمت از کفر این کافران‌عجب گر نبندد خدای جهان

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹۱ درستی مجو از گروه فرنگ‌که هستند در دین و مذهب دو رنگ

گر انصاف داری زن پرتکال‌بود بر قزلباش جنگی حلال

ز آزار نصرانی ده زبان‌مسیحا وطن کرده در آسمان

کنون وقت آن شد که نازل شودمراد دل خلق حاصل شود

کنون شد زمان ظهور امام‌که از هجرت صدر و بدر انام

شد از بینات الف آشکارظهور سپاه شه کامگار

شهنشاه جمجاه اختر سپاه‌که گردون مطیع است و عالم پناه

الا تا ز هستی نشانی بجاست‌بهر مذهبی باتظلم خطاست

نماند نشانی ز بد مذهبان‌بود باقی اسلام و اسلامیان

بود تا نشانی ز خورشید و ماه‌ز باده شود عمر و اقبال شاه (۲۴ a)

شود لشکر و ملک و جاهش زیادبکامش بود مدعا و مراد

چنین داد فرمان بخان جهان‌که در فارس هستی تو صاحب قران

توئی صاحب اسم و رسم و هنررسید از پدر بر تو تاج ظفر

تو در جانب قبله شام آوری‌خدا یارت آنجا که رو آوری

چو از مرشد کامل این حرف خاص‌شنیدش اثر کرد چندین خواص

که در سال ماضی درآمد ز جای‌سپاهش بذورق «۱» درآورد پای

بقوم عرب زد چنان تیغ کین‌که آمد ز عرش برین آفرین

درین سال از قدرت کردگاربرآورد از جان کافر دمار

چو بندر گه قشم را کرد جاه‌گرفت از فرنگی بحکم آله

بپاداش سلطانی آن دیارکه تا باشد او صاحب اختیار

تمام بنادر ز مردان کردگرفت و بدست سوندوک «۲» سپرد

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). Sevandok.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹۲ مقرر شد اندر سر آبگاه‌که باشند ساکن در آنجایگاه

هزار از دلیران خنجر گذارکه هر یک زدی خویشرا بر هزار

در آن قلعه سلطان با احترام‌تهیه گرفت از برای تمام

بآبادی و برجهای حصاربکوشید و کرد آنچنان استوار

که تا آخر دور آخر زمان‌در آن ره نیابند از دشمنان

بتجار اسلام ازین بیشتررسیدی بقوم فرنگی ضرر

ز میراب قشم و ز سقای شهرخریدندی آبی بمانند نهر

مسلمان بایشان نمی‌شد حریف‌که کافر قوی بود و مؤمن ضعیف «۱»

درین وقت از باطن اولیابیکجانب افتاد روی و ریا

ستم بر ستمگر چنان بازگشت‌که مردند بی‌منت تیغ و طشت

به هرموزیان بسته شد راه آب‌شدند از حرارت چو مرغ کباب

ز نوشیدن آب حوض و غدیرجوانان بیکهفته گشتند پیر

فرنگی که در حسنشان نیست ریب‌ز زشتی فرو برده سرها بجیب

مدد گر بایشان نمی‌شد شراب‌همه سوختندی ز بحران آب

ز بس برده یاقوت را در دهان‌زبان همه گشته یاقوت نشان

چو افعی که بیند زمرد ز دورشود کور و از غم شود بی‌حضور

فرنگی شدی در زمان کور و کرچو در آب دریا فکندی نظر

بایشان نشد بت «۲» چو فریاد رس‌گرفتار شد بر گلوشان نفس

ز قلب تعرض بیامد برون‌بیکبارگی مردمان جرون

ره مصلحت را گرفتند پیش‌تمامی بیگانه و قوم و خویش

که تا نزد خان سلیمان اساس‌درآیند از درگه التماس

---

(۱). ظاهرا در اینجا افتادگی وجود دارد که میان خرید آب قشم و قطع آن بر اهل هرموز مبهم است.

(۲). منظور صلیب است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹۳ مگر هر سر سال لیل و نهاربگیرد ز ما جزیه چندین هزار

دهد پس بما قلعه‌ی آب راکه تا پر ننوشیم خونابرا

درین فکر بودند آن مردمان‌که آمد بایشان خبر در زمان (۲۴ b)

که آن قلعه را چرخ زنگارگون‌جدا کرد از روی شهر جرون

کرا زهره باشد که گوید بخان‌که گیرد سرش از زبان ترجمان

در اول بجا بود فکر چنین‌وگرنه نخواهد شدن بعد ازین

جواب آمد اندر حق این سؤال‌که الحکم للّه فی کل حال

[مجلس دوازدهم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقی آن می که جم‌ازو یافت شهر وجود و عدم
بده تا گشایم در گنج رازبکنه حقیقت رسم از مجاز
چو سرخوش کنم از می خوشگواربگویم که چون شد سرانجام کار
ز آغاز و انجام ملک خدای‌چنین گفت پیر پسندیده رای
که از پرتو دوره صیف و دی‌نه جمشید ماند و نه کاوس کی
ز بخت زبون بهمن شیرگیربچنگال اژدر شد آخر اسیر
شکوه سلیمان علیه السلام‌که زیر نگین داشت عالم تمام
چنان شوکتش داد گردون بیادکه گوئی تو هرگز ز مادر نزاد (a ۳۴)
ازین گردش آسمان و زمین‌که نه ملک ماند نه تخت و نگین
از آثار عالم بسی اختلاف‌پدید آمد از کار اهل مصاف
یکی یافت دولت یکی یافت رنج‌چنین است رسم سرای سپنج
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹۴

رفتن لشکر اسلام بسر هرموز

گزارنده شرح شاهان پیش‌چو این حرف را برد از یاد خویش
نسب نامه شاه عالم پناه‌که گردون سریر است و اختر سپاه
ادا کرد چون در بر شیعیان‌ز اوصافش آمد سخن در میان
در اوصاف آن شاه کشورگشاجهانگیریش را چو کرد ابتدا
چنین گفت کز یمن اقبال شاه‌بود روشنی بخش خورشید و ماه
از آن چرخ اختر دوانی کندکه تا شاه دین کامرانی کند
از آن تا شه دین اسلامیان‌بپا هست تا دور آخر زمان
که آن پادشاه ممالک رقاب‌بود مملکت گیر چون آفتاب
فتاده سپاهش بهر کشوری‌بسرداری میر نام‌آوری
بفرمان فرمانده روزگارندارد زمانی بیکجا قرار
بتسخیر اقلیم روی جهان‌کمر بسته از بهر صاحب زمان
رواج مسلمانی از تیغ اوست‌که از تیغ او دشمنان گشته دوست
بود شمه [ای] اندرین داستان‌که از همت آنشه راستان
سپهدارش از ضربت تیغ تیزبدشمن برآورد آن رستخیز
که تا آخر دوره روزگارشد این داستان در جهان یادگار
که چون میر دیوان خان زمان‌بفرمان خان ممالک ستان
چو خود را بدریا بزد چون نهنگ‌در آن روی دریا در افتاد جنگ

بکشتی نشستند چون غازیان‌قضا شد باقبال ایشان نهان

از آن سر نشستند اندر غراب‌سپاهی زیاده ز حد حساب

بمیدان مردی چو لشکر رسیدبدم کرّه نا نعره را برکشید

چو برخاست آواز توپ تفنگ‌برآشفت دریا ز غوغای جنگ

فرنگی دران بی محابا نبردشد از تاب چون آهن گرم و سرد

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹۵ گهی حمله کردند و گاهی درنگ‌که با صلحشان بود میلی بجنگ

چو دیدند آشوبی از روزگاربه پیش آمدند از یمین و یسار

زدند آتشی اندر آن روی آب‌که می‌سوخت از گرمیش آفتاب

قزلباش خونخواره جان ستان‌چه بودند زان کافران سرگران

بجایی رساندند رزم آوری‌که جبریل شد در ثنا گستری

دران قلزم ژرف و جای خطرنهادند سر در پی یکدگر

تو گفتی که موسی عصا را کشیدبفرعونیان اژدهاسان دوید

ز افکندن توپ در روی آب‌بشد روی دریا چو پرّ غراب

کمند افکن از بس کشید و فکندگره شد دل حلقهای کمند (۳۴ b)

فکندند از بس که شیران جرید «۱»بشد تخته بر شه چون شاخ بید

ز باد کمان و شکوه زره‌نفس شد بحلق دلیران گره

ز بیم دلیران نیزه گذارفرنگان نهادند رو در فرار

ز پیش قزلباش جان هر که بردیراق غزاوت بدریا سپرد

بدریا ز بس کز صلاح و کمربمانند ماهی فرو برد سر

نهنگان تمامی گریزان شدندز جیحون زمین «۲» سوی عمّان شدند (۴۴ a)

ازیشان سه کشتی چو کوه گران‌گرفتند اسلامیان در میان

ز آمد شدن چون بپرداختندبدم لنگر کشتی انداختند

فکندند از باد لیچ و تفنگ‌ز هر دو طرف همچو تیر خدنگ

چو گردید عاجز فرنگ از نبردسپردند خود را بمردان مرد

باسلامیان فرصتی دست دادکه آتش بکشتی گبران فتاد

شد آن هر سه کشتی روان در زمان‌سوی خیمه گاه امیر جهان

---

(۱). جرید- اصل لغت جریده است که به معنای شاخه بدون برگ است که در اینجا نیز معنی خواهد داد.

(۲). جیحون زمین- ایران زمین

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹۶ سه روز و سه شب سوخت کشتی در آب‌بماننده مشعل آفتاب

بدریا چنان آتشی برفروخت‌که از گرمی آب ماهی بسوخت

ز طغیان دود و ز غوغای بادتو گفتی که آتش به دریا فتاد

ز هر کشتی از بهر روز مصاف‌شمردند سی توپ قلعه شکاف

چو از سوختن برشها سیر شددر آب آنچه ماندش زمین‌گیر شد

ز سنگینی آن توپها اندر آب‌بماندند تا روز یوم الحساب

در آندم ز لطف خدای مجیدسیه روزگاری بدشمن رسید

باهل سعادت چو شد بختیاربود آسمان و زمین برقرار

اگر شاد نبود دل مؤمنان‌شود همچو عنقا فراغت نهان

خدا را نظر چون بود سوی دوست‌همیشه ریاضت نصیب عدوست

به توفیق اقبال شاه جهان‌شکستش صف لشکر دشمنان

سپهدار خان خسرو پیشه‌گر «۱»تو گفتی به گوشش رسیدی خبر

چنین گفت دستان سرای سخن‌که چون لشکر خان لشکر شکن

که شب رو بدشمن مرو بیدلیل‌که در دست دشمن تو گردی ذلیل

شبیخون به دشمن زمانی رواست‌که واقف نه از دستبرد قضاست

چو سردار با خود چنین قصه خوانددر آنروی دریا بی‌اندیشه ماند

سپاه رفیع رفیع آنجناب‌گرفتند لنگر چو در روی آب

عیان شد سواد سپهدار زنگ‌سیه‌پوش چون راهبان فرنگ

شه شرق چون رفت ازین مرز و بوم‌بمیدان درآمد سپاه نجوم

بصحبت چو ترک فلک دل ببست‌ز پیمانه مشتری گشت مست

بزد زهره داروی مستی بجام‌نه کیوان بماند و نه بهرام نام

---

(۱). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹۷ ز عیاری شب رو آسمان‌فتادند در یکدگر اختران

بهم کوفت شهپر خروس سحربزد نعره‌ای بر قضا و قدر

قضا یافت چون فرصت دستبردبسوی شه خاوران این مژده برد

که از خیمه زرنگار اسدبفرما که آمد زمان مدد

بیک حمله خورشید عالم فروزرسانید خود را بمیدان روز

سرلشکر خان عنان غراب‌چنان داده بود اندر آن روی آب

که چون مهر رخشان زد از کوه سرشد از لطف یزدان ز دریا بدر (۴۴ b)

چو دیدند از دور هرموزیان‌که شد جانب شهر لشکر روان

بناقوس دست ده «۱» زدندکه مردان جنگی ما آمدند

گمان کرده بودند کان ده غراب‌که سُر «۲» داده بودند در روی آب

که اسلامیان را همه کشته‌اندبفتح و ظفر باز برگشته‌اند

چنین رفت تدبیر کار قضاکه آنها که بگریختند از قضا

ز ترس قزلباش نصرت مداردر آن شب فتادند دور از دیار

چو شد چرخه چی دستگیر اجل‌بتدبیر لشکر درآید خلل

قراول چه از پاس لشکر فتاداجل در عوض می‌دهد مژده باد

بگبران چو شد ظاهر انجام کارسراسیمه گشتند در کار و بار

دگر باره لشکر بیاراستندبجنگ قزلباش برخواستند «۳»

[مجلس سیزدهم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقی از باده‌ای سالخوردبجام طرب ریز از صاف و درد

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). سر- روانه کردن.

(۳). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹۸ که در بحر اندیشه چون پا نهم‌بیکباره دل را به دریا دهم

درآیم ز گرداب بیم و هراس‌چو گیرم بکف ساغر بی‌قیاس

گذارنده قصه روزگارسخنرا چنین برد معنی بکار

که چون نور خورشید بالا گرفت‌ز حد ثری تا ثریا گرفت

گرفتن شهر هرموز و نوید فیروزی و آمدن به اردوی عالی

ز دروازه شهر بند جرون‌بیامد سپاه فرنگی برون

چو شد روبرو از دو جانب سپاه‌بهم مشتبه شد رخ مهر و ماه

درآمد بمیدان مردی چه مردبنیزه برآورد شور نبرد

چنان طبل هیجا فغان برکشیدکه پنداشتی صور محشر دمید

غریو جرس از دم کره نای‌درآورد جنگ آوران را ز جای

چو پیش از «۱» سپاه اندر آمد نظرغلامان عالی بقصد هنر

بایشان چو شد رخصت طرح جنگ‌برفتند در پیش راه فرنگ

بپای علم یوسف شیرگیرکمر بست از بهر نخجیر شیر

بماننده رستم آن پهلوان‌چنان حمله آورد بر دشمنان

که در یکدم از تیغ زهر آبداربرآورد از جان کافر دمار

چو شد آن جهان پهلوان گرم جنگ‌نیاورد تاب غزاوت فرنگ

ببین کز تقاضای چرخ کهن‌چو رخ داد از انجم در آن انجمن

سپه یوزه یوزه درآمد ز آب‌چو رستم به تسخیر افراسیاب

قزلباش دریا دل شیر جنگ‌نه بر توپ استاد و نی بر تفنگ

کشیدند در کلّه تکبیر سردویدند چون شیر بر یکدگر

---

(۱). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۹۹ دو آتش بهم چون شرربار گشت‌به سنجش سنان چون سر مار گشت

کماندار را تیر خفتان شکاف‌نشانه چنین بود و حلقوم و ناف (a ۵۴)

کمربند کافر ز بیداد تیغز هم پاره گشتی بمانند میغ

گرفتند در پیش تیغ و سنان‌تمامی کفار را غازیان

شدند آنچنان گرم خون ریختن‌که چون لاله شد سربسر انجمن

سحرگه که خورشید از آنروی آب‌علم شد چو رایات مالک رقاب (b ۵۴)

صف جنگ بر بسته شد تا ز خور «۱»که تا رفت خورشید عالم بدر

بمانند میزان گردون دون‌که لنگر ندارد چو صاحب جنون

گهی از یمین و گهی از یساررجوع دو لشکر در آن کارزار

ز دلها چنان برد صبر و قرارکه آرام معدوم شد بی‌قرار

که بازوی فتح شهنشاه دین‌نبودی اگر یاور مؤمنین

ز آشوب لشکر در آنجای تنگ‌شکستی صف اهل دین را فرنگ «۲»

بتیغ ظفر صاحبان هنرعدو را بکردند از خانه در

چو غالب بقوم اراذل «۳» شدندبشهر جرون جمله داخل شدند

گریزان شدند آنچه در شهر بودبجائی که اندیشه رغبت نمود

فرنگان باقی بحکم قضاچو در قلعه شهر کردند جا

ز تسخیر شهر از دلیران جنگ‌بایشان سرای زمین گشت تنگ

هنوز اول صحبت جنگ بودکه کافر نخستین دلیری نمود

شهید اغلی از بهر قدر و شرف‌شد اندر قدمگاه شاه نجف

سه روز و سه شب کرد آنجا مقام‌بذوق دل و طاعت صبح و شام

حساب قضا با گروه فرنگ‌فتاد اینچنین درگه صلح و جنگ

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). چنین است در اصل.

(۳). اصل: ارازل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰۰ که کردند با مؤمنان چون ستم‌برفتند یکسر بمرگ و عدم

غروری که ایشان بسر داشتندز دوران امید نظر داشتند

زمانه به یک صحبت کارزاربرآورد از جان ایشان دمار

کسیرا که مستی درآید بسرنیاید جهانش به پیش نظر

بکاری که از مستی او دل دهدبیکباره آن مستی از سر نهد

بیکباره شیرافکنان همچو شیربهر کوچه بندی ز برنا و پیر

دویدند و خود را باعدای دین‌زدند از قضای جهان آفرین
به پیش آمدند از یمین و یسارگرفتند هر یک بجائی قرار
بتیغ اجل گرنه قربان شودز کردار مستی پشیمان شود
چه حاصل از آن روز و آن روزگارکه عاصی ز عصیان شود شرمسار
ز بد ذاتی آن سگان لعین‌که ناپاک بودند و ناپاکدین
چنان شد که از ضرب شمشیرشان «۱»در آنشهر یکخانه خالی نماند
چو کافر بمؤمن بپرخاش شدتمامی نزول قزلباش شد
بروز دگر کز قضای سپهرفرو رفت ماه و عیان گشت مهر
چه آسوده شد از ترنم خروس‌بگردون درآورد سر بانگ کوس
ز قلعه بیکباره توپ و تفنگ‌بدادند سر بر مسلمان فرنگ
بت بتکده چون شد از دستشان‌ببستند بر جنگ قلعه میان
صلاح اینچنین دید سردار جنگ‌که در فتح چو آمد درنگ
ز احوال تسخیر شهر جرون‌که توفیق حق شد بما رهنمون (۶۴ a)
درین ساعت سعد و روز عزیزکه بیسر شده دشمن از تیغ تیز
برای بشارت ایا غازیان‌فرستیم اسحق غازی به خان

---

(۱). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰۱ ز حال محمد شه نیکرای‌که باشد غلام شه اولیا
بخان عرض باید نمودن چنین‌که نصرانیان پلید لعین
بهمراه خود برده اندر حصارکه او هست با غازیان دستیار
شهی کاندرین مملکت سرور است‌ز اولاد ادریس پیغمبر است
مبادا که بر رغم دین پروران‌فرنگی ز حلقش کند خونروان
چو این حرف شد در میان داد و خواست‌جهاندیده اسحق بر پای خواست
چو شد یاورش همت غازیان‌روانشد بپابوس خان زمان
بدریای عمان چه خود را رساندبجلبت نشست و بتعجیل راند
گهی باد شرطه نفس را کشیدکه اسحق در نزد عالی رسید
دعای سپهبد چه بر جا «۱» رساندحکایات فتح جرون را بخواند
خبر داد از آن صحبت کارزارکه واقع شد اندر سر بنکسار
ز کافر نهادان صورت پرست‌که بودند از باده کفر مست
ازیشان حدیثی بکردش بیان‌که حیران آن کافران گشت خان
همه نوجوان لیک صاحب هنرهمه پهلوان لیک شوریده سر
نه آتش پرستند همچو مجوس‌ولیکن بماننده قوم روس
کنند آب را اتش افشان چنان‌که سوزد بیکدم زمین و زمان

بی آتش یکی آهن سرد راکند گرم و آتش زند مرد را

یکی از نظر خانه‌ها «۲» را خراب‌کند چون کتان در بر ماهتاب

خدا کرده بر غازیان یاوری‌که دارند بازوی زور آوری

ز اقبال شاهست و اجلال خان‌که غازی بود غالب دشمنان

ز توفیق یزدان جان آفرین‌که باشد بحکمش زمان و زمین

---

(۱). اصل: جای.

(۲). اصل: خانها.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰۲ در این کشور از حکمت آخر فرنگ‌شود پیرو صلح و مانع بجنگ

ندارند آنقدرت ای صف پناه‌که با تیغ بندان یکرنگ شاه

بقسم نخستین عداوت کنندبغازی همیشه غزاوت کنند

عجب نیست کین قسمت از غیب بودکه این جنگ از هر دو صف رخ نمود

وگرنه از ایام نوشیروان‌که هرموز را کرد هرمس عیان

کسی ره درین روی دریا نیافت‌وگر یافت چونخان کسی ره نیافت

بقوم عدو فرقه مؤمنان‌چنان گشته غالب که در یکزمان

اگر صد هزار آید اندر نظررساند عدو بر سر نیزه سر

کنون قلعه را کرده لشکر قبل‌چو شخصی که دورش بگیرد اجل

چه احوال سربازی غازیان‌بیان کرد در نزد خان زمان

و از آن شهر و آن قلعه دیدنی‌چو بشنید این راز بشنیدنی (b ۶۴)

سخن رفت از قلعه بار دگرکه حرف مطول مکن مختصر

از اول ز قلعه سخن بگذران‌که تا کی بود جنگ او در میان

پس آنگه ببر بر عساگر جواب‌که آمد سپاهی زیاد از حساب

بگفتا که آن قلعه مستطیل‌چو مصرست در پای دریای نیل

اگر قلعه مصر با رفعتست‌بسیر و تماشای او فرصتست

درین روی عمان چنین خیبری‌نگیرد کسی غیر اسکندری

سکندر در آن نیز عاجز چو ماست‌مگر شاه مردان که خیبر گشاست

جزایر در اقضای عالم بسیست‌و لیکن بمانند هرموز نیست

مربع بود قلعه‌ای بس بلندکه عرضش زیاد است از چون و چند

سه رکنش فرو رفته در قعر آب‌که نتوان در آن یافت ره بیغراب

بخشکی که آن رکن دیگر بودحصاری چو سدّ سکندر بود

بود خندقی ژرف پای حصارکه از آب دریا بود آبدار

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰۳ در آن قلعه از توپهای گران‌که حیران در آنند کاری گران

یکایک بتدبیر اهل فرنگ‌نهاده بتدبیر هم تنگ تنگ

چو اژدر که گردد بهر سو روان‌روانند از میل گردون چنان

که از هر طرفشان که می‌افکنندبشب دیده مور را میزنند

ز تعریف قلعه زبان قاصر است‌که قادر بتسخیر او قادرست

نباشد اگر لطف یزدان پاک‌شود خلق عالم در آنجا هلاک

جوابش چنین داد نواب خان‌که از یاری کردگار جهان

برافروزم آن آتش رستخیزدر آن قلعه از قوت چند چیز

که در هفت کشور بگیرد خبرکه شد شهر هرموز زیر و زبر

کسی را که مهر علی در دلست‌باو کی چنین کارها مشکلست

باقبال سلطان عالم مدارکه جدش بود صاحب ذو الفقار

بآن تاج دولت که آن دین پناه‌رسیده بفرقم ز لطف آله «۱»

که از سیبه و نقب و توپ و تفنگ‌ز قنباره فرق قوم فرنگ

در آرم ز جا آنچنان قلعه راکه چون کوه طور او پرد در هوا

نویسنده را کرد حاضر بدم‌که تا بر ممالک نویسد رقم

ز بهر ضروری اسباب جنگ‌برای هلاک گروه فرنگ

[مجلس چهاردهم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقی آن نوش داروی روح‌که بخشد بفرزانگان عمر نوح

بمن ده که تا جانم آید بتن‌که کس نیست افسرده دل همچو من

---

(۱). اصل: اللّه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰۴ مگر از می سالخورده مغان‌دل پیر خود را کنم شادمان

و گرنه ز تلبیس ابلیس دین‌روم از سرای جهان دل غمین

مغنی یکی می بآواز چنگ‌بکوری نصرانیان فرنگ (a ۷۴)

آمدن قاصد عالی بفارس به جهت «۱» ... «۲» و توپخانه

ز گفتار پاسخ رسان سخن‌چنین گفت گوینده در انجمن

که با بت‌پرستان چو اهل جهادبمیدان رزم آزمایی ستاد

بر آن قلعه کز کوه محکم‌ترست‌بماننده سد اسکندر است

بتسخیر وی از گروه نبردکسی رخنه اندر حصارش نکرد

ز صاحب غزاوت بتدبیر خاص‌چو دردی که یابد ز درمان خواص

بدین شیوه بردند کاری به پیش‌که گوینده در پیش هفتاد کیش

بفرمان خان ممالك مدار که باشد ز عدلش جهان برقرار

ز رای متین جهان دیده خان که باشد غلام شه مؤمنان

قلم را چه بگرفت آصف بدست‌بتحریر ارقام عالی نشست

خطش غم ز دلهای غمناك بردز معنیش تحسین بر افلاك برد

ز دستور دیوان ملك قضاکه دارد دو عالم بآن التجا

چنان بر کمالش رسید آفرین که بگرفت از خامه روی زمین

ز توقیع او مشکلات جهان‌شد آسان ز فرمان نواب خان

چو مضمون مقصد بپایان رسانداو اغلی حسن را بر خویش خواند

چو از مهر عالی رقم سکه خوردببوسید وانگه بدستش سپرد

طلب کرد همت ز اقبال خان‌دوان شد سوی فارس اندر زمان

---

(۱). اصل: بجهه.

(۲). ناخوانا.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰۵ عنان عزیمت چنان داد سرکه حیران در آن ماند شمس و قمر

نه شب کرد و نه روز نه صبح و شام‌خور و خوابرا کرد بر خود حرام

ز تعجیل او آفتاب جهان‌بره ماند و آمد شب اندر میان

چو شب از رفیقی او باز ماندبهمراهیش روز خود را رساند

دگر باره او رفت و روز ایستادشب تیره در پای او سر نهاد

چو شد آشکارا طلوع سحربمنزل رسید و گشادش کمر

زمانی بمنزل چو لنگر فکندعیان گشت بیضا ز کوه بلند

رقم را چه بر حاکم شهر دادببوسید و برخواند و بر سر نهاد

سه الف استر از استر راهوارز باروط و قرص سرب «۱» کرد بار

فرستاد با پهلوانان چندکه زودی به بندر رسد بیگزند

دگر از برای سپه سربسرفرستاد از اجناس بیحد و مر

نچندان که آید بوزن و شماروليکن حسابش همین یاد دار

که از سر حد فارس هر صبح و شام‌رسیدی باردو یراق طعام

ز لشکر در آن رزمگه هر که بودچو بزمی به آورد گه می‌نمود

چنان شد که از خوان و احسان خان‌شب و روز شد طعمه ماهیان

همه در کمین همچو شیر شکاربکف نیزه و دیده در انتظار

مقفّل شده قلعه آهنین‌ز ترس سپاه سپهدار دین (۷۴ b)

برای هراس حرامی آب‌گرفته سراپای دریا غراب

از اندیشه لشکر جان ستان‌چنان بسته شد راه هندوستان

که گر میگذشتی در آن ره عقاب‌فتادی ز ضرب خدنگ اندر آب

زمستان به پیش آمد و ابر و بادنشانی ز برف و ز باران نداد

---

(۱). سربSorob . این نحوه تلفظ سرب در جنوب ایران است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰۶ نه باران فرود آمد از آسمان‌نه برخواست طوفان ببحر گران

هوا دلگشا گشت و ابر و هوانمی‌شد از آن روی دریا جدا

فتاد این سخن در سر هر زبان‌که بسته فرنگ ابر در آسمان

که تا کم شود آب ساحل زمین‌کزین ملک بیرون روند اهل دین

همین معنی از عالم اعتقادبروی زبان فرنگی فتاد

که اسلامیان بسته‌اند ابر را «۱»که باران نمی‌گردد از وی جدا

ولی بود ظاهر باهل یقین‌که از یمن اقبال سلطان دین

نشد جلوه‌گر زین سبب ابر و بادکه طوفان شود دور از اهل جهاد

بمستقبل گردش روزگارپس از فتح هرموز و از قندهار

به نوروز دیگر باقلیم فارس‌ز نخجیر گیری نیفتاد پارس

ز بیشه بهامون هفتاد شیرشد از جان خود شیر درنده سیر

چنان شد که می‌برد مرغ هواشب و روز حسرت بمرغ سرا

ز بس جنس شد از نبودن گران‌بشد کاه بر قیمت زعفران

تماشائی اندر جهان شد پدیدکه چون دور یوسف کسی نان ندید

کرم پیشه خان مروت شعارنظر کرد بر مردم روزگار

چنان ریخت جنسی بخلق جهان‌که شد ذکر خیرش بهفت آسمان

ببغداد آن قحطی دست دادکه خلقش بیکباره از پا فتاد

شد از دورق و رامز و بهبهان‌بفرمان خان جنس بیحد روان

صف آرایی لشکر غلّه خواه‌ببستند رهرا بخورشید و ماه

گرفتش یکی این تماشا بفال‌که قوم عرب چون در آغاز سال

نهادند رو را بدرگاه شاه‌بدر یوزه قوت خود تا سه ماه

---

(۱). اصل: آبر را.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰۷ بسال دگر سکّه شاه دین‌ببغداد خواهد زدن شاه دین

نشد اندرین حرف یکمو خطااگر صدق داری بگو مرحبا

در آندم که بر مردمان عرب‌نظر کرد شاه حسینی نسب

نچندان به اعرابیان داد زربیاد امامان اثنا عشر

که او را کند عقل حاسب حساب‌پس آنگه کند ثبتش اندر کتاب

عطائی کز آل علی سرزندهمه طاعتش حد و بی‌مر بود «۱»

بعالم بخلق آنکه باشد سخی‌بود پیرو خاندان علی

نباشد بهر کس که دست کرم‌مساویست او را وجود و عدم

کرم پاش، کوهست کوتاه دین «۲»غنی گشت از دولتش خوشه‌چین «۳» (۸۴ a)

گرفته ز بغدادیان مال و گنج‌در انداخته مملکت را برنج

اگر بود چون شیعه عالی نهادسخا شیوه‌اش بودی و عدل و داد

نباشد عجب گرچه اعدای دین‌بگیرد ازو ملک را شاه دین

اجازت دهد گر شه دین بخان‌شود کار او همچو نصرانیان

دلا پیش دستی مکن در سخن‌که سریست در کار چرخ کهن

سخن را به نام خدا کن تمام‌که آخر زنی دم ز دار السلام «۴»

سراپای حالم چگویم چه هست‌دلم قدری از جا درآمد که مست

تعالی اللّه آن قادر پاکراکه بی‌پایه نه طاق افلاکرا

بپا کرد و از گردش اختران‌جهان گشت چون جنت جاودان

ز قدرت بیکقطره آب سفیدهم از آدمی آدمی آفرید

یکی اعتقادش به صنع خداست‌یکی صدقش از صوت حق حق بجاست

یکی را به بی‌اعتقادان دین‌عدالت چنان کرد با تیغ کین

---

(۱). سراسر بیت چنین است در اصل.

(۲). منظور فرمانروایی بغداد است.

(۳). سراسر بیت چنین است در اصل.

(۴). دار السلام- بغداد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰۸ که از زور بازوی آن سرفکن‌چنان شد سرافکنده در انجمن

که فرق همه فرقدان فرنگ‌سر نیزه کردست جا روز جنگ

سر خصم اگر در نهان جا نداشت‌کسی جا جز از روی دریا نداشت

سر کافران سیه روزگارچو بر جای پرچم گرفتش قرار

ز نیزه چو افکنده شد بر زمین‌صلا «۱» اینچنین داد سردار دین

که قنباره گردد سر دشمنان‌که سوزد از آن پیکر دشمنان

زهی لطف یزدان که یزدان پرست‌چنان داد بر بت‌پرستان شکست

که چون شهر هرموز را بستندبه بتخانه کافر آتش زدند

فرنگان ز قلعه نظاره‌کنان‌که افتاد آتش بجان بتان

نه معبد بجا مانده نی سومنات‌نه پیر برهمن نه لات و منات

فرنگی ز خود هم نبودش خبرکه سوزد همه در سر یکدگر

[مجلس پانزدهم] ساقی‌نامه

اشاره

مغنی بصحبت بکن بازگشت‌که عمر عزیزم بمحنت گذشت

بکن اتفاقی بساقی و جام‌که شامم چو صبح است و صبحم چو شام

اگر صبح من بی صبوحی دمدسیه باد صبحم چو شام ابد

بیا ساقیا چهره را برفروزکه شد می چراغ شب و مهر روز

بنوشیم باده بآواز چنگ‌که دنیا ندارد زمانی درنگ

چو خواهد شدن عالم از ما تهی‌گدایی بسی به ز شاهنشهی

مرادی بیابم ز جام ازل‌که باطل بشوئیم رأی خلل

---

(۱). اصل: صلاح.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۰۹

در آتش زدن قلعه مرتبه اول که نواب خان بر در هرموز رسیده بود

ز قول سخن شیخ شیرین زبان‌چنین یاد دارم که نوابّ خان

علمرا به هرموز چون پای کردسپاهش بپای علم جای کرد (b ۸۴)

ولایت حکایت پر آوازه شدز فتحش دل دوستان تازه شد

چنان شد که در قلعه از بیم جان‌فتاده چنان شورشی در جهان

همه گوش بودند و چشم و نفس‌که آنهم چو طوطی شده در قفس

فغان زن و مرد در کوه و دشت‌تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت

سر دشمنان را کمین ساختندلگدکوب کردند و پل ساختند

هر آنکس که او دیده را می‌گشادبخندق سرش در زمان می‌فتاد

فکندی به سیبه هر آنکو نظرشدی در زمان جانش از تن بدر

بسی تیشه دار از تمام دیاردر آنجا رسیدند از بهر کار

بمانند فرهاد خارا شکاف‌که بشکافته بیستونرا چو کاف

جوانان خارا شکن در زمان‌گرفتند آن قلعه را در میان (a ۹۴)

زمین را جگر بند بشکافتندگل و سنگ در خندق انداختند

چو خندق مساوی بشد بر زمین‌زمین ماند و دروازه آهنین

تمامی نقاب صاحب هنرببستند بر نقب قلعه کمر

باندك زمانی بجهد تمامز شب تا سحر از سحر تا بشام

بزور دلیران و از سعی کارتهی شد دل برج پای حصار

بجوف حصارگران غازیان‌کشیدند باروط آتش‌فشان

چو بر جان باروط آتش فتادفتاد آتش غیب چون ابر و باد

بمانند اژدر نفس برکشیدحصار گرانرا ز هم بر درید

زمین را چنانبرد بر آسمان‌که گفتی یکی شد زمین و زمان

چنان سنگ بر شد بسوی هواکه خورشید بر ابر برد التجا

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱۰ ز بس سنگ و آتش بدریا بریخت‌همه آب دریا بخشکی گریخت

چنان موجه‌ور گشت بحر گران‌که بگذشت از ساحل آب روان

قضا و قدر را بخاطر رسیدکه آتش ز دوزخ شراره کشید

بجائیکه آتش بدریا فتداگر کوه باشد که از پا فتد

در آندم که آتش بپرواز شدبرویش در آسمان باز شد

وگرنه چنان قلعه می‌شد خراب‌که بر جای او خانه می‌کرد آب

چو برداشت کافر دل از جان خویش‌دل و جان خود کرد قربان خویش

از ایشان که هر کس که نسپرد جان‌درآندم بزیر زمین شد نهان

ز بسیاری طول و عرض حصارکه از سنگ بود و سرب «۱» استوار

چو از ضرب آتش شد از یکدگرفرو ریخت آب سرب تا کمر

ز گرمی سنگ و ز توپ نبردتوقف شد اندر دلیری مرد

کشیدند آن کافران در زمانز بسته قماش و ز بارگران

دم سیبه بستند مردم بسنگ‌نهادند سر را بپای تفنگ

دگر باره از پهلوانان کارکشیدند صف در صف کارزار

بمغز زمین تیشه چندان زدندکه داد دل خویش را بستدند

بمردی بدادند دادگرچو هند جگر خواره کردند در

ز ترکیب آتش دمان جهان‌بکردند شوری ز هر سو روان

ز خاصیت جوهر خاک و بادبیکباره بر قلعه آتش فتاد

زمین را روان کرد در آسمان‌دگر بر زمین زد چو گرز گران

بروی هوا سنگباران گرفت‌همه بر سر داد داران گرفت

بکافر دلان بس که آمد شکست‌نه سر ماند و نه دوش و نه پا و دست

---

(۱).Sorob.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱۱ در آن قلعه چون خلق بسیار بودقماش اندر آنجا بخروار بود

رساندند در دم بپای حصارنشستند اندر ره کارزار

در آن آخر روز وقت سجودچو شد مهر بیرون ز چرخ کبود (۹۴ b)

ز رنگ شفق چون گل ارغوانز نو قرمزی پوش شد آسمان

بسیر و تماشای دریای آب‌رضا داد خان مظفر رکاب

[مجلس شانزدهم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقیا کاندرین روزگاربود می غنیمت بفصل بهار
در این فصل اگر همچو کشتی بسیرنباشی بسنجی تو از خویش غیر
بدستت در این فصل اگر باده نیستتو قدر فراغت چه دانی که چیست
چو بگذشت خورشید زیبنده چهرازین عالم انقلاب سپهر
مه چهارده شد ز مشرق عیان‌چو طاس زر از قدرت غیب‌دان
بفرمان نواب عالیجناب‌نشستند ارکان دولت در آب
ز کشتی کشیدند پای قرارفتاد اندر آن شب بصحبت مدار
تمام از هوای رخ مهتاب‌ز دل صبر بردند و از دیده خواب
... «۱» جلبت نوازندگان‌گرفتند لنگر بامن و امان
شبی بس فرح‌بخش غمسوز بودچو خال رخ صبح نوروز بود (۰۵ a)
که شد بزمی آراسته روی آب‌ز جام مرصّع ز نقل و کباب
می از دست ساقی شیرین زبان‌چو آرام جان در تن ناتوان
رخ شمع در پای مینای می‌چو مه در شفق خاصه در فصل دی

---

(۱). به اندازه دو کلمه افتادگی دارد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱۲ صدای «۱» خوش‌آواز در پای سازچو ناز بتان در زمان نیاز
ز آرایش مجلس بزم خان‌بدریا در افتاد شوری چنان
که ماهی در آمد بجولان در آب‌ز مستی بزد خویش را بر غراب
چو شمعی که پروانه بیقراردرآید بدورش بشبهای تار
رسیدی چو ماهی بفانوس دام‌بجانش شدی سیر دریا حرام
ز عکس رخ شمع و مشعل در آب‌دل موجه خون شد ز دست حباب
در آن بحر اخضر بذوق تمام‌کشیدند پیمانه لعل خام
؛ رخ هر یکی از صفای دماغ‌برافروخت مانند شبچراغ
زمانی ببازی شطرنج و نردشده چهره با هم چو اهل نبرد
چو تحقیق اوراق دیوانیان‌گهی صحبت گنجفه «۲» در میان
یکی داده خود را بآهنگ سازیکی در نماز و یکی در نیاز
یکی لنگر افکنده در روی آب‌یکی گرم سیر و یکی مست خواب
که ناگه ز خلوت سرای سپهرعیان شد رخ عالم آرای مهر
گریزان شد از پیش تیغش قمرز خاور زمین شد سوی باختر
رخ آسمان و زمین گشت صاف‌چو تیغی که بیرون کشی از غلاف

[وصف رزم امام قلی خان]

ز سیر و تماشای بحر گران‌بوادی ساحل روان گشت خان

طلایه بلشکرگه آمد چو بادبلشکر ز تشریف خان مژده داد

شد از نعره نای روئین هژبردر آن دشت خایف بی‌آرام و صبر

درافتاد بر طبل رومی صفیربگردون برآمد نوای نفیر

---

(۱). اصل: سدای.

(۲). گنجفه- نوعی بازی ورق بوده است. در گنجفه بازی ۹۲ برگ ورق وجود داشته است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱۳ چو بانگ نقاره بگردون رسیدعساکر به پای علم صف کشید

بخرّم دلی خان کشورستانز کشتی جدا شد چو تیر از کمان

قضا را فتاد اینچنین اتفاق‌که آن صف شکن چون شد اندر وثاق

از آن بحر کیوان فرخنده فال‌برون آمد از یاری ذو الجلال

گرفتش چو بر کرسی زر قرارکشیدند از همت بی‌شمار

چو از خوان احسان بپرداختندبدم طرح هیجا بینداختند

که اسلامیان با گروه فرنگ‌ندارند ازین بیش یارای جنگ

صفی دیگر از تیغ بندان شاه‌بتازه درآیند در رزمگاه

ز رزم‌آوران از کهین و مهین‌بماند کسی گر درین سرزمین

برآرم سرش را ز تن در زمان‌پس آنگه کنم بر فراز سنان

چو بر گوش لشکر رسید این سخن... «۱» در بر جملگی شد کفن

ز بهر جهانداری شاه دین‌گشادند نطق دعا از یقین (b ۰۵(

ز در حلقه صوفیان صفابرآمد بعرش اجابت دعا

که شاهست از آثار عالم نشان‌بود باقی اقبال شاه جهان

همیشه بود سایه پادشاه‌ترا بر سر ای خان دولت پناه

ز رای تو هر کس که پیچیده سربویرانه چون جغد کرده مقر

بهر کس که لطفت نشد رهنمون‌سر از جیب محنت نیارد برون

جهان کهن را بده آب و رنگ‌که دیگر جهان چون تو نارد به چنگ

تو سروی و خصم تو باشد کدوکدو را بود سنگ خارا عدو

بد اندیشه گر زد ز اندیشه دم‌سرش را زند تیغ تو چون قلم

چو یار تو دست ولایت بودکرامات تو بی‌نهایت بود

---

(۱). یک کلمه ناخوانا.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱۴ چو رومی بهنگام بزم صفاولی گاه رزمی تو چون اژدها

عدویت ز جان سیر گشته چنان‌که بر خنجرت سرزند بی‌امان

درین دم که گرمی بقتل فرنگ‌حذر از تو دارد سپهر دو رنگ

علیخان خلیفه چو کردش تمام‌ثنا را ز بعد دعا و سلام

زبان بر گشاد آن یل شیر گیربگفتا که ای پیر روشن ضمیر
چو فرمان دهد شاه عالم پناه‌بخونریزش کافر روسیاه
کجا تاب دارد زمین و زمان‌که دشمن نشیند بامن و امان
گر اندک تحمل کنم من بجنگ‌چو باران ببارد ز افلاک سنگ
قزلباش از آن در جهان سرخ روست‌که با خصم خصمست و با دوست دوست
یکی اندرین قوم آتش زمان‌شود آشکارا بتیغ و کمان
در این هر دو را گر نسازند راست‌بگاهی که این فرقه رزم آزماست
یقین‌دان که فتحی بیاید بکارکه هست این نشان شه ذو الفقار
نبودی اگر راستی در علم‌سرافکنده بودی بسان قلم
قلمرا که اندک کجی در سراست‌فعالی که دارد برو محضر است
بکاری که بستند مردان کمرندارند بیمی ز نقصان سر
چو کارم بخونخواری دشمن است‌قضا کی مرا در غزا رهزنست
رسید این سخن چون بگوش قضادعا کرد بر جان صاحب غزا
رساندند بر ناخدایان خبرکه آیند یکباره اندر نظر
بزور دگر کز در آسمان‌دری شد گشاده بروی جهان
ز تقدیر دارای لوح و قلم‌جهانتاب شد مهر زرین علم
بآرایش بزم رزم آوران‌بفولاد ناظر نظر کرد خان
چنین گفت کای صاحب رأی و هوش‌قضا با هم آمیخته نیش و نوش
گهی شادمانی گهی غم دهدگهی عقده گه اشک پر خم دهد
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱۵ یکی را برد نوجوان از جهان‌کند در دل خاک حسرت روان
یکی را چنان خم در آرد به پشت‌که دندانش افتد تمامی بمشت (۱۵ a)
یکی را بدولت کند کامران‌یکی را زند سر بگرز گران
برآرد یکی از جگر خون غم‌دگر باره بر گرددش در شکم
عجب صحبتی هست با روزگارکه در کار خود نیستش اختیار
نگشته کسی واقف از کار چرخ‌که ره نیست کسرا ببازار چرخ
بود غیرت دین چو بر اهل دین‌شود سرخ از خون ما گو زمین
چو قربانیم راه شاهست و بس‌بعالم ازین به چه خواهیم کس
درآور سپه را ز جا در زمان‌که بر جنگجو صبر دارد زیان
اساسی که ما را بود سربسرتمامی سوی شهر هرموز بر
بتسخیر قلعه بکوش آنچنان‌که شهرت شود در تمام جهان
درآمد ز جا آن پسندیده رای‌بمیدان کین شد نبرد آزمای
چو افکند خود را بدریای ژرف‌بچشمش نموداری آمد شگرف
دل آب دریا چنان در خروش‌که مدهوش او بودی ارباب هوش

گرفتی ز غوغای او دردسرنظاره شدی خیره اندر نظر

بهنگام موجه چنان بی‌امان‌که کافر مسلمان شدی در زمان

گر آنجا نباشد امید از خداکجا ره بجایی برد ناخدا

ز هر بندر از کشتی بیشماربناظر رساندند بی‌انتظار

چنان شد که از برشه و از غراب‌ره موجه شد بسته از روی آب

بدریا ز هر کشتی و بادبان‌نمودی چو کوهی و لیکن روان

یکی خال رخساره کشوری‌یکی قرعه دولت بندری

یکی تا شده غایب اندر نظرز مشرق بمغرب درآورد سر

نمودی سفاین در آن روی آب‌چو ابری که گیرد ره آفتاب

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱۶ چو شد کشتی کارخانه روان‌دعا ریخت از ششدر آسمان

یمش «۱» خانه چون پا بدریا نهادبشکرانه شوری بدریا فتاد

چنان بود از نعمت بیحساب‌که هند فرنگش ندیده بخواب

بیک برشه اسباب ظرف طعام‌ز چینی و از لنگری و ز جام

به یک برشه از باده لعل رنگ‌که از بوی او بود دریا بجنگ

غرابی پر از تیره آبدارکه افعی زبان بود و دشمن شکار

غرابی دگر پر ز تیر و کمان‌همه انتخابی همه جان ستان

غرابی پر از باده لیچ و تفنگ‌غرابی ز خفتان و چرم پلنگ

تمامی ز سرکار نواب خان‌ز بهر مدد حالی غازیان

پس از پند پیران ساعت شناس‌رضا داد خان سلیمان اساس

که تا خود بکشتی همه جا دهندبیکباره دلرا بدریا دهند

کشیدند در کشتی اسباب خویش‌دویدند چون باد صرصر به پیش

چو کشتی ببالای دریا نشست‌ز هیبت بغرید چون فیل مست (۱۵ b)

هراسان شد از لشکر بی عددطلب کرد از باد صرصر مدد

روان گشت چون ابر کشتی در آب‌ولی باد را بود صد اضطراب

چو نزدیکی شهر کشتی رسیدعساکر خود از آب بیرون کشید

بماننده شیر شرزه سپاه‌خروشنده رفتند تا رزمگاه

عساکر یکایک برای نبردگهی گشت سرخ و گهی گشت زرد

بشهر جرون گشت داخل سپاه‌بتوفیق یزدان و اقبال شاه

چو دیدند دیدار هم دوستان‌شکفتند همچون گل بوستان

دل قلعه‌داران ز آسیب جان‌که بودند هر یک چو شیر ژیان

---

(۱). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱۷ ز اندیشه خان لشکرشکن‌بلرزید همچون سهیل یمن

سپاه مظفر چو آمد ز راه‌شدند از جدائی بهم عذرخواه
هنوز از تواضع نپرداختندکه هرموزیان حیله‌ای ساختند
خبر شد بسردار زیبنده‌فرکه ای در هنر یادگار پدر
بکوش از دل و جان به جنگ فرنگ‌که اینک رسیدم بمیدان جنگ
تو گر شام داخل شوی در جرون‌من آیم به صبحی ز دریا برون
چو واقف شدند از حساب نبردرخ جمله چون زعفران گشت زرد
گریبان یکی کرد چاک از هراس‌درافکند آن یک بگردن پلاس
بگفتند تدبر این کار چیست‌که کس خون ما را خریدار نیست
کنون شد بما روز مرگ آشکارکه این شیر دارد سر کارزار
دو لشکر چو بستند صف در میان‌شدند از دو صف با هم آتش‌فشان
سراسیمه شد چرخ زنگارگون‌که آیا چو واقع شد اندر جرون
چو گردد دو قامهٔ نبرد از ماشود زان دو قامهٔ قیامت بپا
چو دیدند اندر صف کارزارشده آن دلاور برخشی سوار
عساکر بدور یل پرهنرشده روبرو همچو شمس و قمر
بقصد هلاک یل جنگجوی‌بتوپ افکنی شد یکی روبروی
که تا بیگمان غلتد از روی زین‌فتر پیکرش در زمان بر زمین
دلاور شد آگه ز کار قضاز ایمای الطاف شیر خدا
چو شیر خدایش نگه دار بوددر آن دم بیامد ز مرکب فرود
چو آن پر دل از پشت زین شد جدای‌درافتاد اسبش بساعت زیرپای
غریوی برآمد ز اسلامیان‌که آیا چه شد بر جهان پهلوان
خدای جهان هر کرا هست یارشود ایمن از صحبت کارزار
خدا چون نگهدار مردان بودقضای خدا حال گردان بود
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱۸ چو این حرف بر خان دوران رسیدبخواند «ان یکاد» و بوی در دمید
رکابی دگر کرد سویش روان‌که بودی روان همچو باد وزان
بزین مرصع بر آراسته‌که شعله ازو بر فلک خواسته (a ۲۵)
سراپایش از خلعت دلپذیردگر تاجی از زر چو بدر منیر
ز بهرش فرستاد دادش نویدکه ای از تو ما را هزاران امید
بنقب و بسیبه جهان پهلوان‌بمردانگی کرد کاری چنان
که هر کس که می‌کرد گفت و شنیددر آن قلعه آن جمله را می‌شنید
چو بر کافران عرصه را کرد تنگ‌گذشتند یکباره از نام و ننگ
یکی گفت باید که بی‌ترس و بیم‌بیکباره از جان خود بگذریم
درآئیم یکبارگی در نظرکز ایشان بما می‌رسد صد ضرر
بردّ و قبول همین مدعاگرفتند سرخانه ماجرا

یکی خیره گشته بجنگ آوری گرفتی یکی دامن داوری
یکی داده دلرا بدریای غم‌برو گشته یکسان وجود عدم
یکی در تماشای شیرافکنان‌شده محو و مردم نظاره کنان
بآخر چنین رفت تدبیر کار که پیکی دواند ز نو پرده‌دار
چو از اقتضای قضا و قدرعقاب فلک چون فرو ریخت پر

[دنباله داستان فتح هرموز]

ز نعل مراکب جبین زمین‌چو موئی شد از تاب نقش نگین «۱» (۱۳ b)
تو گفتی که رخسار صحرا ز تاب‌ستاره فشان شد ز نعل رکاب
ازین سر امیر سکندر اساس «۲»روان گشت بالشکر بیقیاس

---

(۱). بخش اول روایت فتح هرموز در مرتبه ثانی در اصل نسخه موجود نیست و روایت با همین بیت آغاز می‌شود.
(۲). اساس- بنیاد، اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۱۹ سمندی در آورد در زیر ران‌که بودی دونده چو باد وزان
شدی گرم چون در صف کارزارنماندی زمین و زمان را قرار
بقطع منازل چو کشتی روان‌ز رفتار او پیر کشتی جوان
بجلوه پری‌وار بودی مدام‌بجمله چو دیوی ولی تند و رام
شتابنده مانند عمر عزیزبه پا روحبخش و به سر عطر ریز
برازنده دولت بی‌قرین‌چو بگرفت خود را ببالای زین
ستوران فولاد سم فوج فوج‌جلو ریز «۱» گشتند چون بحر موج
سواران چو ابر و ستوران چو بادکه بودند از باد صرصر زیاد
علمها بمانند سرو روان‌روانشد چو سایه ز پهلوی خان
دلیران یکایک ... «۲» گشابمانند صبح و باد صبا
عنان در عنان صف بصف تن به تن‌ز چابک سواران شمشیر زن
همه در رکاب سپهدار شاه‌بشامی که تا صبحدم بود و ماه
برفتند تا سرزمینی تمام‌که گشتی ز نرگس معطر مشام
چو بر داشتندی سر از جیب خواب‌مدار از می صاف بود و کباب
در آن نرگستان «۳» پیاله کشان‌نشستند یکدور هفته میان
بدستی ز نرگس بدستی ز جام‌ز صبح دوم تا بگلبانگ شام
یکی خود رساندی به نخجیرگاه‌یکی بر رخ سبزه کردی نگاه
یکی بود در سیر آن مرغزارخرامنده چون کبک در کوهسار
هوائی بقسم بهشت برین‌نمودی بصبح و بوقت پسین
ز نرگس زمین بود خرم چنان‌که گل در دماغ پری چهرگان

زده در چمن خیمه هفت رنگ‌که بگرفته بودی زمین را بچنگ

---

(۱). جلوریز- سرعت زیاد و با عجله.

(۲). یک کلمه ناخوانا.

(۳). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲۰ نمودی چو ایوان ارکان خان‌که طاقست «۱» در چار طاق جهان

چو از سیر نرگس بپرداختندسپرها بدوش اندر انداختند

مسلح چو گشتند از چپ و راست‌ز سم فرس بر فلک گرد خواست

چو از خنده جان سوی بندر شدنددو لشکر چو دریا بهم بر شدند

گرفتش چو لشکر بیکجا قرارچنین رای زد خان دشمن شکار

که سلطان فرزانه را با سپاه‌فرستند ز دریا بدان رزمگاه

به همدم «۲» فرستاد در دم رقم‌که در جنگ بر عرب نه قدم

رقم چون بسلطان پر دل رسیدبدم نعره‌ای از جگر برکشید

بگفتا که تا خود رسانم بخان‌شود تیره در پیش چشمم جهان

چهل سال شد کاندرین روزگارگهی در یمینم گهی در یسار

بجار یساق «۳» شهنشاه دین‌جز از من نبوده کسی پیش بین (۲۳ a)

کنون تا ببازد سپهر دورنگ «۴»که من کرده‌ام اندر اینجا درنگ

بگفت این و شد بر تکاور سوارکه زنهار ایا یوسف میرشکار

چنان شد کزان شیر میدان جنگ‌گره شد نفس در گلوی فرنگ

چو بر قبض ارواح کافر دلان‌بمردی کمربست خان زمان

بترکیب دشمن درآمد خلل‌ز تیغ غضب بی‌جواز اجل

علمدار عالی بیامد به پیش‌علمرا چو برداشت از جای خویش

بتکبیر نصرت زبان برگشادقدم در غراب توکل نهاد

سپاه سپهدار قلعه گشای‌درآمد برزم آزمائی ز جای

بدریا نشستند چون ابر و بادبامید کام و بقصد مراد

بیکجا نبی خان عالیمقام‌بیکجانب ارکان دولت تمام

---

(۱). طاق- تک، بی‌نظیر.

(۲). اصل: بهمدم.

(۳). جار یساق- فراخوان جنگ.

(۴). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲۱ بیک برشه از نعمت بیحساب‌که هند و فرنگش ندیده بخواب

بیک برشه مملو ز ظرف طعام‌ز چینی و از لنگری و ز جام

بیک برشه از باده لعل رنگ‌که ز رنگ او بود دریا بجنگ

غرابی پر از نیزه آبدارکه افعی زبان بود و دشمن شکار

غرابی دگر پر ز تیر و کمان‌همه انتخابی «۱» همه جان ستان

غرابی پر از بادلیچ و تفنگ‌غرابی ز خفتان و چرم پلنگ

تمامی ز سر کار نواب خان‌برای مدد حالی غازیان

بدریا اگر اسب ره داشتی‌در آن وقت ذوق سپه داشتی

که مانند تاراج اقلیم روم‌سپه تاخت کردی در آن مرز و بوم

فرنگی چنان می‌شدی پایمال‌که مانند عنقا شدی پرتکال

ز سنگینی برشهای گران‌در آن روی دریا شبی ماند خان

ز تأثیر تشریف آن صف‌شکن‌رخ بحر شد مثل گل در چمن

در آن شب فتاد آنچنان اتفاق‌که نواب خان با گروه یساق

چراغی بدریا برافروختندکه در آسمان اختران سوختند

هوایی خوش و آبی از موجه گرم‌عرق ریز رخسار ساقی ز شرم

خط و خال ماهی ز عکس چراغ‌تو گفتی شده از تف شعله داغ

مغنی بیا و می ارغنون‌ز دل برده تشویش دنیای دون

طلایه فتاده بدور سپاه‌چو شخصی که جوید شب عید ماه

بدریا در آرایش آن نامدارشبی تا سحرگه گرفتش قرار

چو حاجی که افتد بدست عرب‌ره کهکشان را بزد دزد شب

ز یغمای گرگان آفاق دورنه مقش حمل ماند و نه شکل ثور

---

(۱). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲۲ بعزم شکست عدو صف پناه‌درآمد ز دریا در آن صبحگاه (۲۳ b)

چو از کوس کاوسی آمد فغان‌عیان شد رخ آفتاب جهان

ز دریا درآمد بمیدان کین‌سپاهی زیاد از قیاس و قرین

چو رایات فتح ظفر راست گشت‌چو گلزار فردوس شد روی دشت

علمهای انا فتحنا اثرمثال الف راست شد در نظر

دلیران یکایک به پیش آمدندبمیدان کین بانگ مردی زدند

ز برق کمر خنجر و تاج زرچو سیماب شد دیده‌ها در نظر

سپر در سپر دست زورآوران‌چو چتر شقایق بباغ جهان

زره در بر و خود بر فرق سرچو نقش فلک بود و قرص قمر

چو ماه نو از پهلوی آسمان‌حمایل شده تیغها در میان

چو طاوس آراسته آن سپاه‌کشیدند خود را سوی رزمگاه

زمین جرون از سپه سربسرچنان شد که موری نکردی گذر

شد از نیزه داران ز برنا و پیرزمین جرون بیشه پر ز شیر

نمودی ز پرچم گلوی سنان‌چو مرغوله پر کرد روی بتان

سرلشکری چون به لشکر رسیدبعرش اجابت دعا سرکشید

چو داخل به شهر جرون گشت خان‌بلشکر در افتاد شوری چنان

که می‌خواستند آن سپاه دلیربریزند در قلعه مانند شیر

ولی لشکر از بیم شمشیر خان‌گرفتند خود را چو کوه گران

دلو باشی آن شیر شاهی سون‌بپاداش تشریف آن صف‌شکن

چو نیلوفر از دیدن آفتاب‌شکفته شد و شد برون از حجاب

نکرد از سپاه فرنگی حذربدریای آتش فرو برد سر

زمانی اجل شد بوی آشکارکه خود را رسانید پای حصار

چنان گرم شد در خدنگ افکنی‌که از هر خدنگش فتادی تنی

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲۳ ز قنباره و دستبرد تفنگ‌تنی را چگونه بود تاب جنگ

در آن شب که در روزش او شد شهیدشهیدانه آن شیر در خواب دید

شهید جهان داده او را رضاکه رو آورد جانب کربلا

بزودی ز خان کرد همت طلب‌که تا آورد رو به برّ عرب

لباسی شهیدانه کرده ببرتبسم کنان آن یل پرهنر

سحر در قدمگاه شیر خدارسانید خود را بقصد ادا

ز بعد ادای نماز از نیازبگفتا که ای قادر کارساز

دو حاجت مرا هست با کردگارکه حاصل کنی اندرین کارزار

شهادت اگر هست روزی من‌نصیبم کن ای قادر ذو المنن

اگر در غزوات بود روزیم‌بود در غزا نیز فیروزیم

چو بر بارگاه قبول این دعارسید از لب صاحب مدعا

بیامد ز روم ایلی «۱» در جرون ز تیغ عدوجانش آمد برون (۳۳ a)

بپای قدمگاه مولای دین‌بخاکش سپرد او ز اهل یقین

خوشا حال آن قاضی باصفاکه در راه دین شه اولیا

گرفت از عدو جان و یا داد جان‌همین است یکرنگی غازیان

[مجلس هفدهم] ساقی‌نامه

اشاره

مغنی می نغمه بنیاد کن‌دل تنگرا از نوا شاد کن

که دایم فلاطون بهنگام غم‌غم از ساز و از صورت خوش کرده کم

(۱). منظور قسمت اروپایی قلمرو عثمانی است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲۴

در آتش زدن برج و حصار در مرتبه ثانی

چو سرهنگ شب یافت میدان خویش‌فرستاد از شبروی چند پیش

گرفتند رهرا بسردار روزکه از ملک گیتی نرفته هنوز

بان آتشین خود در آویختندرعافش بروی شفق ریختند

گرفت آسمانرا ببازوی روزشه شرقرا کرد از عرصه دور

شب تیره همچون دل اهرمن‌کز آن بود لرزان سهیل یمن

بترتیب سیبه رضا داد خان‌بلشکر در آن تیره شب در زمان

به خارا «۱» دلیران کردگرفتند سردخانه دستبرد

در آن شب سپهدار شاه جهان‌نمود از هنر شمه‌ای «۲» بس عیان

کز آغاز شب تا طلوع سحرخور از دل بدر کرد و خواب از نظر

که از بهر تدبیر نقابیان‌به نقب اندرون بود با غازیان

گهی پیش سیبه ز تعجیل کاردویدی ز هر سو بپای حصار

شب و روز آن لشکر بیکران‌بکار ایستادند فرهادسان

کمر بند قلعه بضرب تبربه اندک زمانی شد از یکدگر

چنان شد که شد پای قلعه چو غارگرفتند در وی چو مردان قرار

بمثل تهمتن جهان پهلوان‌دران نقب قلعه شبان پاسبان

بفتح جرون کارزاری بکردکه رستم کند در زمان نبرد

گر آوازه‌ای «۳» ماند از کوهکن‌که خوانند وصفش بهر انجمن

گر او بهر شیرین همی داد جان‌جهان پهلوان بهر شاه جهان

کسی را توان گفت فرهاد کارکه کاری برد پیش در کارزار

وگرنه بجاییکه دیّار نیست‌هنرمند را کار دشوار نیست

---

(۱). اصل: بخارا.

(۲). اصل: شمه.

(۳). اصل: آوازه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲۵ ز پائین قزلباش و بالا فرنگ‌طلسمی شده مانع راه جنگ

زمین وار مانند آب و هواگرفته در آغوش هم قلعه را «۱»

در آن دوره قلعه چون ماه نوبسیبه دوانی همه گرم رو

به برکند «۲» ن پای برج حصاربجوشش یکایک چو ابر بهار

بدانسان ره نقب میرفت پیش‌که واقف نمی‌شد کس از حال خویش

فرنگی به سیبه فکنده نظروز آن نقب پر شور و شر بی‌خبر

شهید اغلی و سفره‌چی قرچقای‌گشادند بازوی زور آزمای (۳۳ b)

ز اقلید تا پای تنگ براق «۳»نمودند با لشکری اتفاق

ز حد بزن تا بکوه سفید «۴»بکیوان فرخنده اختر رسید

ز دربند بهمن «۵» که فصل بهاربود چو نشابور و چون سبزوار

بپرویز منزل بمنزل سپردکه تا صید را در سر دام برد

... «۶» نیز دامی کشیدز بهر گوزنان و گور سفید

به بنیاد کوچک بفرمود خان‌که تا آورد صیدش اندر میان

ولی یوسف قوشچی باشی خان‌که صید از بر او نبردست جان

شکار طغان «۷» را بجائی رساندکه حیران در آن چرخ افلاک ماند

معاش و لباس سپاه گران‌شد از صدق فولاد ناظر ضمان «۸»

بخدمت گذاری بزرگان تمام‌بخدمت ستادند در صبح و شام

ز چرخ پرنده شکار افکنان‌چو آمد بپابوس خان زمان

---

(۱). سراسر بیت چنین است در اصل.

(۲). اصل: ببر کندن.

(۳). «اقلید» و «تنگ براق» مواضعی در شمال فارس هستند.

(۴). «بزن» روستایی در یک فرسخی غرب شیراز و کوه سفید، کوهی است در ممسنی فارس.

(۵). بند بهمن بر سر راه شیراز به فیروزآباد واقع شده است.

(۶). یک کلمه ناخوانا.

(۷). طغان- لغتی ترکی به معنای شاهین است.

(۸). «غمان» در اینجا جمع غم نیست، بلکه به معنای غم خوردن از بهر دیگران است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲۶ ز آهو و آهو بره بیشماردرآورد در مجلس نامدار

جهاندیده خوانش بر خویش خواندبآن شیرگیر آفرینها رساند

بگفتا کزین دام و این دامگاه‌بود شغلی از بهر ذوق سپاه

وگرنه تو از چرخ و باز و شکارشکار آوری بیحد و بی‌شمار

تو در عالم از یاریی بی‌نیازربان می‌دهی یاد بر چرخ و باز «۱»

چون آن دامرا بر فلک برفراشت... «۲» بمیر شکارش گذاشت

بجمهور و صحرانشین و بلادچو آوازه دولتش مژده داد

ز هر جانب آمد بسیر شکارسوار و پیاده هزاران هزار

تمامی صحرا و کوه و کمرشد آراسته از عنان و چپر

بشبها ز آتش زمین شد چنان‌که افتاد از پنجه شیر ژیان

ز شور سپاه آهو از نقش پانظر بر نمی‌داشت شب تا صبا

ز اندیشه رستخیز کباب‌چراگاه خود را ندیدی بخواب
دران دشت با گرگ درنده میش‌بهم یار گشتند و رفتند پیش
زبان پلنگان در آن انجمن‌ز ضیق النفس سرکشید از دهن
ز بس صید سر در سر هم نهادسر شیر در پای آهو فتاد
چنین دان که چون خان لشکر شکن‌بصید افکنی شد در آن انجمن
در آغاز روزه چو این رای دیدشکاری بیکباره در صبح عید
درآمد بدام از جنوب و شمال‌ز هر قسم صیدی نه تنها غزال
ز پهلوی آن دام پر پیچ و تاب‌که پر میفکند از شکوهش عقاب
یکی از سواری اسبان بندز سیر سواری شده بهره‌مند
یکی گشته مایل بدام شکارمع القصه بودی بصحبت مدار

---

(۱). سراسر این بیت چنین است در اصل.
(۲). یک کلمه ناخوانا.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲۷ نبودی ز دوران کسی سرگران‌جز از سرگرانی رطل گران
گوزنان بماننده نخل ترسر از چشمه دام کرده بدر
زمین در تبسم ز سم غزال‌غزال از رمیدن چو نقش خیال
... «۱» از کباب شکارشد آسوده از همت نامدار
تمامی اردو در آن پهن دشت‌خوش آن عمر کز کامرانی گذشت
پس ... «۲» آسوده صف پناه‌از آنجا برانگیخت موکب سپاه
و از آن صید بعضی ز خورد «۳» و کلان‌بدرگاه اعلی فرستاد خان
بسی ... «۴» خود یاد کردز روی جوانمردی آزاد کرد
بسی را ببعضی ملازم سپردکه تا در قراباغ شیراز «۵» برد
بمانند سلطان بایقراکه خشنود ازو بود خلق خدا
امیر ممالک به تدبیر خویش‌بطرحی دران مرز از اندازه بیش
حصاری برای شکاری کشیدکه بر طاق کسری سرش می‌رسید
چو مرغوله «۶» در وی بسی پیچ و تاب‌در آن صید وحشی زیاد از حساب
خرد در تعجب ز تدبیر اوز تیغ جهانگیر و نخجیر او
چو صید رسیده شکار قضاهمی رفت و می‌کرد رو در قفا
سر از جیب مشرق چو زد آفتاب‌ز ماه نو افتاد کشتی در آب
درآمد چو باز سفید سحرغراب و شب تیره رفت از نظر
دلاور درآمد بنخجیرگاه‌تماشا کنان با گروه سپاه (۴۳ a)
بهر خانه‌ای یافت صحبت قراردران صبح عید از صفای شکار

---

(۱). یک کلمه افتادگی.

(۲). یک کلمه افتادگی.

(۳). چنین است در اصل.

(۴). یک کلمه افتادگی.

(۵). قراباغ- موضعی در جنوب غربی شیراز و به فاصله حدود ۲۰ کیلومتر از آن است.

(۶). مرغوله- جغد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲۸ کز آمد شدنهای آن آهوان‌نماند آرزو در دل مردمان

ز گلهای الوان منقش زمین‌چمن در لطافت چو دیبای چین

ببالای تالار از تخت عاج‌بفیروزی صاحب تخت و تاج

چو بنشست خان ممالک مداررسید آیت نصرت قندهار

بپاداش گلبانگ فتح و ظفرز اقبال شاهنشه دادگر

ز طبل بشارت جهان کهن‌بیاراست خود را چو گل در چمن

حضور زمانه بجائی رسیدکه شادی قلم بر سر غم کشید

بدلها در خرمی باز شدبهر گوشه‌ای بزمی آغاز شد

بمثل سراپرده آفتاب‌کشیدند اردوی عالی جناب

شده سبزه تازه ز آب روانز صحبت دل پیر گشته جوان

یکی داده دلرا بچنگ و رباب‌یکی سر فرو برده اندر کتاب

در آرایش گردش روزگاررسانده بجائی سرانجام کار

که بر طاق ابروی او صبح و شام‌رسد از زبان فرشته سلام

ز حسن سلوکش بخلق جهان‌خلایق بامن و جهان در امان

به دوران او قدر اهل هنرچو قدر گهر نزد صاحب نظر

زهی نامداران که نام‌آوران‌ز نام تو دارند نام و نشان

ز خونریزیش خان کشورستان‌نماندی ز آثار آدم نشان (۵۳ a)

نداری خبر گر ز اقصای روم‌خبر داری از حال این مرز و بوم

پس از نقل این حرفهای عتاب‌که گشتی دل خصم از اندیشه آب

یکایک از آن تحفه انتخاب‌که بودند بی‌مثل چون آفتاب

چو بگذشت در نزد شاه جهان‌دعا کرد بر خان کشورستان

که در دهر تا مادر دهرزادنظیرش زمانه ندارد بیاد

بتیغ و هنر هر چه گویم بجاست‌یقین کز غلام شه اولیاست

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۲۹ از آن نامش آمد بنام امام‌که دارد نظر از امام تمام

حلالست بروی مرا ملک و مال‌که بادا نمکخواری او را حلال

گر از پاکی ذات پاکش نبوددرستی طینت بخاکش نبود

نبودی گرش لطف حق رهنمون‌نه دورق گرفتی نه بر «۱» نه جرون

پس آنگه بفرزند دلبند خان‌عطا کرد خلعت شه کامران

بگفتش که خان هر طرف رو نهدبفرزند خود جانشینی دهد

بناظر چو اندر طبیع کرم‌بکردش ز لطف و کرم محتشم

بفرمود تا خلعت شاهوارسپارند بر ناظر نامدار

فرستاده را کامد اندر برش‌رسانید بر چرخ هفتم سرش

یقین اینچنین باید اندر جهان‌که بر شاه دارد جوان پهلوان

کسی کو بدین خاندان شد دو رنگ‌خورد شیشه بختش آخر بسنگ

ز صافی دل مهر عالم فروزهمیشه درآید بمیدان روز

که یکرنگی خود درین روزگاربود دایم الوقت بر یکقرار

مه نو چو کج رو بود از نخست‌گهی در قران است و گاهی به سست «۲»

که هر کس درین خاندان شد دو رنگ‌زند شیشه خویش آخر بسنگ

شنو تا بگویم که کیخسرو است‌که بی‌بهره از همت خسرو است

[مجلس هیجدهم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقیا همچو مستان خام‌خور و خواب بر خویشتن کن حرام

چنان کن که شاید بجایی رسم‌بدیدار فرخ لقائی رسم

که جانم ز تنهایی آمد بجان‌بجان عزیزت که می کن روان

---

(۱). بر- منظور سواحل عمان است.

(۲). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳۰

رای زدن اهل فرنگ با اسلامیان و هلاک خود در میان دیدن

دل تیره مردمان فرنگ‌ز بیداد رزم آنچنان گشت تنگ

که بگداخت در قلعه تن ز تاب‌روانشد چو خوناب از راه خواب

کپیتان بگفتا که آه و دریغ‌که ناموس باشد بتاراج تیغ

چو هندو زد آتش بماکید ماخلاصی نه اکنون ز دست قضا

بما هست رازی که آن در دلست‌که افشای آن را ز بس مشکلست

بنزد برهمن بهر سیر و گشت‌ز دست ولایت سخن میگذشت

درین وقت هنگامه شد آشکارولایات دین شه ذوالفقار

گر از حرف فرزانگان بگذرم‌چو دیوانگان شهره کشورم

و گر تابع کفر مطلق شوم‌بتیغ قزلباش ملحق شوم

فرو رفته بود او بفکر و خیال‌که برخواست آشوب اهل ضلال

زبانرا چو شیطان بحیله گشادکه تا خیزد از هر دو جانب فساد

بیُرد شهید اغلی اول مرافرستید از بهر این ماجرا

مگر کیدم او را کند نطق بندکه تا حرفم آید بطبعش پسند

و گر همچنان در سر کینه است‌بما نیز هم‌کین دیرینه است

در آندم در این کار پر شور شربکوشیم اندر علاج دگر (۲۵ b)

چو این رای زد با گروه لعین‌روانشد بنزد محبّان دین

ز قلعه بدر شد بجهد تمام‌بقصد سلام و ادای پیام

قزلباش گفتند کان راهزن‌شده از سر صدق شاهی سون «۱»

ره خویش چو نیافت آن نابکارچنین داد پاسخ بقوم کبار

که حرف کپیتان گذشته چنین‌که تا کی بکوشید در کبر و کین

---

(۱). شاهی‌سون- هواداری و متابعت از شاه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳۱ زما گر خطائی زد از سهو سربتقصیر ما از کرم درگذر

که جنگ فراوان شه پرتکال‌بملک یمن کرد در ماه و سال

بهر کس که غالب شده خنجرش‌ببریده در وقت فرصت سرش

هر آنکس که گفته شها الامان‌امان داده او را بمال و بجان

شما گر محبان پیغمبرید‌کمر بسته حیدر صفدرید

بخون ریختن قانعید آنچنان‌که بر ما نخواهید دادن امان

گر از شاه خود دور افتاده‌ایم‌سر خویش در راه او داده‌ایم

درین دم شما بیرضای خدابما می‌کنید این همه ماجرا

روا نیست چندین جفا و ستم‌که عمر ستمگر شود زود کم

بما بیش ازین ظلم کردن خطاست‌که رسم مسلمان بصلح و صفاست

قضا و قدر هر دو در کار جنگ‌ندارند چون تیغ بر آن درنگ

قضا گر بجنگست یار شماقدر هم نخواهد گذشتن ز ما

به بینیم تا گردش چرخ پیربکام دل کی شود دستگیر

بترسید از آن روز کز پرتکال‌بیاید فرنگی بعزم جدال

چو میر سپاه این سخنرا شنیدز روی غضب تیغ کین برکشید

که تا فرق آن نابکار دغاکند در دم از قلعه تن جدا

گرفتند «۱» دستش بدم غازیان‌وگرنه بدوزخ سپردی روان

جوابش چنین داد از روی کین‌که ای مرتد نابکار لعین

ز لشکر ببر بر کپیتان خبرکه بسیار ما را مده دردسر

کجا قدرت ماست ای نابکار که صلح و صفا را کنیم اختیار

بود از شما نزد عالی سه تن بذوق و صفا اندران انجمن

---

(۱). اصل: گرفتن.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳۲ خبر تا بیاید از ایشان بماکه نوابّ عالی چه دارد رضا

نپیچد سر از قتل نصرانیان‌سپاه سپهدار شاه جهان

تو بر پادشه پرتکالت منازکه او مثل کبکست در چنگ باز

منم بنده کمترین در جهان‌که هستم ز جمع غلامان جهان

بود رای او یار من در عمل‌که یکرنگ او آمدم در ازل

پس از فتح این ملک نواب خان‌زند تیغ کین تا بهندوستان

چو بشنید گفتار خود را جواب‌روانشد بقلعه بصد اضطراب

خبر داد بر کافران لعین‌که وقت کمین است بر اهل دین (a ۳۵(

نشسته در ایوان زرکار شاه‌بزرگان دین نزد میر سپاه

تمامی بقصد هلاک فرنگ‌بمانند شیرند در روز جنگ

رضا گر بود چارتوپ درست‌در ایوان شاهی ببندیم چست

که تا خانه یکباره ویران شودکز آزار ما خان پشیمان شود

سخنرا چو کرد آن منافق تمام‌سر توپ بستند درپای بام

امید سپهدار را شد عیان‌که بی‌فن نبودند آن کافران

چو بر هم زد آن مجلس بزم راقضا ابتدا کرد صد رزمرا

که چون این اشارت ولایات شاه‌نمود از عنایت بمیر سپاه

از آن جایگاه کرد نقل و مکان‌بجائی دگر رفت با غازیان

سیه روزگاران صورت‌پرست‌رساندند چون دست بیعت بدست

در ایوان فتاد آتشی در زمان‌که در رفت دود از سر آسمان

ستون عمارت چو از پا فتادعمارت بهم خورد چون گرد باد

ز دود دل توپ و از بانگ سخت‌درافتاد خانکار روی ز تخت

شه زنگ بر تخت عزت نشست‌بمشعل کشی مه میانرا ببست

عطارد قلمرا بجائی رساندکه اندر فلک یکستاره نماند

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳۳ زحل تیغ هندی کشید از نیام‌ز سرهنگ گردون گرفت انتقام

رخ اختر صبح گشت آشکاربجایی طلایه گرفتش قرار

چو دیدند آن شیروان سپهرکه شد آشکار از افق قرص مهر

بافسون چو هندو دگرگون شدندز میدان افلاک بیرون شدند

فرنگان مکار بی‌اعتبارچنین داده بودند با خود قرار

که یکباره شد کار اسلامیان‌ز رای و ز تدبیر جنگ‌آوران

برای تماشا صغار و کباردویدند بالای برج حصار

ولی غافل از صحبت غازیان‌که از همت خسرو مؤمنان

ندیدند از آن فتنه یکذره باک‌بیاری الطاف یزدان پاک

چو گشتند فازغ ز آسیب تن‌ز بهر تلاقی ارباب فن

دلیری که در درست او شاهبازشود از سر تربیت سرفراز

همای سعادت بفرمان اوست‌جوانمردی آئین احسان اوست

به پیش نظر کرده شاه دین‌عزیزست چندان که مؤمن بدین

بمانند افراسیاب زمان‌بنقب اندرون شد گذارا چنان

رساندند در جوف ان نقبهاز پرورده پیکر اژدها

در آنجا که بودند آنکافران‌بخوشحالی دل نظاره‌کنان

به باروت «۱» چون تاب آتش رسیدبیکباره آتش علم برکشید

چنان برج را کوفت در یکدگر که یکباره گردید زیر و زبر

چو آن کافران در جهنم شدندتمام قزلباش خرم شدند (۳۵ b)

بقوم عدو شیون اندر برفت‌قضا صحبت جنگ از سر گرفت

خبر برد در دم بنواب خان‌که آتش درافتاد بر دشمنان

---

(۱). اصل: بباروط.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳۴ ز بعد بشارت بکام مرادطلایه باسلامیان مژده داد

که یکباره از آب معبر شوندبقوم عدو دست خنجر شوند

کزین کافران سیه روزگارنیاید جز از دشمنی هیچ کار

کنون هر چه رخ می‌نماید ز جنگ‌چه منت کشد اهل دین از فرنگ

چو صلح مسلمان و قوم فرنگ‌مقرر شد از رای قسمت بجنگ

دل غازی جنگجو گشت شادکه خان زمان در جرون پا نهاد

[مجلس نوزدهم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ای کهن ساقی دلپذیرمرا می ده از قول دهقان پیر

که بگذشت کارم زنابود و بودز عمری که بد بگذرانم چه سود

چو از جور غم داده‌ام دل بمی‌میم ده بقانون شاهان کی

نیفتاد تا از کفم جام ناب‌مرا باده ده در شب ماهتاب

که بسیار روز و شب آید به پیش‌که من هم نباشم چو یاران پیش

آمدن نواب عالی به شهر هرموز

ز مشرق بفرمان پروردگارچو خورشید رخشنده شد آشکار

ز غوغای و فریاد طبل رحیل‌بغرید شیر و بنالید پیل

شد از نای ترکی و ساز عجم‌فلک در هم از ناله زیر و بم

بفرمود خان سکندر شکوه‌که گردد روان لشکر از هر گروه

ز عباسیه سوی شهر جرون‌که دیگر نمانده زمان سکون

چو سلطان روانشد بسوی جرون‌ببین تا چه آمد ز بخت زبون

دو هفته چنان ریخت باران بخاک‌که گفتی حساب جهان گشت پاک

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳۵ ز طغیان باران بهر انجمن‌نبودی ره رفتن و آمدن

چو از موسم قوس روزی گذشت‌نماندش تحمل دران پهن دشت

بمیر بنادر بفرمود خان‌که سردار لشکر شود در زمان

سوندوک چو این معنی از خان شنیدتو گفتی سرش بر ثریا رسید

دعا گفت و خود را بکشتی رساندشب و روز کشتی بدریا براند

بیکروزه‌ای بر چو آمد سپاه‌جهان شد بچشم سپاهی سیاه

برآشفت دریا ز طوفان چنان‌که موجه زدی لطمه بر آسمان

در آن ورطه لنگر بینداختندهمه با قضای خدا ساختند

دوئی از شب و روز شد برطرف‌در آنجا که سر بود بر روی کف

ندیدی کسی از ستاره نشان‌یکی شد ز طوفان زمین و زمان

عساکر چو از قشم رفتند پیش‌ز طوفان دل جملگی گشت ریش

در آن ره بیکهفته طوفان گرفت‌بقسمی که تب لرزه بر جان گرفت (۴۵ a)

چو شد برطرف موج طوفان ز آب‌روانشد ز لارک تمام غراب

صد و ده غراب از غراب گران‌جز ار جلبت و برشه بیکران

برفتند چندان در آن روی آب‌که در روی دریا فتاد آفتاب

شدی آفتاب فلک چون عیان‌عیان بود در دیده مردمان

که غرب و طلوعش ز صنع خدانبودی چو موجه ز دریا جدا

دلیل ره جنگ برّ عرب‌که بودی یکی میر عالی نسب

هرانکس که دیدی ورا صبح و شام‌بگفتی که سید محمد سلام

چنین گفت که اوّل بدّ به رویم‌که تا ره شود خالی از ترس و بیم

خمیس عرب چون در آنجا سرست‌پدر بر پدر چون سرلشکر است

گر از تیغ غازی نخواهد امان‌هلاکش کن از خنجر جان ستان

بنزدیکی کوه امّ البنات‌کز آن ورطه کس کم نیابد نجات

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳۶ غرابی که سلطان در آن بر نشست‌در آنجا ستون غرابش شکست

غراب آنچنان گشت بی‌اختیارکه دادی بغرقه شدن زینهار

چو یوز ... «۱» باشی بدیدکه دریا غراب گران را کشید

رسانید خود را بپای غراب گرفتش عنان غراب اندر آب

بهمراهی یوزه خویشتن‌سه روز و سه شب اندر آن انجمن

رسانید با صد هزار اضطراب‌بساحل غراب رفیع آنجناب

سپرد و به پیش معظم نهادسر غازیان رفت با قلب شاد

وگرنه برفتی ز حکم قضابرفتی ز دریا به اقلیم لا

در آنجا غراب سر غازیان‌بینداخت لنگر بامن و امان

که تا جمع گردد بیکجا غراب‌پس آنکه بگیرد ز دشمن حساب

گروهی بفرمان آن صف شکن‌که در جنگ بودند رستم فکن

از آنجا سوی دبه بشتافتنددر آنجا کلید ظفر یافتند

قضا را ز جنگ‌آوران فرنگ‌ببستند رهرا بمردان جنگ

فرنگان دویدند در پیش راه‌ببین تا چه سر زد در آن رزمگاه

در آن ژرف دریا شبی شد عیان‌که دادی ز صبح قیامت نشان

پژوهیده گردش روزگارچنین برد مضمون دستان بکار

که اسلامیان با گروه فرنگ‌فکندند فصلی ز توپ و تفنگ

نهادند پی در پی هم چنان‌که دریا برآورد شور و فغان

دو لشکر بقصد شبیخون هم‌بهم تاب خوردند تا صبحدم

فرستاد سید محمد خبربسلطان دریا دل پر هنر

که از کافران سیه روزگارده و دو غراب از دلیران کار

---

(۱). یک کلمه ناخوانا.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳۷ بما آتش افکن شده همچو برق‌گهی سوی غربیم و گه سوی شرق

بیا تا برین قوم پرخاشجوی‌شویم از سر داوری روبروی (۴۵ b(

سرلشکری از سرداوری‌بگفتا بسلطان آقا جری

که چون شاه را بر تو باشد نظردر آبا سپاه خود از جا بدر

ببین در چه فکرند نصرانیان‌ز اهل سپاهند یا کاروان

چنان کن که با شیرمردان جنگ‌زنی خویش را بر غراب فرنگ

بنصرانیان دستبردی نماکه تا من رسم با سپاه از قفا

نخستین قدمرا چه بنهاد پیش‌دل از خویش بنهاد و یاران خویش

کشیدند لنگر ز پای غراب‌ز دل صبر بردند از دیده خواب

زمانی رسیدند مردان بجنگ‌که شد عرصه بر اهل اسلام تنگ

ز افکندن توپ و تاب کمان‌که تیرش عدو را ندادی امان

امان الامان سپاه فرنگ‌گذشت از سرای سپهر دو رنگ

چو کبکان که افتند در چنگ بازبخون ریختن پنجه‌ها «۱» شد دراز

زدند و شکستند و بستند پاک‌سرو گردن و دست اهل هلاک
غزاوت کنان مجمع غازیان‌رسیدند در وادی خرفقان
سخن بشنو از روزگار خمیس‌که ویرا چه آمد بنفس نفیس
چو از حال لشکر خبردار شدز عمر گرانمایه بیزار شد
از اندیشه کردش چنین اختیارکه هر کس که دارد ز خویش و تبار
ز ترس سپاه شه کامیاب‌بریزد ز غیرت تمامی در آب
پس از فکر بسیار و رای درست‌بجان بردن خود چنین رای جست
که بندد در قلعه را چون فرنگ‌کند با قزلباش خونخواره جنگ

---

(۱). اصل: پنجها.
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳۸ خمیس از سیه کاری کار خویش‌در قلعه را بست و نامد به پیش
چو برخواست از هر دو صف رستخیزامان خواستن بهتر است از گریز
چو باز آید اندر کنار قفس‌نفس کی زند طوطی بولهوس
بطوطی زند پنجه چون شاهبازدگر کی بخواند نوای مجاز
چو در پای قلعه سپه صف کشیدتو گفتی دل گاو گردون درید
برآمد چو از نای ترکی خروش‌برفت از سر ترک افلاک «۱» هوش
علم شد سنانها چو بر آسمان‌ملایک درآمد بشور و فغان
کشیدند چون تیغها از نیام‌تو گفتی که شد کار عالم تمام
ز برق سپرهای فولاد مغزبهر فرق در لرزه افتاد مغز
ز غریدن توپ قلعه گشاسراسیمه شد چرخ نیلی قبا
چو شد بسته توپ گران بر حصاربرآمد فغان از دل قلعه‌دار
که ای سرفرازان دنیا و دین‌شما را چه حاجت به کبر است و کین
گر از ریزش خون ما خرمیدبیکبارگی دست و خنجر شوید
ثواب غزاوت اگر از شماست‌سرانجام ما چون شه کربلاست (a ۵۵)
چو سردار لشکر شنید این سخن‌بگفتا بشیران لشکر شکن
که این زمره چون شیعه حیدریدز خیل سپاه شه کشورید
رسد گر بایشان ز غازی ستم‌نمانند چون شمع تا صبحدم
چه خورشید تابان نمایان شودتمامی سیّاره پنهان شود
ز رای سپهدار شاه جهان‌که صاحب زمانراست صاحب قران
بیاورد سردار لشکر ز جا «۲»جهانجوئی خان قلعه گشا
خمیس عرب با سپاه از حصاردرآمد بمیدان بصد زینهار

---

(۱). ترک افلاک- خورشید.

(۲). اصل: بیاورد لشکر سردار ز جا.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۳۹ منادی برآمد ز شیرافکنان‌که چون نیست پیکاری اندر میان

از ایشان سرموئی ار کم شودبجان بازیش چرخ درهم شود

تمامیّ اعراب یزدان‌پرست‌رساندند چون دست بیعت بدست

قزلباش را تیغ الماس گون‌بپیچد بر پهلو از بهر خون

یکی از قزلباش شمشیرزن‌که مشهور بود اندران انجمن

گرفتار مرغوله‌ای «۱» شد چنان‌که دادش بمرغوله جان در زمان

چو این حرف بر گوش سلطان رسیدسرشرا ز بهر سیاست برید

چو خون مرآن نوجوان ریختندسرشرا بدروازه آویختند

فکندی نظر هر که در روی وی‌فتادی ز داغ از کفش جام می

بیغما کسی چون شود شادمان‌که جانش بیغما رود در زمان

دگر باره سلطان فیروز جنگ‌بدریا روان شد بسان نهنگ

چو سوی حصار آن دلاور بتاخت‌خمیس و سپاهش بخلعت نواخت

خوشا حال آن مردمی کز قضانیاید بر احوال ایشان بلا

هر آنکس که آرد از آن فرقه یادبگوید که عاقبتش خیر باد

مهین عاقبت خیری اندر جهان‌دهد فیض بر روح پیر و جوان

وگرنه درین عالم بی‌دوام‌نماند ز آثار هر فرقه نام

[مجلس بیستم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقی از بهر عیش و نشاطبیفکن ز جام مرصع بساط

من از باده مست خونخواره‌ام‌بجام الهی بکن چاره‌ام

---

(۱). مرغوله- موی مجعد. ظاهرا منظور زن است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴۰ خرابم من از بهر ناموس و نام‌بجام دگر کن خمولم «۱» بنام «۲»

که یکباره باشم ز مستی چنان‌که باشد زبانم ز گفتن گران

آمدن ایلچی اهل قلعه با التماس و امان‌خواهی

نخستین ازین بزم آراسته‌که موجود بینی ز هر خواسته

می و مطرب و ساقی ارغوان‌تو مهمان جانرا غنیمت بدان (a ۶۵)

چو او راضی از میزبانی تست‌تو در خدمت او مکن رای سست

چو فرمان دهد چین بر ابرو مزن‌بجان صاف دل باش و بشنو سخن

فتاده چو عزمش برای عزیزمینداز ویرا ز راه تمیز
مکن ضایع اوقات در ملک تن که دلرا دژم می کند رای فن
خدا ترس باش و عبادت گذارکه تا در قیامت شوی رستگار
بحق باش با حق مکن دیر دیدنه بر صورتی کش مصور کشید
مران بنده‌ای کو شود بت‌پرست‌نه خشمش بحق باشد و دل بدست
چو بیرون رود از ره بندگی‌دهد جان بعنوان شرمندگی
مشو غرّه بر خویش گاه حضورکه روزی شوی عاقبت بیحضور
مدد خواستن وقت راحت طلب‌نه وقتیکه افتی برنج و تعب
ز عالیتر از خود مشو روبروی‌خصوصا کسی کو بود تندخوی
کسی راه دریا نبندد بسنگ‌بافسون رهایی نیابد ز جنگ
کنون دست داده بهرموزیان‌چنین پندی از گفته راستان
که چون دست شاه ولایت پناه‌جرون را گرفت از ظهور سپاه
ز بازوی اقبال و تیغ مرادسپاه از هنر داد مردی بداد

---

(۱). خمول- گمنامی.

(۲). چنین است در اصل. هر چند محتمل است «تمام» باشد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴۱ بقلعه دوبار آتش اندر گرفت‌قضا صحبت جنگ از سر گرفت
سرانرا همه ... «۱» سر گشت آب‌ز نو خانه دشمنان شد خراب
درین آخر نصرت غازیان‌که شیران گریزند از تیغشان
چنین داد با خود فرنگی قرارکه آیند در خدمت نامدار
مگر بگذرد از سر خونشان‌که کس نیست محروم ازین خاندان
سه مرد سخن دان که در صلح و جنگ‌گرفتی ازیشان تمام فرنگ
گهی رای تدبیر و قول و قرارگهی مصلحت بینی کارزار
بهر درد بودند درمان پذیرهمه طالب آن سه رهبان پیر
سه انجیل خوان و سه با اعتبارکه بودند در شهر خود شهریار
نشستند در ساعت اندر غراب‌گذشتند چون باد صرصر ز آب
ز بعد سلام امیر جهان‌که تیغش بود جان ده و جان ستان
بقانون دین خود آن مردمان‌گرفتند افسر ز سر در زمان
دو انگشت خود را ز روی یقین‌رساندند چون لام الف بر جبین
پس آنگه گشادند نطق زبان‌باوصاف دارای کشورستان
که ای وارث ملک افراسیاب‌ز رنگ تو بست از نظر راه خواب «۲»
مکن بیش ازین جور بر عاجزان‌که راضی نباشد خدای جهان
بعرش و بکرسی و لوح و قلم‌که عادل ندارد سری با ستم

در انجیل عیسای روح اللهست که او بر شما نیز خود آگهست
چنین آتشی خو مباش ای امیرکه آتش طبیعت شود زود پیر (b ۶۵)
چو وقتی که آری تو پا در رکاب‌دل شیر گشته ز بیم تو آب
ندارد کسی تاب جنگ فرنگ‌تو آری همین نام ایشان به ننگ

---

(۱). یک کلمه افتادگی دارد.
(۲). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴۲ تو امروز با این سپاه گران‌ندادی بجان فرنگی امان
بسی را بکردی تو در زیر خاک‌بسی سینه را کردی از تیغ چاک
سپاهت بهرموز تا پا رساندبقلعه کسی از سپاهی نماند
چو از قلعه داری بجان آمدیم‌بجان دادن اندر امان آمدیم
اگر باج خواهی ببالای سرو گر ملک خواهی بمدّ نظر
بما گر ز تیغت جفا می‌رودجوانمردیت در کجا می‌رود
بحقّ قدمگاه شیر خداکه آن قبله گاهست هرموز را
که بستان ز ما نقد یکصد هزارز تومان شاهیّ کامل عیار
اگر امر عالی بود نقد رابه ارباب دیوان نمائیم ادا
رضا گر بود مبلغ ترجمان‌بگیرند تحصیلداران خان
بهر روز پنجاه تومان ز ماکهتا دفعه دفعه نمائیم ادا
وگرنه [به] پنجاه روز تمامز خویش و ز بیگانه در صبح و شام
ز سوداگران دستگردان کنیم‌بیکبارگی واصل خان کنیم
و گر حاجت اینست ایا نامدارکه از مال عالی بود بنکسار
درانجا یقین گردد از غازیان‌که هر ساله از حاصل نفع آن
بگیرند و تسلیم عالی کنندکه تا فتنه زین شهر خالی کنند
ازین پیش یارای تقدیر نیست‌که تقدیر در قسم تحریر نیست
الا تا بود سیر لیل و نهاربفرمان یزدان درین روزگار
بود مر مراد شهنشاه دین‌قرار زمان و مدار زمین
هر آنکس که سرپیچد از رای شاه‌شود چون شب واج «۱» رویش سیاه
کسی کوست یکرنگ شاه جهان‌بود در پناه خدای جهان

---

(۱). شب واج- شب حیرت، گیجی.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴۳ همیشه بود غالب خصم بدخدایش نگهدارد از چشم بد
دعا چون شد از قول داعی تمام‌بگردش درآمد می لعل فام

[مجلس بیست و یکم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقیا در ده از صاف دردکه آخر بصد غم بخواهیم مرد
مغانی می اندر قرح کن ز جان‌کرم کن بیکرنگ پیر مغان
زمان غم آنکس که می گوش کردغم هر دو عالم فراموش کرد

رای زدن خان کشورستان با پیر صاحب تدبیر همدم سلطان

بروز دگر سر چو زد آفتاب‌کشیدند مردم سر از جیب خواب
شد از ملک گردون سپاه نجوم‌دوئی برطرف شد ز زنگی و روم
چنین رای داد خان کشورگشای‌به پیر خردمند فرخنده رای
جهاندیده سلطان صاحب یقین‌که همدم بنامست مؤمن بدین (۷۵ a)
سرلشکر صاحب داد و دین‌بدان پیر فرزانه گفت اینچنین
که در رزم هرموز و قتل عدوی‌چه باشد صلاح تو ای نامجوی
بگو کز چه گبران شیطان شعارندارند با ما سر کارزار
از ایشان چنین فتنه‌ای پا گرفت‌که طوفان درین روی دریا گرفت
کنون از چه رو می‌کنند التماس‌بچندین زر و لشکر بیقیاس
کبوتر چو افتد بچنگال بازچه حاصل در آنوقت سوز و گداز
کند از جگر سر چو خنجر بدرکجا یابد آنکس ز درمان اثر
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴۴ چنین گفت کین «۱» صاحب عدل و دادهمیشه بود مقصدت بر مراد
میسرّ ترا هست کز لطف شاه‌جهان را بگیری بزور سپاه
ولی نزد من صلح بهتر ز جنگ‌بشرطی که گیری خراج از فرنگ
مکن آنچنان کز دو کوه گران‌شود خون بدریای عمان روان
عطا و مروت بقومی رواست‌که بر تیغ تو خون جمله غذاست
نزد رستم زال در روز جنگ‌خود و لشکرش بر سپاه فرنگ
زدی بر فرنگی تو آن تیغ کین‌که آمد ز لوح و قلم آخرین
بصلح ار نکوشی بقوم فرنگ‌ره کاروان بسته گردد ز جنگ
جهانرا بود دل ز آسودگی‌نه در بند معدوم نابودنی
میان دو لشکر چو خون شد روان‌بود مایه سود ایشان زیان
سخن ختم شد ای خداوندگارکه چون من روم تو ز من یاددار
که ایرانیان با گروه فرنگ‌نکردند مانند روم جنگ
چو دستان تو آمد اندر میان‌نخواند کسی داستان کیان
جوابش چنین رستم عصر دادکه دارد جهان صد چو رستم بیاد
بعالم نیاید نکو در هنرکه پیچد کمند من از خصم سر

چه حاجت بباج و خراجم بود که نام‌آوری احتیاجم بود
خروجی بود بهتر از صد خراج که باشد مرا نام نیک احتیاج
بما گر نبودی فرنگی دو رنگ‌چگونه فکندی قضا طرح جنگ
همان به که از یمن اقبال شاه‌بدست آرم این ملک را با سپاه
نداند کسی کز جهان پروریست که بر قتل دشمن مرا میل نیست
کنم صلح اگر من بقوم فرنگ‌سپاهم جهانرا بیارد به تنگ

---

(۱). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴۵ نباشد گر از ترس من در زمان‌زند لشکرم آتش اندر جهان
پس از مصلحت دیدن طرح رزم‌قضا زد ز نو بر هم آئین بزم
ز سر پاش «۱» فولاد و از ضرب دست‌سلح شور را بس که آمد شکست
سر چرخ اطلس بشور آمده‌از آن در اثر بی‌شعور آمده
بکیوان فرخنده فرمود خان‌که وارس بهرموز و هرموزیان
خبر پرس از پردود از فرنگ‌که باشد بصلحش سری یا بجنگ (۷۵ b)
در قلعه بستن بروی سپاه‌چه سودی دهد چون اجل یافت راه
درآمد ز جا آن جوان دلیربدریا بیفکند خود را چو شیر
چو از ورطه خود را بساحل رساندرسیدش بجائی که حیران بماند
زمینی فتاده در آنروی آب‌که خاکش بفولاد دادی جواب
حصاری در آن سر به سر وهم و شک‌که بودی ز حدّ شما تا سمک
در آن خیل اندیشه را ره نبودکس از حال آن قلعه آگه نبود
بخاک افکنش دیده مهر و ماه‌فتادی که از سهو گشتی سپاه
که آمد ز دریای جوانی بدرکه بگریزد از هیبتش شیر نر
نماید ز ره در بر آبخوان‌چو اختر که بنماید از آسمان
قوی طالع آمد چو از اخترش‌رسیده تو گویی بکیوان سرش
درآمد باردوی خان زمان‌جوان دلاور چو شیر ژیان
شکوهش زیادست از اسفندیارندانم که آمد ز بهر چکار
مشخص نه تا او چه دارد خبرکه در لشکر افتاده غوغا دگر
کپیتان برسم پیام‌آوری‌روانکرد از قلعه نام‌آوری
بطرزی درآمد بلشکر نمودکز افسون دل اهل دلرا ربود

---

(۱). اصل «سرپاس» به معنای گرز گران و عمود آمده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴۶ نبودش چو ایمن ز قول تنی‌تنی را فرستاد از رهزنی
زبانرا چو حاجب بحاجت گشادز نو انقلابی بعالم فتاد

کزین دوره تا دور آخر زمان کسی سر نپیچید ز فرمان خان

بشرطی که این قلعه از ما بودچو ما را گذر سوی دریا بود

دگر نگذرد خان ازین سرزمین نه دنیا بدستست ما را نه دین

چو رنگین شود تیغش از خون ماکند لشکرش اندرین قلعه جا

جوابش چنین داد آن نامه‌ورکزین هر دو لشکر که یابد ظفر

ظفر هر که یابد باعدای خودبیابد بجای عدو جای خود

چو افتاد خون از دو صف در میان صف آرای لشکر چه داند امان

چنین رفته فرمان ز خان شماکه از رای من سر نپیچد قضا

بخصمت بتغیم چنان کارگرکه بشکافد از فرق سر تا کمر

کجا جان برید از بر تیغ من که مشک ختن هست از اهل ختن

چو رفت این سخن در بر قلعه داردلش گشت چون لاله داغدار

بگفتا که چون خان فیروز چنگ سر جنگ دارد باهل فرنگ

نگهداری قاصد ما ز چیست که بر قاصدان کنده و بند نیست

قضا را سر آشتی چون نبودعدو در عداوت درشتی نمود

چو شد گفتگو بر طرف از دو سرشب آمد بحکم قضا و قدر

چو شد واژگون گردش روزگارزره‌پوش شد چرخ نیلی حصار (۸۵ a)

بروز دگر کز دیار صباعیان شد رخ جام گیتی نما

بروئینه «۱» خم مقرعه «۲» نوشه دادسر آوازه اوج را کرد یاد

---

(۱). روئین خم: کوس و دهل و نوعی شیپور.

(۲). مقرعه: تازیانه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴۷

سخن در صف آرایی لشکر و در آمدن موذن ایلچی با صاحب لشکر

به آهنگ زابل دم کرّه نای‌درآورد شیر ژیان را ز جای

بفیروزی روز و فال ظفرچو صف بست لشکر بمدّ نظر

بیامد سپهدار شاه جان‌بدیوانگه خویشتن در زمان

نبرد آزمایان آن صف پناه‌فکنده دو چشم تماشا براه

علمدار عالی بجای قدم‌نهاده سر خود بپای علم

رخ قبضه تیغ دشمن شکارعیان بود چون اژدر شاخدار

تفنگان گردن شکن جابجانهاده سر اندر سر و دشنه‌ها «۱»

فرو برده داروی آتش‌فشان‌کمند زبان آتشین بر میان

ز صنع خداوند لوح و قلم‌بود ناف هر نفسی اندر شکم

ز پهلوی آن افعی جان ستان‌بود نافی و مشکش اندر میان

ز آزارش آهوی نافه فکن‌فتاده بدشت ختا و ختن

خدنگ افکنان بهر فال شکاربتر کش زده تیر زهر آبدار

کمانها بفرمان شیران مست‌گرفته گلوی کمانرا بدست

چپ و راست گردیده تیر و کمان‌نظر بسته بر سینه دشمنان

مثال الف نیزه آبدارشده راست اندر کف نیزه‌دار

همه راکب مرکب و خوشخرام‌که بگذشتی از باد در صبح و شام

بصف سپاه مظفرنشان‌چو شد خان عالم نظاره‌کنان

فرنگان دگر باره پیش آمدندبامدادی قوم و خویش آمدند

بامید صلح آن سه مرد فرنگ‌به نواب کردند اظهار جنگ

درآمد ز جا خان لشکرشکن‌به آن مردمان گشت گرم سخن

---

(۱). اصل: دشتها.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴۸ چنین گفت کای رهزنان فرنگ‌شما را دلی هست مانند سنگ

درین بندر از دستبرد شمانیاسوده یکروز خلق خدا

مجاور دهد بر مسافر خبرکه فریاد ازین قوم پر شور و شر

مسافر دهد بر مجاور جواب‌که دریا جحیم است و کافر عذاب

بدین رزم هستم من امیدوارکه بر مستحق حق بگیرد قرار

سراپای عالم گرفته خبرکه شهر جرون گشت زیر و زبر

چو از جنگ لشکر بپرداختندجرونی ز نو در جرون ساختند

کنون می‌رود التماس از فرنگ‌که ما را دگر نیست یارای جنگ

بدین عقل معقول و فکر یقین‌گرفتند سرخانه کبر و کین

ازین رای و تدبیر و این اعتبارنهادید سر در سر کارزار

بشیران هر آنکس دلیری کندچو شیران بباید که شیری کند (۸۵ b)

دگر نه بمیدان کین تاختن‌سرافکندنست یا سر انداختن

[مرا] «۱» نیست در کار خود اختیارکه میترسم از سایه کردگار

چو شاه جهان وارث حیدرست‌مرا سایه لطف او بر سر است

بفرمان آن دادخواه جهان‌شما را زمانی دهم من امان (۹۵ a)

که از مذهب عیسوی بگذریدبدین محمد پناه آورید

وگرنه بحق خدای جهان‌که دشمن ز تیغم نبردست جان

نیاید زر و زیورم در نظرکه زیور بود چشم جان گنج زر

کسی را که جان هست گو زر مبادکه زر همچو شداد دارد بباد

بود قوت تیغم سر دشمنان‌نه مال و منال و خراج جهان

مرادم ز افشاندن تیغ تیزبود شهرتی بهر جان عزیز

---

(۱). افتادگی در متن که به صورت قیاسی «مرا» خوانده شد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۴۹ که جان چون نماند بماند نشان‌ز نام‌آوران نامی اندر جهان

نباشد بجنگم ازین پس درنگ‌من و تیغ خونریز و جان فرنگ

فرنگی که این حرفهای عتاب‌چو بشنید از خان عالیجناب

زبان بر گشاد آن سیه روزگاربگفتا که ای خان گردون وقار

وزین حرف یکذرّه خوشباش نیست‌که رحمی بتیغ قزلباش نیست

مرا بود قصد اینکه از رای صلح‌بماند در این معرکه جای صلح

ازین پس که خونی شود در میان‌شده باعثش قهر نواب خان

بخون ریختن چون ترا مدعاست‌حکایات هرموز چون کربلاست

در این جنگ با ما نشد بخت یاردریغ از جفاکاری روزگار

در آن قلعه هستند جمعی جوان‌که هر یک چو رستم بود پهلوان

نباشند [راضی] «۱» بصلح و صفاولی سر نپیچند از رای ما

شما را چو باشد سر کارزارسر ما و این راه ایا نامدار

چو دارد قزلباش میلی بجنگ‌بجائی نرفتست توپ و تفنگ

کسی ترسد از صحبت کارزارکه او هست عاجز ز مرد و مدار

بقلعه بریم ار چهل سال سرنیاید پریشانی اندر نظر

درین حرف هر کس ندارد یقین‌بعین الیقین گو بیا و ببین

جواب از لب صاحب عدل و دادازین حرف سنجیده بگرفت یاد

که بر هر که دادند مردان سلام‌جوابش علیک آید از خاص و عام

محبت باهل محبت کنندنه هر آنکه بر اهل دین دشمنند

چو حرفت ز پایان معنی گذشت‌نباشد ترا رخصت بازگشت

تو با ما بسر کن صباحی بشام‌که تا قاصد ما رساند پیام

---

(۱). افتادگی در متن که به قیاس واژه «راضی» خوانده شد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵۰ بدانجا که هستند رزم‌آوران‌کزین پس محبت بود در میان

جواب آمد از نطق رهبان پیرکه افتادگانرا توئی دستگیر

نباشد چو بر قاصدان کند و بندسخن گه پسندست و گه ناپسند

گنه کار اگر حرف بیجا زندز درد دل ناشکیبا زند

... «۱» بحرف‌آوران‌که لافند از گفته دیگران

که ایلچی برسم پیام‌آوری‌زبان بست از نام و نام‌آوری

[مجلس بیست و دوم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقیا گوهر شبچراغ‌که تا برفروزم چراغ دماغ

در این گرم هنگامه چون سر کنم‌همه انجمن را منوّر کنم

شود گر بکام دلم تار چنگ‌سخن را ز معنی دهم زیب و رنگ

کند گر مرا چاره‌ای چاره سازز ساز معانی شوم بی‌نیاز

مرا قدر گفتار از ان برتر است‌که در وصف چون غایت گوهر است

سخن را باندازه‌ای بگذرد «۲»که بر صحّتش اعتباری برد

در گرفتن قلعه و امان خواهی باقی ماندگان کفار و تکبیر فتح خواندن

چو خورشید از این ملک تشویش و عیب‌فرو برد سر در گریبان غیب

شب از قرص مه بست پیرایه‌چو اخذ چراغی ز همسایه

طلایه نشست از دو لشکر ز پاس‌دل هر دو صف گشت جمع از هراس (۵۲ a)

غنودند تا صبح رزم‌آوران‌ز خواب حضور و ز رطل گران

---

(۱). به اندازه دو کلمه افتادگی دارد.

(۲). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵۱ بیا چون علمدار روز ایستاددرفش سیاه شب از پا فتاد

برای امان خواهی قلعه دارفرستاد سادات را نامدار

خدیو جهان میر روشن ضمیرکه باشد ضمیرش چو مهر منیر

ابو العلم ایّام سید حسن‌که باشد مسیحای عهد سخن

مسیحی که چون دل بعرفان دهدز معنی به جسم سخن جان دهد

در آن قلعه کاندر سرای جهان‌نداده خرد از نظیرش نشان

چو داخل شد آن سیّد با صفاصفا یافت رخسار ارض و سما

کپیتان به پیش آمد و برهمن‌زبان را گشادند اندر سخن

که در کار هر کس که برگشت سخت‌شود پیش چشمش چو تابوت سخت

یکی را فلک چون در آرد ز جای‌سراسیمه گردد ز تدبیر و رای

بما از سیه‌کاری روزگاردرین جنگ قلعه نشد بخت یار «۱»

چو شد لشکر خان نبرد آزمازمین لاله‌گون گشت از خون ما

ز ما مردمانی که جان برده‌اندبغایت پریشان و افسرده‌اند

ز زخم خدنگ و ز ضعف بدن‌فکنده به گردن تمامی کفن

نه اهل بهشتند و نی اهل نارولیکن چو نیرانیان خوار و زار

شده میخ صورت ز سر تا بپاکزیشان تمامی ز جور و جفا

در این قلعه آماده رنج و بلاست‌نه قلعه بود بلکه ماتم سراست

نه اهل بهشتند و نه دوزخی‌ولیکن تمامی شده برزخی

نه سر ماند و سامان در این کارزارنه چشم امیدی بیار و دیار

متاعی که ما را در این قلعه بودبافکندن برجش آتش ربود

کنون قلعه بی‌متاع جهان‌چه فیضی رساند بنواب خان

---

(۱). اصل: بختیار.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵۲ در ایران زمین بلکه در هر دیاربلندست آوازه بنکسار

ازین پس عجب گر رسد کاروان‌در این شهر ویرانه از ترس خان

چو بر هم زد این جنگ بازار راز کشتن چه حاصل گنه کار را

ز نواب خان رخصت ما بخواه‌که ما را بخاک کف پای شاه

ببخشد بیکباره از مرد و زن‌کزین پس گذشتیم از این انجمن

از ایشان چو این حرف سید شنیدبامید ایشان همین رای دید

رسانید خود را بنواب خان‌در درج گوهر گشاد از بیان

چنان کرد پاسخ بخوبی اداکه جمعی رسیدند پر مدّعا

چو بشنید آن بت‌شکن رای میرگرفتش بفال آن سخنهای میر

رضا داد تا آن گروه فرنگ‌که جان برده بودند از پیش جنگ

ز قلعه درآیند بی‌بیم جان‌که بر جانشان داد تیغم امان

مرا حلقه‌ای هست در گوش هوش‌که آن حلقه گر دست یابم بگوش (b ۵۲)

که دشمن چو بر تیغت آرد پناه‌به تیغت سپارش که عف «۱» شد گناه

چو دشمن بتیغ تو خود را سپردترا بس همان رطبه «۲» در دستبرد

گر او دشمنی را بگیرد ز برجزایش دهد قادر دادگر

چو خان رسم جمشید را تازه کردجهانرا بهمت پرآوازه کرد

بنامش شکست آن طلسم جرون‌که هرموز ببستش بچندین فسون

ز غرّیدن کوس کیمخت پوش‌درافتاد بر چرخ اطلس خروش

ز تکبیر پیوسته صوفیان‌که خط امانست و روح و روان

سر آواز اللّه اللّه دین‌شنیدند کروبیان اجمعین

دعای شهنشاه عالم پناه‌روان گشت بر ساق عرش اله

---

(۱). در اصل «عف» آمده که مراد عفو است.

(۲). چنین است در اصل که منظور رتبه است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵۳ ز تحسین و صلوات کرّوبیان‌بطاق دو ابروی نوّاب خان

دل بحر اخضر درآمد به شوربدریا درّ افزود و در دیده نور

چو مفتاح قلعه بفتاح رسیدشد انّا فتحنا بفتحش کلید
معرّف بدین مژده بر پای خواستبخواند آیه افکند از بند راست
مؤذن ز تمجید خیر العمل‌بیامیخت با هم لبن با عسل
غزاوت کشان در خروش آمدندبمانند دریا بجوش آمدند
شکستند آئین زنّار رافکندند ناقوس کفّار را
بفتح جرون شد چو حق رهمون‌نه بت ماند و نه بتکده در جرون
بآئین دین نبی و ولی‌که باشد سر شیر مردان علی
بشهر جرون خان صاحب قران‌بزد سکّه پادشاه جهان
درآمد ز قلعه فرنگی بدرهمه نیم جان و سراسیمه سر
ز گرد چلیپا فکنده تمام‌نهاده بهم دست از خاص و عام
فرو برده سر در گریبان همه‌بجیب از نظر اشکریزان همه
کشیدند خود را به یک گوشه‌ای‌نه فکر رهی نی غم توشه‌ای
عروسان ناشوی دیده فرنگ‌شدند ایمن از لعب چرخ «۱» پلنگ
گرفتند از انگشتر زینهارخط راحتی تازه از روزگار
که ترکان به یغمای آن گلرخان‌نپرداخت از بیم شمشیر خان
چو خالی شد آن انجمن از نبردصبا برد مژده زمردی مرد
بهر سرزمینی بهر منزلی‌که تا شاد گردد هر اهل دلی
رسد چون بهر گوش حرف هلاک‌شود دوست شاد و عدو خشمناک
دهد قلب او دوستان را کلاه «۲»کند لفظ او خصم را خاک راه «۳»

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). چنین است در اصل.

(۳). اصل: خاکراه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵۴ تماشا کنان خان دشمن شکاربقلعه درآمد پس از کارزار
هنرهای مردان دور قدیم‌که بگرفته شد از سپاه عظیم
درآورد در پیش چشم عزیزبه نیک و بد جمله کردش تمیز
بهر جا که سیر و تماشا نمودجز از آلت «۱» حرب چیزی نبود (۶۲ a)
نکردی گر آتش در آن قلعه راه‌غنی می‌شدی غازی از مال و جاه
سپاه عدو گر نمودی برنج‌ندادی بدریا حسد پیشه گنج
از اندیشه اعدا چو جان باختندبدریا اساس خود انداختند
حساب جرون گشت اعدای دین‌چو مهر سلیمان و دیو لعین
ز یمن عطای خدای جهان‌گرفتش بمردانگی تیغ خان
ز پیر خرد بعد فتح و ظفرگرفتم ز تاریخ سالش خبر

بفرموده پیر صاحب سخن‌عیان شد ز دریا دل بت‌شکن

بآصف بگفت آنگهی صف پناه‌که تا فتح‌نامه نویسد بشاه

شه دین هم از حکم پروردگاربفتح زمین داور و قندهار

در آندم بهمّت کمر بسته بودکه از غیب فتح جرون رو نمود

[مجلس بیست و سوم] ساقی‌نامه

اشاره

مغنّی در آورد ز آواز چنگ‌چنان شوری اندر سپهر دو رنگ

که برخیزد از آسمان و زمین‌بمستان ساغر هزار آفرین

بیکجا می و ساقی دلربابیکجایگه مطرب خوش نوا

چو دمساز گردند با یکدگررود چرخ شوریده از جا بدر

کشد هر کسی چون می لاله رنگ‌نه از حرص اندیشه باشد بجنگ

---

(۱). اصل: آلد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵۵ چو باشد دلت خرّم اندر جهان‌نیابی شکست از صف دشمنان

اگر در دلت غصه‌ای جا کندتو نالی و عالم تماشا کند

رفتن آوازه فتح هرموز به قلعه معلّی بسرحد قندهار

چو روز دگر رایت آفتاب‌برآمد ز اورنگ این چارباب

تو گفتی مسیح از چهارم سپهربعالم فرستاد رایات مهر

بدین مژده کز حکم پروردگاربود عالم از صاحب ذوالفقار

که گر ملک دنیا مرا بود میل‌نمی‌شد مرا چرخ چهارم طفیل «۱»

جهان آفرین بر طفیل رسول‌هم از بهر اولاد زوج بتول

در آفرینش بعالم گشادز آب و ز آتش ز خاک و ز باد «۲»

چو آدم گلی را بباغ جهان‌که گاهی بهار است و گاهی خزان

شکفته نمود از جمال و کمال‌زهی قدرت قادر ذو الجلال

چنین گفت استاد تاریخ‌دان‌که فتح جرون شد چو از تیغ خان

ببازارگان داد در دم رقم‌که ظلمی نبینند از اهل ستم

به هرموزیان از سر لطف دادخط دادخواهی ز مهر و مراد

یکی حکم آسودگی کرد نویکی کرد جانرا به تیغش گرو

به بی‌رونقان رونقی باز دادبهر حاجتی کردشان بی‌نیاز

سر خصم را چون عصای کلیم‌قلم‌وار کردش به حربه «۳» دونیم

پس آنگه چنین مصلحت دید خان‌که قاصد دواند بشاه جهان (۶۲ b)

عطارد منش آصف روزگارکه توقیعش آمد جهانرا مدار

---

(۱). اشاره بدین اعتقاد است که مسیح (ع) را در آسمان چهارم می‌دانسته‌اند.

(۲). به نحوی مبهم شاعر در اینجا به این نظریه عارفانه نظر دارد که عرفا خلقت عالم و استمرار آن را به «نور محمدی» نسبت می‌دادند.

(۳). اصل: بحربه.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵۶ قلم تا «۱» بدست قلمزن رسیدچو سلطان محمد وزیری ندید

ز وصفش همین حلقه گوشهاست‌که کلکش کلید در مدّعاست

نخستین سخنرا چو کرد ابتداسر نامه آمد بنام خدا

ز توحید و عدل و درود و سلام‌کزین چار شد خانه دین تمام

دران صفّه بارگاه یقین‌ز میعاد ما مالك یوم الدین «۲»

بیکتائی خویشتن جای داددری نیز از آنجا بعالم گشاد

ندانم سخن در کجا داشتم‌که یکباره از دست بگذاشتم

کز آغاز محشر سخن می‌کنم‌اگر راست پرسی ز من «۳» می‌کنم

چو فکرم بگور و کفن می‌رودز دستم عنان سخن می‌رود

درین حرف بودم که دستور خان‌ز فتح جرون داد داد بیان

بخواند و به پیچید آن نامه راز نو داد آرایش خامه را

بدستور دستوری داد خان‌که حاضر کن از مردم کاردان

یکی را که با موکب گرم روبرد در دو از باد صرصر گرو

نگیرد چو خورشید جایی قرارمگر در ور «۴» قلعه قندهار

بفاقان کسی این بشارت بردکه تا محشر از نام خود برخورد

ز اولاد صوفی سلیمان پاك‌بامید شه رفت در زیر خاك

ز صاحب خروج اول او باج یافت‌بهمراهیش شاه در دم شتافت

یکی یافت زین مژده مقصود خویش‌که در چاکری دایم او بود پیش

خبردار شد در زمان نامجوی‌بآن نامه فتح شد روبروی

پدر اندرین خانه چار دراز آن نام نیکو نهد بر پسر

که تا نام نیکش بمانند فال‌دهد پرتو نیك در ماه و سال

---

(۱). اصل: قلمتا.

(۲). چنین است در اصل.

(۳). چنین است در اصل که منظور ضمن «ضمانت» است.

(۴). ور (Var - بر) (Bar) به معنای کنار.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵۷ گرفت از سر صدق آن نامه راروانشد بدرگاه ظلّ خدا

چو بگذشت قاصد ز دریای آب‌درآمد بدریای موج سراب

ز همّت قدم در بیابان نهادشتابان همی رفت چون ابر و باد

ز الغار پی در پی صبح و شام‌خور و خوابرا کرد بر خود حرام

بدشتی ره آن دلاور فتادکه از گرمی آتش فتادی بباد

ز موج سراب و ز ریگ روان‌نبود از صباح و پسینش نشان

مه و مهر با آن شتاب تمام‌نباشند خالی ز برج و مقام

بعکس مه و مهر سیارگان‌بریدی ره دشترا برق‌سان

در آن راه پر بیم اندیش ناک‌مبرّا ز غم بود و فارغ ز باک

ز خوش راهی مرکب بادپادر آن راه شد بسته پای صبا

چو آمد بنزدیکی قندهاردلش یافت از صبر و تمکین قرار

خمار می خواب را چون شکست‌بدان مرکب خوش عنان بر نشست (۷۲ a)

بصبح سعادت جهان پهلوان‌درآمد به اردوی شاه جهان

چو رایات خورشید و صاحب ظفرشدند از دو جانب بهم شعله‌ور

جهان شد منّور در آن صبحدم‌ز انوار مهر و ز برق الم «۱»

چو خورشید تابنده شد تخت گیربغریدن آمد ز صد جانفیر

شد از طبل زرّین روئینه خم‌درون جگر زهره شیرکم

ز غوغای کوس و ز آوای نای‌درآمد سپهر مقرنس ز جای

عنان در عنان مرکب تیز گوش‌ز بانگ جرس گشت گرم خروش

ز بی‌تابی پیل و ضرب کجک «۲» گلوگیر شد نقره خنگ فلک

سپاه تمامّی ایران زمین‌ره هند را بسته از تیغ کین

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). کجک (Kajak) - چوب با میله‌ای سرکج بوده است که پیل بانان بدان وسیله پیل را هدایت می‌کرده‌اند.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵۸ محاصر شده قلعه قندهاربدست شهنشاه دوران مدار

شه دین و دنیا شده گرم جنگ‌جهانرا باعدای دین کرده تنگ

که ناگه درآمد ز صف سپاه‌فرستاده حضرت صف پناه

بطاق دو ابروی صاحب ظفربسجده درآورد از صدق سر

ز سجده چو برداشت سر پهلوان‌گرفتش بکف نامه فتح خان

عیان شد بسلطان دنیا و دین‌که هرموزش آمد بزیر نگین

چنین کرد اشارت بداود خان‌که شد وقت تاراج هندوستان

دو دروازه از سوی ایران زمین‌بود هند را از یسار و یمین «۱»

چو اقبالم این هر دو را برگشادبدست من آمد کلید مراد

ببر خواندن نامه دلگشارضا داد آل شه اولیا

رساننده مژده فتح خان‌نظر یافت چون از شه مؤمنان

کلید در هند را پیش بردببوسید و بر سر نهاد و سپرد

بفرمان آن صاحب عدل و دادوزیر معظم زبان بر گشاد

چو بگرفت آن خط راحت فزای‌ز هم برگشادش چو بال همای

سراپای آن نامه نامجوی‌به پیچیدگی چون خط مشکبوی

بیانی در آن از بیانهای خاص‌که از خواندنش یافتی دل خواص «۲»

چنین داد مژده ز مضمون آن‌بپای سریر شه کامران

[مجلس بیست و چهارم] ایضا ساقی‌نامه

اشاره

مغنی ز ابریشمن تارعودهم از سیم تنبور شیرین سرود (۹۲ b)

---

(۱). منظور از دو دروازه هندوستان یکی قندهار و دیگری هرموز است. مورد دوم را از بیت چهارم پس از این بیت می‌توان دریافت.

(۲). در جنوب ایران خواص به مفهوم خاصیت و سودمندی بکار می‌رود.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۵۹ درآور مرا در سماع آنچنان‌که اسرار گویم بروحانیان

چون جان مرده و عاقبت این مقام‌ولی تازه دار از مقامات و جام

مراجعت نواب عالی بخاک فارس و جمعیت خواطر اسلامیان

چنین رفت تقدیر کار جهان‌که فارغ چو از جنگ شد تیغ جان

بعالم در امنیت باز شدکبوتر بی‌اندیشه از باز شد

ز مشرق به مغرب گذشت این خبرکه هرموز را خان گرفت از هنر

ازین پس ز اندیشه تیغ خان‌نباشد کسی راهزن در جهان

فرنگی که مثلش نبودی بجنگ‌ز دریانوردی و توپ و تفنگ

ز تکبیر فتحی که نواب خواندکنون نامش اندر زمانه نماند

پس از بستن و کشتن دشمنان‌کشیده بشکرانه شد خوان خان

بقربانی چند در راه شاه‌دعائی «۱» بتازه گرفت از سپاه

بترتیب خان سفره‌چی قرچغای‌کمر بست از روی صدق و صفای

ز هر گونه از خوردنیهای نغزکه از لذتش شد خبردار مغز

درآورد از مطبخ صف سپاه‌خورشهای الوان به پیش سپاه

ز مرغ و ز بره هزاران هزارسر لنگریها گرفته قرار

ز ماهی بریان و قرص شکر «۲»که از بوی او تازه می‌شد جگر

ز حلوای تر با رقاق «۳» تنک‌شد آراسته با یخ آب خنک

از آن خوردنیهای عنبر سرشت‌که دم میزد از خوردنیها بهشت

ز خدمت چنان داد نعمت بدادکه این چرخ تا محشر آرد بیاد

چو پرداخت از فایده جمع جیش‌ز خلعت سخن رفت و از بزم عیش

---

(۱). منظور از «دعا» در اینجا خواهانی نمودن است.

(۲). اصل: سکر.

(۳). رقاق- یا رکاک، نوعی نان بوده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶۰ ز احسان آن صاحب خلق جودملک در فلک برد سر در سجود

قزلباش را روزی آمد به پیش‌که هر یک بیفزود انعام خویش

سران سپه را ز اعزاز [و] جودسرافراز دنیی و عقبی نمود

گروهی که شد کشته در کارزارباولادشان ماند این یادگار

کز انعام هر ساله آن صف پناه‌کرم کرد بر طفل شیر سپاه

نشد از عطایش کسی ناامیدز ارباب غازی و جمع شهید

بنزد بزرگان کسی یافت نام‌که از زور بازوی خود خواست کام

ز مردانگی یافت شخصی مرادکه از جان شیرین نیاورد یاد

سر اندر کف دست خود هر که دیدز سربازی خود بمقصد رسید

زهی صف پناهی که حرف کرم‌از امروز تا دور جمشید جم

مشخص نشد در تمام دیارتو کردی کرمرا بخلق آشکار

ز حاتم شده این مثل داستان‌که چون او نیامد کسی در جهان

بحاتم اگر بود شان کرم‌بگو کز کجا داشت تیغ و علم

درین روزگار از غلامان خان‌هزاران چو حاتم بود در جهان (۰۳ a)

ز جودش همیشه سند بر سخن‌که چون خان لشکرکش بت‌شکن

چو هرموز را از فرنگی بجنگ‌درآورد چون شیر در زیر چنگ

ولد خان به سلطانیش «۱» برگماشت‌که صد چون ولد خان بدو چشم داشت

چو خان نهاوند یعنی حسن‌فکندش ز خانی شه صف‌شکن

تمام سپاهش ز برنا و پیرفتادند از اوج رفعت بزیر

ولد خان چو با وی خرد گشت یارشدش خان دوران خداوندگار

بآبادی قلعه و شهربندکه ضرب قزلباشش از پا فکند

---

(۱). منظور اعطای مقام سلطانی یعنی منصبی که مخصوص نواحی مرزی بوده است. لـذا پس از فتـح هرموز ولـد خان حاکم آنجا شده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶۱ بدان مرد مردانه فرمان بدادخود اندر رکاب ظفر پا نهاد

هر آنچه از غنیمت که شد دستبردبناظر نظر کرد و جمله سپرد

که تا جمله را آن پسندیده رای‌بیارد بآوردگه از قفای

چو شد خان خانان از آنجا روان‌بیامد سوی فارس با غازیان

سپه جوقه جوقه دو ماه تمام‌بمنزل رسیدند در صبح و شام

چو شد آشکارا بخلق جهان‌که آمد بشیراز نواب خان

تمام بزرگان بعزم سلام‌به پیش آمدند از ره احترام

برای شرف چون جبین یقین‌رساندند نام‌آوران بر زمین

ز بهر فزونی اقبال شاه‌که هست آستانش جهانرا پناه

چو از سجده پرداختند از نیازبخوان عطا دستها شد دراز

سپهدار و سالار و صاحب قران‌نشستند «۱» بعشرت بامن و امان

بیکماه چون داد نعمت بدادبدیوانگه آمد بعمر زیاد

ولایت ستان خان صاحب کرم‌که نامش بود حرف امر قسم

به پیش آمد و حال ملک و سپاه‌چو کردش بچشم عدالت «۲» نگاه

بکار رعیت چنان وارسیدکه نازل شد احسن بعرش مجید

ستمکاره را بست بر پالهنگ‌که تا شد نشانه بتیر خدنگ

گرفت از ستمگر جزای یتیم‌بمسکین کرم کرد از زر و سیم

بروز دگر کز رخ مرغزارز ژاله عرق میچکید از بهار

زمین بود چون نقش نقاش چین‌بآب و هوا چون بهشت برین

که خان قضا قدرت از صید بازشکار افکنان آمد از صید باز

... «۳» کوچه باغ‌پس از سیر فردوس دور اباغ

---

(۱). اصل: نشستن.

(۲). اصل: عداله.

(۳). یک کلمه افتاده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶۲ تماشای اسبان بخاطر رساندبباغ و طویله عنان بر جهاند

درآمد بجایی که اسبان بندکشیده یکایک بپای کمند

ز تخت روان وکیلی «۱» نشان‌نه تخت روان بلکه روحی روان

... «۲» بیژنی که بودند مثل پری دیدنی

ز اسبان خوش صورت خانه‌زادبگرمی چو آتش بجلدی چو باد

خورشهای خوش طعم عنبر سرشت‌کشیدند در مجلس چون بهشت (b ۰۳)

چو اهل بهشت آنچه می‌خواستندبه پیش نظرها بیاراستند

بدین طرز مهمانی‌ای ساز کردنه مهمانی بلکه اعجاز کرد

دران دشت مهمانی‌ای کرد خان‌که رضوان بجنت نکردی چنان

کسی را که با سفره‌اش کار هست‌ضروری سفره بخروار هست

اگر در بیابان بود ور بشهرکند کار خود را باقلیم دهر

دریغست از انکس که بود و ندادوگرنه ز هستی چه باشد مراد

شنو تا بگویم ز صاحب کرم‌که شد کلك نطقم چو نطق قلم

چو از خوردنی کار خود ساختندبساط می و باده انداختند

درآورد ساقی می لاله رنگ‌بمجلس گه شاه فیروز چنگ

برامش نشستند رامشگران‌بذوق جهاندار صاحب قران

از آن رود با چشمه زنده رودروان شد ز هر نغمه آوای رود

سرایندگان نواهای نغزبکلّه خبردار کردند مغز

برآمد چنان ناله از ارغنون‌که از ذوق در تن بجوشید خون

شد از زخمه ساز و از رقص جام‌ز رومی نژادان شیرین خرام

خوش آینده رقاصیئی در نظرکه چرخ معلق شد از جا بدر

---

(۱). وکیل از القاب و مناصب دوره صفوی است.

(۲). به اندازه دو کلمه ناخوانا.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶۳ زمان تا زمان مجلس آراستندگهی قهوه گه جام می‌خواستند

دو تن اندر آن مجلس دلنوازبجائی رساندند آهنگ ساز

که رفت از دل اهل مجلس قرارچگویم که چون شد «۱» سرانجام کار

چنان مست و مدهوش صحبت شدندکه غافل ز جام محبت شدند

ز آواز خوش خوانی گل‌پری‌زبان بست زهره ز رامشگری

چو خورشید خوشخوان درآمد ز جای‌ندانست ترك فلك سر ز پای

در آن دامن کوه و گلبانگ آب‌کرا بود باد از جهان خراب

چو شد وقت سیر هوای پسین‌بسیر اندر آمد سپهدار دین

نشد تا کشیده شود ارمغان‌بسیر اندر آمد سپهدار دین

ز رفتار اسبان چابك قدم‌که نی در عرب بود و نی در عجم

بجائی رساندند رفتار راکه بستند راه خریدار را

بدریای مغرب چو گم گشت مهرفرو ریخت خون از دو چشم سپهر

نبود از شفق قرمزی روی چرخ‌که زد ماه نو پنجه بر روی چرخ

[مجلس بیست و پنجم] ساقی‌نامه

اشاره

مغنی بهار است و فصل حضورساز طرب غم کن از دل بدور
که آید بسی روز و بس نوبهاربگرید بر احوال ما روزگار
فلک بر فروزد ز بهر سراغ‌بروی زیارتگه ما چراغ
که آید بسی روزگار بهارکه ما را دهد نوبهار از بهار

---

(۱). اصل: چونشد
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶۴

مضمون فتح‌نامه هرموز و خواندن آن در قصر بخت کامگار

بنام خدای زمین و زمان‌که از نام او نطق یابد زبان
خداوند دانش ده دادگرنگارنده نقش حسن بشر (b ۷۲)
فروزنده چشمه آفتاب‌رساننده رزق ماهی در آب
کلامش بدان معنی مستقیم‌که نازل شد از ساق عرش عظیم
دهد دمبدم بر خلایق خبرکه ختم رسولست خیر البشر
رسولی که نامش بعین الیقین‌بود پایه چار ارکان دین
گر از بهر تمکین دینش نبودنکردی کسی رو بکعبه سجود
نبودی گر ارکان دینش بجاره حج کجا بود و حاجی کجا
پس از نعت سرخیل آخر زمان‌بمدح شه دین گشایم زبان
مرا رهنما در دو دنیا علیست‌که بعد از نبی جانشین و وصیست
ز عین علی دیده‌ام روشن است‌ز مهر علی جان مرا در تن است
بمولی هر آنکس ندارد یقین‌لعین است لعین است لعین
ز بعد ولی خداوندگارب‌آل علی هستم امیدوار
امید من و قبله دین من‌بود نسل پاك حسین و حسن
چو عابد بطاعت گذاری تمام‌چو باقر بمالك رقابی امام
چو صادق بصدق و چو موسی بحال‌چو شاه خراسان بجاه و جلال
مزکی بمثل تقی در یقین‌مصفّی نقی وار از کبر و کین
بماننده عسکری دادخواه‌چو صاحب زمان قطب ملك سپاه
همیشه بود تا نظر در دعادعا راست تا رو بعرش خدا
ادب رکنی آمد ز ارکان اوسخن انتخابی ز دیوان او
بمردانگی همچو رستم بزورهنر در کف او چو خورشید و نور
در آداب دین داری و عدل و دادغلام غلامش بود کیقباد
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶۵ زهی ذات فرخ رخ کامران‌که روشن بود از تو چشم جهان
از آن کشتی ماه نو همچو برق‌گهی سوی مغرب رود گه بشرق

که تا حاصل آسمان و زمین‌شود واصل شاه دنیا و دین

بود چون بشاه ولایت عنان‌حساب زمین و مدار زمان

بشاه جهاندار سرّ پدرعیانست چون نور شمس و قمر

ولی واجب آمد که هر شام و چاشت‌کنم شرح احوال خود عرضه داشت

چنین باد معلوم عالم متاع‌که از تیغ کین غازیان شجاع

نکردند کاری باعدای دین‌که تاب آردش آسمان و زمین

بماه جمادی ثانی سپاه‌در احدی و عشرین ایام ماه

گرفتند در ناف هفته بزوردیار جرون را ز نزدیک و دور (۸۲ a)

ز بسیاری جوشن و تیغ و خودزره پوش گشته سپهر کبود

بود پست بر شه چو کوه گران‌که باشد بدریای عمان روان

بهر برشه بر بسته قوم فرنگ‌چهل توپ با هیبت از بهر جنگ

یکی بهر کشتی چو پیکان و تیریکی چون کمند و چو زنجیر شیر

یکی همچو چوگان یکی همچو گوی‌بکشتی شکستن چه سنگ و سبوی

جز از جلبت بی‌عدد صد غراب‌همیشه روانست در روی آب

یکی حامل بار سوداگران‌یکی باعث نقل آب روان

یکی گشته بر بار غلّه سبب‌یکی از برای حشیش و حطب «۱»

یکی رو نهاده بهندوستان‌یکی داده از ملک مغرب نشان

ازین پس بتوفیق پروردگاربود رونق مذهب هشت و چار

ز بر عرب تا بقشم و جرون‌روان شد ز قتل عدو سیل خون

---

(۱). حشیش و حطب- هیزم.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶۶ کلیسا و ناقوس نصرانیان‌فرو رفت در قعر بحر گران

معابد چو از پایه افتاده شدمساجد بیکهفته آماده شد

ببالای منبر چو حمد آله‌ادا شد بیاری اقبال شاه

درود و ثنای رسول و امام‌بالف صلات و بالف سلام

بنام شهنشاه دنیا و دین‌بخواندند اسلامیان اجمعین

ز نعره چو ناقوس گبران فتادمؤذن بتوحید حق لب گشاد

نشست آتش کفر زندیقیان‌ز شعله کشی تا بآخر زمان

تمام مخالف ازین مرز و بوم‌برافتاد چون یاغی ارض روم

یقین شد بهر قلعه‌ای کوتوال‌پس از کشتن لشکر پرتکال

نشسته بهر قلعه چندین هزاربمستحفظی از دلیران کار

چنان رونق کار بازارگان‌برونق بود از مدار جهان

که خواهد شدن بعد ازین بنکسارفرح بخش قوم تمام دیار

زری را که نقش بت سکه داشت‌بجانش فکندند و کس برنداشت

بنقشی دگر رفت نقد جهان‌بدین نقش خلقی نظاره‌کنان

چه یارا بود قوم بی‌سکه راکه خوانند بر نام خود سکه را

از امروز تا آخر روزگاربود سکه بر نام آن نامدار

مشخص با علی و ادنی بودکه دست ید اللّه بالا بود

شنیدم ز استاد خود پیش از این‌که می‌گفت از روی صدق الیقین

که چون سیّد و سرور کاینات‌شد از عالم بی‌دوام و ثبات

ز حرف وصایای خود این سخن‌بیان کرد بر میردین بوالحسن

که از بعد من تیغرا برمدارکه سری نهان است در ذوالفقار

بنام من آید بعالم یکی‌ز نسل تو با شاه مردان علی

بنص کلام خداوندگارعدو را بدست ولایت سپار (b ۸۲)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶۷ چنین گفت بر حیدر آن ذات پاک‌برون رفت ازین عالم و آب و خاک

جهان پرورا وقت آن شد کنون‌که هم نام پیغمبر آید برون

دهد از ولایت جهانرا رواج‌ستاند ز اقلیم سبعه خراج

بحکم نبی و ولی آله‌تو شاهی هست آن ولایت پناه «۱»

جز از آل یاسین کسی در جهان‌نباشد در آفاق صاحب قران

چو معروض شد مدعا در سخن‌نهم مهر خاموشی اندر دهن

ز آب و هوای زمین و زمان‌همیشه بود تا بهار و خزان

بلطف خدا و ولی و رسول‌دعا را بود تا نظر در قبول

بهار بقای شه شیعیان‌بود سبز تا دور آخر زمان

چو برگ خزان دشمن شاه دین‌سرافکنده گردد بروی زمین

یکی را اجل سر برد در کفن‌یکی را کشد تیغ شه جان ز تن

محبان شاه از قضا و بلابود جملگی در پناه خدا

چو شد نامه فتح عالی تمام‌اشارت به ساقی شد از بهر جام

سراپای آن معنی دلپذیرچو بشنید گیتی پناه از وزیر

سپاس تمامی بجان آفرین‌رساند و رساندش ز جان آفرین

بدان زور و بازوی کشورستان‌که شد خان خانان شاه جهان

تمام سپاه شهنشاه دین‌زبانرا گشادند بر آفرین

ز گلبانگ شادی و طبل ظفرسپهر معلق شد از جا بدر

ز کوس بشارت سه روز و سه شب‌مشخص نشد ساعت روز و شب

ز آرایش بزم و آوای رودبشورش درآمد سپهر کبود

ز صوت غزلخوان و از رقص جام‌ز شب تا سحر از سحر تا بشام

(۱). این مصرع چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶۸ چنان شد که از لوح دل حرف غمز می شسته گردید از بیش و کم

ز تأثیر می فرق مردان جنگ‌بخوشخوانی مطرب و صوت چنگ

چنان گرم شد در هوای غزاکه در دستشان تیغ شد اژدها

ز سر حد لاهور «۱» تا قندهارز ترس سپاه شه کامگار

بچشم خلایق نمی‌رفت خوابز تب لرز اندیشه و اضطراب

سرانجام هندی بجائی رسیدکه هر یک اجل را بزر میخرید

به پیش بزرگان از این پیشترمثل بود حرف قضا و قدر

که باشد ز تأثیر لیل و نهارگهی پا بتخت و گهی سر بدار

کنون این مثل راست شد آنچنان‌که احسن برآمد ز کرّ و بیان

کنون رفت آوازه در هر دیارکه بگرفت شاه جهان قندهار

چو در جنگ غازی قضا برخوردسر هندی از تیغ هندی برد

ز روی حقیقت اگر وارسی‌به سرّ قضا ره نیابد کسی

در این کارخانه کسی پی نبردکه صد چون فلاطون درین فکر مرد (۹۲ a)

ز دست تخیل مخور گوشمال‌که شوریدگی سر زند از خیال

[مجلس بیست و ششم] ساقی‌نامه

اشاره

مغنّی بیا نغمه در کار کن‌ز احوال خویشم خبردار کن

که از مستی این می خوشگوارفتاد از کفم دفتر یادگار

بده نقل معنی که پیمان فکردهن تلخ گردم ز مضمون بکر

مگر کید هندویم از راه بردکه مستم ز صاف و کنم وصف درد

---

(۱). اصل: لاحور.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۶۹

پاسخ شاه عباس به امامقلی خان در باب فتح هرموز

کنون بشنو ای شیعه از نقل خاص‌که یابد ز وی روح چندین خواص

که چون قلب فیاض شاه جهان‌شد از فتح شهر جرون شادمان

رساننده مژده را از عطانوازش نمود از زمین تا سما

شد از خلعت «۱» پادشاهی چنان‌که مشهور شد در تمام جهان

پس از لطف احسان شه تاج‌بخش‌ز احسان دیگر بدو داد بخش

که از خان بما چون رساندی خبرز ما نیز بر خان چنین مژده بر
که گر تو گرفتی جرون از فرنگ‌مرا ملک موروثی آمد بچنگ
ترا با فرنگی بسی رزم‌هاست‌که رزمش بماننده اژدهاست
تو تا شهر بصره نیاری بدست‌بسوداگران فرنگی شکست «۲»
بیک نامه‌ی فتحی از قندهارمراد خود از همت خان برآر
چو بشنید از خسرو کامیاب‌چنین حرف خاصی ز روی صواب
دلش تازه شد چون گل برگ ترکه گردد شکفته ز باد سحر
خوشا آن سعادت که از خسروان‌بیابد کسی دولت جاودان
که وارث بوارث رساند خبرکه از شاه دین یافت جدم نظر
نباشد اگر لطف پروردگارنگردد کسی صاحب افتخار
ز شاهان نظر یافتن در جهانز تأثیر لطف خداوند دان
کسی یابد اندر زمانه مرادکه از خوان خدمت گشاید نماد
ولیکن کسی بیدلیل امیدچو قدری بمقصد نخواهد رسید

[بیان حال]

بیا ایدلیل ره صادقان‌مرا راهی از صدق بنما عیان

---

(۱). اصل: خلعته.

(۲). ظاهرا پس از این بیت افتادگی وجود دارد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷۰ همیشه زبانم ز غم بسته است‌وجودم ز سر تا بپا خسته است
هراسانم از صحبت روزگارندارم جز از غم کسی دستیار
نه خود را بجائی توانم رساندنه صبری که بتوان بیکجای ماند
از آن داده‌ام دل بفکر سخن‌که آسوده گردد از آن جان و تن
چو باغ سخنرا نباشد خزان‌ازین پس من و گفتن داستان
مرا شد چو پیر سخن رهنماروم باز اندر سر مدّعا

[مجلس بیست و هفتم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقیا کامران کن مرابیک جام باده جوان کن مرا
چنان باده در کام جانم بریزکه غم از دلم رو نهد در گریز
برغم زمانه زمان تا زمان‌بکش باده در پای آب روان
ز افسوس عمر گذشته چه سودبآینده هم کی توان شاد بود

ز ماضی و مستقبل روزگارمزن دمدمه «۱» حال کن اختیار (۱۳ a)

کسی وارسد گر باحوال خودز کف کی گذارد دم حال خود

مغنی بکش می بزن عود رامده از کف ای «۲» نقد موجود را

که بسیار حرف بیهوده گفتز سودای بیهوده در خاک خفت

چه خواهد گذشتش بهار شباب‌درین فصل در گشت گلشن شباب

وگرنه در آن برگ‌ریز خزان‌نه گل هست و نه شورش بلبلان

بکش می که باز این کهن روزگارجوان شد بدور شه کامگار

---

(۱). اصل: دم دم. دمدمه- آواز، گفتگو، نغاره و دهل.

(۲). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷۱

صفت پیشکش کشیدن ناظر خان سکندر نشان به قصد حضرت صاحب قران در دار السلطنه اصفهان

بصبحی که در شام آن صبحگاه‌نمود از فلک طاق ابروی ماه

دل حاجی از بهر طوف حرم‌بمقصد رسید اندران صبحدم

بمحرم شدن جمله محرم شدندبعفو گناهان مسلم شدند

گروهی بدرگاه شاه نجف‌رساندند خود را ز بهر شرف

گروهی ز خاک شه کربلاکشیدند در دیده چون توتیا

ز مشرق زمین تا بمغرب زمین‌که بودند مردان جق اجمعین

ریاضت کشان ره اعتقادرسیدند هر یک بکام و مراد

گروهی سوی قبله گاه دعاکه باشد علی ابن موسی رضا

ز بهر مرادات دنیا و دین‌بکردند بهر یک طواف از یقین

در آن آستان ملایک مکان‌که باشد ز جان قبله راستان

گروهی هم از صوفیان صفادر آن آستانه بکردند جا

چو اول صفی بود و آخر صفی‌بلاشک بهر جاست حاضر صفی

گروهی هم از مجمع غازیان‌که هستند یکرنگ شاه جهان

کشیدند صفرا بدرگاه شاه‌که آن قبله باشد جهانرا پناه

بیک صبحدم شد دو خسر عیان‌یکی شه یکی آفتاب جهان

مراتب را ببین از کجا تا کجاست‌که خورشید خاور چو بر پای خاست

چو چشم از براز فلک برگشادبپای شه دین و دنیا فتاد

لب کوس دولت چو در خنده شددل مرده از خنده‌اش زنده شد

چو گلبانگ طبل مبارک زنان‌به پیچید در ششدر آسمان

سکندر هنر، خان با عدل و دادز لوح دل خویش خالی گشاد

که گردد صفی خان بساعت روانز بهر سلام شه کامران

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷۲ بود شاه هرموز را با سپاه‌بدرگاه شاه ولایت پناه

دگر شاه برّ عرب کز پدررسیده به او شاهی بحر و بر

صفی خان چو حاکم بود در جرون‌شود آن دو شاهزاده را رهنمون

فرستاد خان معلی جناب‌بر وارث ملک افراسیاب

چراغ دل و دیده خاندان‌که باشد صفی خان خان زمان «۱»

نه در عهد بهرام و نی شه طغان‌کسی داشت یاد از چنان شه طغان (۴۳ b)

نمودی برنگی به پیش نظرکه گردد نمایان طلوع سحر

جهانجو از آن پیشکشها که دیدطغان را بشاه جهان دل کشید

طغانشاه هرموز «۲» را شه بخواندببالای دست مبارک نشاند

دگر ارمغانها ز اهل فرنگ‌که آمد بگاه غزاوت بچنگ

اگر وصف تصویرشان سرکنم‌جهان سخن را مسخر کنم

چه حاجت بسحر آفرین سخن‌که کاری کند در زمین سخن

که از صنع صانع ببندد زبان‌کند وصف نقاش نصرانیان

ولی تا کند شاه عالم پناه‌بچشم تماشا زمانی نگاه

لبی صنعت کار اهل فرنگ‌ز تصویر و ناموس و توپ و تفنگ

بچندین تجمل بچندین اساس‌که گفتم ز روی قرین و قیاس

بچندان درآمد به پیش نظرکه راهی توان برد از آنجا بدر

ز بس کز درو بام نقش جهان‌بهم خوطه خوردی تماشا کنان

---

(۱). ظاهرا دنباله این بیت در متن دچار افتادگی شده است.

(۲). در اصل «هر مرغ» آمده که می‌تواند تصحیف هرموغ و هرموز باشد. لازم به تذکر است که منطقه هرموز به موغستان نیز موسوم است، لذا در متن به هرموز تصحیح شده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷۳

[مجلس بیست و هشتم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقیا تا کشم خامه راکنم نقش‌بندی این نامه را

می وحدتم گر رساند دماغ‌طلسمی ببندم درین چارباغ

که هر کس درین باغ چون پا نهدچو گوهر بشب روشنایی دهد

آغاز جنگ برّ عرب و ... «۱» صفی قلی خان عالی نسب

ز تأثیر تقدیر روز نخست‌قضا این چنین بست عهدی درست

که در زیر این طاق فیروزه رنگ‌چو غازی بکافر در انداخت جنگ

پرآوازه شد چارطاق سپهرز شیر علمها بترسید مهر

چو شد پرچم نیزه‌ها آشکارز انجم زره پوش شد روزگار

برآمد چو از نای ترکی فغان‌بهم خورده شد ششدر آسمان

ملک در فلک بر دعا لب گشادکه گویا ز محشر قضا مژده داد

سراپای دریا سیاهی گرفت‌تماشا ز مه تا بماهی گرفت (۵۳ b)

چو تکبیر خوان خواند تکبیر جنگ‌درافتاد از تخت دولت فرنگ

بساطی شد آراسته در جرون‌که جوشیدی آتش ز گرمی خون

بدریا چو عکس سنانها فتادسنان «۲» شد نهنگ و بساحل افتاد

گذارا چو شد غازی از روی آب‌بماهی نگر چون فتاد اضطراب

سر خان خانان لشکرشکن‌ندادی امان گر ز خون ریختن

برآشفتی از موجه دریا چنان‌که سیلی زدی بر رخ آسمان

گر انصاف داری بگو آفرین‌ببازوی شیران «۳» که از تیغ کین

---

(۱). یک کلمه ناخوانا.

(۲). چنین است در اصل.

(۳). در حاشیه متن «شیری» آمده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷۴ تواند که از یاری دادگرکند خانه خصم زیر و زبر

چو از خصم حرف امان سرزندبساط عداوت بهم برزند

بفرموده گامگار جهان‌عدو را گذارد بامن و امان

چنین مهربانی درین روزگاربود شیوه شاه دلدل سوار «۱»

جهان دار عالم ز سرّ پدربخان چون خبر داده کرد این اثر

وگرنه ز کفار ناپاک دین‌شدی ارغوان رنگ روی زمین

سخن بشنو از پادشاه جرون‌که چون لطف حق شد بوی رهنمون

دو دولت نصیبش شد از یک جهادچو بودش بآل علی اعتقاد

یکی آنکه از قهر و لطف فرنگ‌بدادش نجات آن یل فتح جنگ

دوم اینکه آن صفدر بت‌شکن‌نظر کرد بر وی بوجه حسن

رساندش به جائی سرانجام کارکه آوردش اندر بر کامگار

بدیدار شد کامران نظرکه بنشست اندر سر کنج بر «۲»

به پیش آمدش روزگارش ز غیب‌چنین رطبه‌ای یافت کارش ز غیب

که گفته چنین میر دیوان خان‌بداماد خود یوسف پهلوان

که تا شاه هرموز را با اساس‌درآورد از درگه التماس

بگردن در افکند تیغ اجل کشید از دوسو دستها در بغل

سر اندر سر تخت سینه نهادبدرگاه عالی بپا ایستاد

چو خانزمان دید شاه جرون‌بوی شد ز لطف کرم رهنمون

بگفتش که ای نامدار کریم‌توئی زاده خاندان قدیم

مرادی که اندر دلت راه یافت‌دو صد شکر کز لطف اللّه یافت

تو تا کی کنی با گروه فرنگ‌شب و روز از بهر تجار جنگ

(۱). شاه دلدل سوار در واقع علی (ع) است، اما اشاره به «این روزگار» در مصرع نخست سراسر بیت را مبهم می‌سازد.

(۲). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷۵ پس از چندی روزی ز صاحب علم‌که خانش بود مثل جمشید جم

روا نشد رقم سوی خان در زمان‌بدین بکر مضمون از ان کامران

که هستند از آنسوی برّ عرب‌سگی چند از نهروانی لقب

که در نزوه و بهله دارند جای‌تمامی عدوی شه اولیای «۱»

بخونریزش آن گروه لعین‌بکوش از سر صدق در راه دین

که باشد مرادم همین در جهان‌ز کار تو ای خان کشورستان (۶۳ a)

بباید که برّ عرب را بجنگ‌بگیری چو هرموز از اهل فرنگ

پس آنگه بر آن قوم بد اعتقادبزن خویشتن را تو چون شمع و باد

بدریا نیابی گر از موجه راه‌ز کعبه برو تا بدان مرزگاه

مثل مانده از رهروان هنرکه یکساله دیرآئی از پل گذر

مکش منت از رحمت بحر و برکه مشتق بود راحت از زور و زر

در انداز کشتی ببحر گران‌بیفکن بدشمن امان الامان

که هستند اعرابیان با فرنگ‌همیشه یگانه چو بحر و نهنگ

در اول قدم رو بنه بر زمین‌درین ره بدرگاه جان آفرین

پس آنگه روان کن عنان مراددرین ره بکوش از سر اعتقاد

بفیروزی روز من یاد کن‌بهمت دل خویش را شاد کن

مکن خوفی از کشتی و بادبان‌که در دست اقبال داده عنان

بود پهلوان گر بدریا فرنگ‌سپاه تو هستند فیروز جنگ

ترا از پدر مانده نام‌آوری‌که او داشت بازوی زورآوری

بلندیّ اقبال ایا نامور‌بنام من از غیب بر کرده سر

دهم من چو بر جنگجوئی رضابرآرد قضا دسترا بر دعا

بسختی و سستی تنومند «۲» باش‌رسد هر چه از غیب خرسند باش

(۱). مراد دشمنی خوارج با امام علی (ع) است.

(۲). اصل: نیومند.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷۶ چنان کن که از دادخواهی و پنددرآری سر خصم را در کمند

گر از پند و رایت کشد سر عرب‌یکی کن بچشم همه روز و شب «۱»

بپاداش این دستبرد گران‌که شرش نیابد بوصف بیان

جرون و تمام دیار جرون‌کز استنبلش «۲» شهرت آمد فزون

بود بر صفی خان مسلم تمام‌که او هم بود واجب الاحترام

ازین پس بود مهر او کارگربحکم دیار جرون سربسر

ز راه رضایش رود هر که دربه یغما دهندش سر و مال و زر

اساسی ز بهرش جدا کن ز جاه‌که تا شهرتش سر برآرد بماه

سپاهش معین کن از مرد جنگ‌که دایم غزاوت کند با فرنگ

که در طالعش دیده اختر شناس‌جلالی زیاد از قرین و قیاس

صف‌آرا و دانا و صاحب هنردلیر و توانا و زیبنده فر

کرم پیشه مثل پدر در جهان‌جهانگیر چون رستم پهلوان

چو پردازی از کار و بار پسردرآور به بر «۳» عرب سر بدر

چو رفت این چنین امری از شاه دین‌جهان شد ز نو چون بهشت برین

ز یمن شه و لطف پروردگاربیک صبحدم شد دو عید آشکار

یکی شادی سیر و دور هلال‌بتعظیم و تکریم نحویل سال

دویم طرح بزم یل ناموپدر وار از بهر قدر پسر (۶۳ b)

برومندی طالع نامجوی‌نمودش چنین از در غیب روی

کنون وقت آن شد ایا ناموركه خود را رسانی بصاحب ظفر

بپاداش همراهی غازیان‌نظریابی از شاه صاحب قران

نچندان محبت بوی کرد خان‌که وصفش توانکرد در داستان

---

(۱). منظور آنکه روز و شب را بر ایشان یکسان و سیاه کن. جنگنامه کشم و جرون‌نامه متن ۱۷۶ آغاز جنگ بر عرب و... صفی قلی خان عالی نسب ..... ص : ۱۷۳

(۲). استنبل- استانبول.

(۳). اصل: ببر.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷۷ بود هر که یکرنگ آل امام‌بود جایش اندر دل خاص و عام

که هر جانب اقبالش آوازه بردكه شه بر صفیخان جرون را سپرد

اساس شکوهش بجائی رسیدكه دستوریشرا عطارد گزید

عطارد چو ره بر حسابش بزدوزارت به خواجه هدایت سپرد

تمام سر و سروران دیاربعزم سلام آمدند از دیار

کشیدند صف از دو جانب سپاه‌چو اختر که گیرد پس و پیش ماه

برسم جهاندیدگان جهان‌طبقهای خوان آمد اندر میان
یکی از زر مغربی پر شده‌یکی پر ز فیروزه و در شده
یکی پر ز لعل و ز زر سفیدکه چشم جهان بین نظیرش ندید
یکی چیده در وی ز شاخ نبات‌که جان‌بخش بودی چو آب حیات
ز خوانهای نقل و شکر بی‌شمارکشیدند در مجلس نامدار
نچندان ز نعمت شد آراسته «۱»در آن مجلس و بزم آراسته
که ساقی تواند که تاب آوردبیابد رهی تا شراب آورد
در آنباغ مجلس ز مه پیکران‌گرفته بکف رطلهای گران
مغنّی ز هر گوشه نغمه سرای‌بطرزی که ناهید رفته ز جای
نوا در مذاق نوازندگان‌چنان کام‌بخش و چنان دل‌ستان
که تاب شنیدن کسی را نبودز بس بود سوزش بآوای رود
درانجا که برخواستی بانگ کوس‌بدادی قضا بر لب کوس بوس
چو واقف نبودی کس از سرّ بزم‌حذر کردی از روز بازار رزم
ز ذوق و صفا عالم پر فسادنمی‌دادی از سرّ فردوس یاد
لب نازنینان گیسو کمندز می بود لعلی چو قرمز پرند
بسی ارمغان کامد اندر میان‌دو چندانِ دیگر ز سرکارِ خان

---

(۱). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷۸ بیفزود بروی نظارت پناه‌درآورد در نزد جمع سپاه
پس از صرف آن نعمت بیحساب‌شب آمد بمیدان و رفت آفتاب
چو بر شاه انجم درآمد شکست‌شب قیروان در سیاهی نشست
کواکب بجویائی قرص مهر «۱»دویدند بر چارطاق سپهر
ز مه مشعل افروز شد آسمان‌چو مشعل کش شاه کشورستان
به انجام چون سیر انجم رسیدرخ صبح صادق ز مشرق دمید
ز تقدیر رونق ده روزگارچنین رفت در طالع نامدار
کز آغاز هفته ز بهر اوجاغ‌طلب کرد همت ز شاه چراغ (۷۳ a)
سر حلقه صوفیانرا بخواندکه تا رسم توحید بر جا رساند
پس از ذکر توحید و صدق نیازبیاری فرمان ده چاره ساز
علیخان خلیفه اوجاغ امیرمهیا نمود از یقین ضمیر
چو او را ضمیر از ازل بود صاف‌در آندم که ویرا بریدند صاف
ز مولد گهش چشمه‌ای شد عیان‌که جاریست تا دور آخر زمان
بتدبیر آن صاحب قدر و جاه‌جدا شد چو نواب را دستگاه
دگر باره از نعمت بی‌شماربمجلس رساندند بی‌انتظار

چو از مایده کار خود ساختندپس از بزم در رزم پرداختند

[مجلس بیست و نهم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقیا دادم از می بده‌می صافم از ناله نی بده

که تا می زعافم «۲» بجوش آوردنوای نیم در خروش آورد

مگر گردم آسوده از نام و ننگ‌کزین زندگی جانم آمد به تنگ

---

(۱). اصل: ماه مهر.

(۲). زعاف- مهلک، کشنده.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۷۹ بدهر فنا نیست چون اعتبارز می دور عمر مرا سر بیار

چو از جسم خاکی نماند نشان‌بکش بر لب جو می و گل‌فشان

مدار زمانه چو با دست بادز تخت سلیمان بیاور به یاد

ز کردار خود نقش کاری بگیرز طرح سخن یادگاری بگیر

روانه شدن عساگر جنت مآثر خان کشورستان بجانب برّ عمان

بروز دگر صبح صادق نهاددر هفته روز را برگشاد

نمود از افق آفتاب بلندز روی فلک پرده را برفکند

ز تأثیر تدویر «۱» هفت آسمان «۲»جهان کهن گشت از نوجوان

لب آفتاب از برای مرادچو بر درگه شاه دین بوسه داد

کشید آنچنان طبل دولت فغان‌که گفتی عیان گشت صاحب زمان

ز غریدن کوس بانگ نفیرنفس شد گره در دل چرخ پیر

نبستش لب از نعره تا کرنای‌دل چرخ اطلس نیامد بجای

یل صف شکن خان رستم نشان‌که باشد چو رستم جهان پهلوان

چو تیرش عدو را هدف ساخته‌عقاب فلک شهپر انداخته

چنین رأی زد بر ضمیر منیرکهمانند خورشید اقلیم‌گیر

به یک سیر و دور مه و آفتاب‌کند ملک برّ عرب را خراب

مران ملکرا از گروه فرنگ‌بگیرد به نیروی بازوی جنگ

کند کارزاری در آن سرزمین‌که احسن برآید ز عرش برین

بهم خوردن خان دشمن شکارچنین داد در جنگجویی قرار

که در ملک مینای «۳» مینو سرشت‌پسندیده تخمی ز تدبیر کشت

---

(۱). اصل: تذویر.

(۲). در حاشیه متن، کلمه «اختران» آمده است.

(۳). اصل: میناء.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸۰ بمینا مقام اقامت گزیدکه تا لشکر از هر دیاری رسید

شرف نامه را چون بدست نیازبه پیچید بروی بزد مهر راز (۷۳ b)

بدست بشارت دهنده بلادپس از آنگه خداوند را کرد یاد

که یا رب بقرآن دین رسول‌بحق بزرگی زوج بتول

که کام دل غازیانرا برآربخیر آر انجام این کارزار

برخ چون برآورد دست دعابقاصد کرم کرد اسب و قبا

باسبی درآورد پای مرادکه در رفتن او بود چون ابر و باد

چنان گرم شد اسب فرخ نویدکه آواز پایش بگردون رسید

چنان راه را گرم رفتن گرفت‌که از لعلش آتش بجوشن گرفت

نکردی اگر رفع آتش عرق‌شرر بار گشتی بگردون شفق

بیکطرفه العین از آن سرزمین‌ز صبح دوم تا بوقت پسین

براه آمد و وانگه آمد فرودبدرگاه یزدان بکردش سجود

بباغی مرآن اسب را سربدادسر خود بزانوی راحت نهاد

چو بگشاد چشم جهان بین ز خواب‌سیاهی شد و شب بچشمش حجاب

ز بیم توقف چنان تاخت کردکه صبح از برایش کشید آه سرد

چو بشکافت پهلوی شب تیغ روزعیان شد رخ مهر عالم فروز

ز الغار شب کاروان تتاربرای فراغت بیفکند بار

ز ایمای قمچی «۱» و ضرب رکاب‌بیامد در آنجا که رفت افتاب

موذن چو کردش ادای اذان‌بکردش نماز و بگشتش روان

نهاده پی اندر پی دزد شب‌کز آن سر نمی‌تافتی یکوجب

چو او داخل شهر شیراز گشت‌حرامی شب از پیش باز گشت

---

(۱). قمچی- لغتی ترکی به معنای تازیانه است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸۱

[مجلس سی‌ام] ساقی‌نامه

اشاره

بجوش ای مغنی که دوران گذشت‌چو هیهات باشد ترا باز گشت

موذن بهر وقت بانگی رساندکه اندر سرای جهان کس نماند

مشو غافل از گردش روزگاربیا ساقیا می بگردش درآر

ز روز جوانی خود یاد کن‌دل خویشتن را ز می شاد کن

مغنی سماعی درآور بکارز تار مغنی دل از جا درآر

که چون در بغل گیردم خاک تنگ‌مبرّا شوم از همه نام و ننگ

بغیر از عمل در سرای جهان‌نماند در آثار آدم نشان

ازین ورطه چون جان نخواهیم بردکسی را نباشد نشانی ز مرد

صفت رزم غازیان قزلباش با ملک محمد پادشاه بر عرب و شکست اعرابیان در دست غازیان

فکندند از بس که توپ و تفنگ‌نزد هیچکس خویش را بر فرنگ (b ۵۵)

درآمد ز جا یوسف میر شکارچو شیری که خود را زند بر شکار

طلب کرد از شاه مردان مددپس آنگه بر آن قلعه خود را بزد

چو دیدند مردان که آن پهلوان‌درآمد بمیدان چو شیر ژیان

یکایک روان از قفایش شدندبدشمن بیکبار خود را زدند

چنان شد که آن کافران در حصارنشستند در خون خود لاله‌وار

ولی درد دشمن ز درمان گذشت‌کز ایشان بسی دشمن از جان گذشت

چو دیدند آن مردم بت‌پرست‌که در کارشان آخر آمد شکست

امان خواستند از بزرگان دین‌که ما را بود مدّعایی چنین

که یکبار دیگر بنواب خان‌فرستیم ما از جهان دیدگان

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸۲ که تا خان کند رحم بر جان مامگر برطرف گردد این ماجرا

ز سردار پنهان با غازیان‌شدند آن گروه لعین همزبان

که چون میر لشکر بما یار نیست‌کسی جان ما را خریدار نیست

رضا گر بود از دلیران جنگ‌سوی خان رود قاصدی از فرنگ

چو از اهل ایمان رضا یافتندسوی مقصد خویش بشتافتند

رضا شد چه حاصل زمیر سپاه‌دواجو روان شد سوی دادخواه

در آنجای پرخوف و دریای بیم‌بهم جنگجو دو سپاه عظیم

نهانخانه لشکر صف‌پناه‌به نقب «۱» اندرون بود در سیبه‌گاه

در آنجا که کفار بنشسته بودره رفتن و آمدن بسته بود

بقوم قزلباش از اهل فرنگ‌دمادم سخن رفتی از صلح و جنگ

نمی‌کرد قدرت کس از کافران‌که جوید صلایی بهم نام خان

ز بس بود در هم دل هر دو صف‌ز دریا نمی‌شد فغان برطرف

دو لشکر که در هم شود کارشان‌سراسیمه گردد زمین و زمان

بفکر دگر شد چه سردار خان‌فرنگی گرفتش رضا در زمان

سرلشکر خان هم اندیشه داشت‌که گوید چرا قاصدی برگماشت

من او را بکاری فرستاده‌امنه بر صلح‌جویی رضا داده‌ام

بآخر بتصدیق الصلح خیره صلح دادش به رهبان دیر

[مجلس سی و یکم] ساقی‌نامه

اشاره

بیا ساقیا بزمی آماده کن‌مرا مست پیمانه باده کن

---

(۱). اصل: بنقب.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸۳ چو دارم دلی در هم از روزگارمی راحت افزا بگردش درآر

که تا بی‌تکلف ز رطل گران‌کشم من به بطاق دو ابروی خان

مگر بزم او شادمانم کندکه یکبار دیگر جوانم کند

که تا اندرین روزگار کهن‌دمی شاد گردم ز مشق سخن

اگر مایه او نباشد بسرکجا یابم از جام و ساقی نظر

خاتمه داستان در نظر دوستان

در آرایش نظم این داستان‌سخن بین که چون میرسد بر زبان

ندانم که دادم درین باغ جای‌که می‌چینم از غنچه دلگشای

درین باغ نورس که افتاده‌امز قید غم دهر آزاده‌ام

چنان داده‌ام دل ببوی گلش‌که یادم نمی‌آید از سنبلش

خوش آندم که این دلگشا بوستان‌که چون باغ رضوان ندارد خزان

بسیرش درآیند در صبح و شام‌جوانان صاحب طبیعت مدام

یکی برگشاید چو بلبل زبان‌در آن خوش درآید بشور فغان

یکی استماعش کند اختیاریک گوش گردد یکی گوشوار

یکی کرد از نسخه وی سوادچو تاریخ کیخسرو کیقباد

خدایا بدادم برس ساقیاکه از زود رنجان دیر آشنا

چو مجنون بسی خاطر آزرده‌ام‌از آن با غم خویش خو کرده‌ام

میم ده ولی زان می بی‌خمارکه دلرا دهد صبر و جانرا قرار

که پیمانه غم ز خوناب فکربرون کردم از ملک معنای بکر

درین گفتگو «۱» بودم از ابتداکه از سرّ غیب و شهود خدا

---

(۱). اصل: گفتگوی.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸۴ ولایت ستان خان با عدل و دادکه یابد ز عدلش زمانه مراد

بهر جا که پای رکابش رسیدگلستانی از چتر دولت دمید
شکاری که از شاهباز افکندسپهرش ز روی نیاز افکند
چو چرخش «۱» زند خویش را بر شکارشود چرخ شوریده و بی‌قرار
در آن رزمگاهی که بنهاده پای‌بگردیده از ره سوار قضای
دلش جام گیتی نمائی بدادکفش چون محیطی بجود و جواد (۵۶ a)
بود یادگار یکی نامدارکزان شد جوان این کهن روزگار
از آن در بهشتش خدا جا بدادکه او داد مردی بدنیا بداد
ازو بود راضی خدای جهان‌که دولت نشد کم ازین خاندان
بسا ملک ویران که آباد کردبسا بنده‌ای را که آزاد کرد
یقین دان که ذات خدا داده راندان‌ کسی قدر غیر از خدا
زمانه اگر راضی از وی نبودنمی‌دادش اهل زمانه وجود
برزمی که اسب مرادش شتافت‌کس از پیش تیغش خلاصی نیافت
جهان یافته رونق از کار اوفلک نیز گردش ز پرگار او
ز ذکرش همین شمه‌ای یاد دارکه ذکر بزرگان بود یادگار
ز خوش ذاتیش بود و لطف آله‌که شد خان عالم بفرمان شاه
تو این معنی از نام آن نامداربجو تا شود حالتش آشکار
غرض از وجود زمین و زمان‌بود عمر و اقبال شاه جهان
بود شاه چون سایه کردگارنپیچد سر از رای او روزگار
سر سروران زیر فرمان اوهمه بنده خوان احسان او
ز خوان عطای شه دین بودکه روزی دارا و مسکین بود

---

(۱). چرخ- پرنده‌ای شکاری.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸۵ بمقصود او مهر گیتی فروزهمیشه درآید بمیدان زور
کسی در سرای جهان قابلست‌که بگزیده مرشد کاملست
نظر کرده شاه دین است خان‌که باشد مدار علیه جهان
رعیت پناها بلطفت پناه‌که بر دادخواهان توئی دادخواه
پناه غریبان و پشت یلان‌دوابخش درد ستم دیدگان
تو میزان عدلی درین روزگارز عدل تو باشد جهانرا قرار
مران زور بازوی فتح تراچنان داده قوت عطایی خدا
که در هر دیاری که کردی گذرگرفتی چو شهر جرون از هنر
ز تیغ و علم در تمام جهان‌اگر چه تو چون آفتابی عیان
ولیکن در ایوان چرخ بلندز اوصافت از گفته دلپسند
چنان بر ملایک درآورده شورکه می‌بارد از چشم خورشید نور

اگر چه ثنا خوان تو عالمیست‌مرا هم درین شیوه خوش عالمیست
که این داستان نزدت آید پسندسخن را رسانم بچرخ بلند
سر رشته داستان بیان‌که پیچیده باشد چو زلف بتان
دهم بر مسیحا که تا بر فلک‌کند ورد روحانیان و ملک
اگر ننگری بر سخنهای من‌چو ذره شود جزو اعضای من
برآید ز هر ذرّه‌ام آن خروش‌که برباید از قدسیان عقل و هوش
بدان قادری کز مقام جلال‌بود بی‌نظیر و عدیم المثال
بیکتائی آن قدیم عظیم‌که شد آفریده ز خشمش جحیم (۵۶ b)
بود بر تو ظاهر ایا رزمجوی‌که لافم من از رزم تو مو بموی
ز روز ازل قسمت این شد مراکه مدح و ثنای تو آرم بجای
ترا داده حق نصرت کارزارمرا فرصت وصفت ای نامدار
نکوشی بتربیّتم گر ز جودرود از دماغم بر افلاک دود
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸۶ من آن ناتوان مور درمانده‌ام‌که خود را کم از ذره‌ای خوانده‌ام
تویی آن سلیمان که هر صبح و شام‌ملک بر جبینت رساند سلام
بود این سخن مثل آن سرگذشت‌که از موریی بر سلیمان گذشت
چه حاجت بمدّاحی مادحان‌که ممدوح را رتبه باشد عیان
بود تا درین خانه خاک آب‌فروزند رخساره آفتاب
بقای تو از گردش ماه و سال‌نبیند چو مهر منوّر زوال
رسانی به الماس خونریز دست‌بخصمت ز خونریزیش آید شکست
بود بزم و رزمش بمقصد مدام‌بیاری شاه فلک احتشام
هزاران درود و هزاران سلام‌ز ما بر محمد علیه السلام
هزاران درود و دگر بر علی‌خدا را ولی و نبی را وصی
هزاران درود و هزار آفرین‌ابر آل اصحاب او اجمعین

[داستان کشته شدن امام قلی خان و فرزندانش]

همه چرخ گردون ز دستش ربودچنین است آئین چرخ کبود (۹۵ a)
بسا شهر یاران که بیتاج کردبسا خانه‌ها را که تاراج «۱» کرد
امام قلیخان عادل دگرطلب کرد او را شه نامور
اگر عزم پابوس آغاز کردچو شاهین شهباز پرواز کرد
برفت او بدرگاه شاه جهان‌بامید بسیار در دل نهان
مگر پادشه باز یاری کندکه بار دگر کامگاری کند
ندانست کین کهنه چرخ کبودبخواهد کلاه از سرش در ربود
که با سام و برزو و رستم چه کردکه از خاک جمله برآورد گرد

(۱). در جرون‌نامه داستان کشته شدن امام قلی خان از ابتدا افتادگی دارد و بخش‌های اولیه آن در اصل متن موجود نیست و از همین بیت آغاز شده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸۷ امام قلیخان صوفی دگربیامد بنزد شه نامور

به اخلاص یکدل شدند نزد شاه‌بگفتند کای شاه عالم پناه

که ما از سر و جان و دل بنده‌ایم‌غلامی شه را سرافکنده‌ایم

درین دهر ما نیکخواه توایم‌ستاده بفرمان و راه توایم

تن و خواسته زیر فرمان تست‌سر و مال و جانم همه زان تست

همه مال و اسباب ما سربسرفدا باد راه شه نامور

نداریم غیر از شه کامگارسر و مال و جانم براهت نثار

پسرها بیاورد چو شمس و قمربنزدیک شاهنشه نامور

که ما و پسرها همه از شهیم‌غلامان یکرنگ شاهنشهیم

صفی قلی خان خان دلیربیامد بدرگاه شاه همچو شیر

که گویی سلیمانست بایست بس‌نیابد بعالم چو او هیچکس

چو او نوجوان یکسواری نبودبچوگان چو گوی از دلیران ربود

دگر فتح علیبگ که سردار بودرخش همچو ماه ده و چار بود

قدش همچو سروی کشیده بباغ‌رخش شعله میزد بشب چونچراغ

برویش بدی همچو گلبرگ ترلب لعل بینیش چون شمع زر

که گویا که این آدمست یا ملک‌فروزنده از آسمان ... «۱»

کماندار بودی و شمشیرزن‌نیاید چنین گُرد در انجمن

بچوگان و کوی آنچنان مرد بودز مردان بسی کو ... «۲»

سواری سرافراز سردار بودگه رزم چون شیر در کار بود

بزرگی نویسنده با تمیزبنزدیک شاهش بدی ... «۳»

دریغ آن دل‌افروز «۴» چشم و چراغ‌دریغ آن چو شمشاد نازان باغ

(۱). یک کلمه ناخواناست.

(۲). یک کلمه ناخواناست.

(۳). یک کلمه ناخواناست.

(۴). اصل: دلفروز.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸۸ بدان تیغ زن چشم بد چون رسیدکه ناگاه گشت از جهان ... «۱»

همین بود گرد و همین بد سواراز ایران همین نام شد یادگار

ز سردار ایران نام‌آوری‌علی قلی بیگ بی «۲» سروری

قدش بود چون سرو در باغهادمیده بگرد رخش لالها

گلی نو ز بستان عالی نژادهنرمند و مردانه و پاکزاد

که گویی که ماهی ز که سرزده‌رخش شعله روشنی بر زده (۰۶ a)

دلیر سرافراز عالی تباربسی سهمگین بود و با گیر و دار

که گویی که بر زوی یل زنده شدبسی مردمان نزد او بنده شد

بشمشیر و تیر کمان‌دار بودکه در لشکری نام بردار بود

بزرگی ز نسل بزرگ زاده‌ای‌سپهدار ایران و آزاده‌ای

سپهدار ایران و آزاده‌وارنه روم و نه شام و نه ابر بهار

شب و روز بودی چو شیر شکاربرآوردی از جان کافر دمار

که صیدش بد از جان کافر بکارچه وقت شکاری ز هر رهگذار

بنزدیک شاهش گرامی بدی‌بعقل و کفایت تمامی بدی

فلک بین چه بازی‌گری ساز کردپدر با پسرها ز هم باز کرد

طلب کرد او را شه پاکزادامام قلیخان عالی نژاد

که از تو پسرهات راضی نیم‌بشمشیر تیزی سرانشان برم

چو از شاه بشنید خان این سخن‌یکی خوب پاسخ بیفکند بن

باو گفت کای مهتر نام جوی‌اگر کام خواهی تو آرام جوی

نه تاج کسی خواهم اکنون نه گاه‌نه نام بزرگی ز ایران سپاه

نه ایران بخواهم نه خاور نه چین‌نه خانی نه گسترده روی زمین

---

(۱). یک کلمه ناخواناست.

(۲). بی- در لهجه محلی به معنای بود است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۸۹ بزرگی که فرجام او تیرگیست‌بدان تیرگی بر بباید گریست

سپهر بلند ار کشد زین من‌سرانجام خشت است بالین من

مرا تخت ایران اگر بود زیرکنون هستم از تاج و از تخت سیر

سپردم به شاه این کلاه و نگین‌مدارید با ما شما هیچ کین

مرا با شما نیست جنگ و نبردنباید بما هیچ دل رنجه کرد

زمانه نخواهم به آزار شاه‌دگر دور مانم ز دیدار شاه

بجز کهتری نیست آئین من‌نباشد بجز مردمی دین من

چو بشنید شاه این سخن سربسربگفتارش اندر نیاورد سر

نیامد بگفتار خانش پسندنه از راستی دید آن خود پسند

بگفتش مکش کین سرانجام کاربه پیچاند از خون من روزگار

پسندی و هم داستانی کنی‌که جان داری و جان ستانی کنی

ترا باشد ایران و تخت نگین «۱»مرا بر در تو ببسته میان

بسنده کنم زین جهان گوشه‌ای‌به کوشش فراز آورم توشه‌ای

جهان چون شبی، ثاقبی، خون مریز «۲»مکن با جهاندار یزدان ستیز

سخن هیچ نشنید و پاسخ نداده‌مان خشم بودش همان تند باد

بدین گوشه «۳» با خود برآشفت گفت‌همه شب بدل گفت و می بر نخفت

اگر بیخ او نگسلانم ز جای‌ز تخت بلند اوفتم زیر پای

جهانا بپروردیش در کنارازین پی ندادی بجان زینهار

غضبناک شد شاه علم مداربگفتا ببرّند سرانشان بزار (۶۰ b)

بناگه بفرمود و جلاد راکه بفکن ز پا سرو آزاد را

بکش با پسرها تمامی بزاروگرنه برارم سرترا بدار

---

(۱). چنین است در اصل. حال آنکه می‌توانست تخت مهان باشد.

(۲). اصل: خونمریز.

(۳). گوشه- در جنوب ایران به معنای طعن و کنایه است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹۰ ز فرمان شاهش کسی چاره نیست‌بجز امر فرمان او چاره نیست

که از ترس جلاد نامهربان‌کشیدش ز قهر تیغرا از میان

ز قهر و ز لطف و ز فرمان شاه‌نیارد کسی گفت چون و چرا

در اول بکردند خان را هلاک‌سر نازنینش ابر روی خاک

پسرها دگر یک بیک سر زدندسرانشان بخون و بخاک برزدند

بینداخت بر خاک تیره روان‌تن نازنینش بخاک اندران

فتادند در خون و غلطان شدندز جان و ز دل زار و بریان شدند

امیدها بسی داشت در دل بسی‌ببردند حسرت بدل هر کسی

گذشتند از مال و از جان و دل‌برفتند تمامی ابر زیر گل

همه داغ حسرت ببردند پاک‌فتادند به خواری «۱» همه زیر خاک

به تنها بماندند زار و حزین‌برفتند ایشان بزیر زمین

بیک لا کفن پوش گشتند همه‌بریدند از مال دنیا همه

سپردند جانرا بجان آفرین‌کسی از اجل جان نبرده «۲» به بین

چنین است کردار چرخ بلندبدستی کلاه و بدیگر کمند

چو شادان نشیند کسی با کلاه‌بخم کمندش رباید نگاه

نه هر پادشاه و نه هر بنده راشناسد نه نادان نه داننده را

چو آن خان اعظم سفر برگرفت‌بزد دست و دامان مادر گرفت

که ای مهربان مادر شیرکی‌مبادا که از بهر من غم خوری

چون من کشته گردم تو بس شکر کن‌توکل بخالق کن و صبر کن

ز حال یتیمان بیچاره‌ام‌مشو غافل ای ناز پرورده‌ام

ز تاراج از دور آدم صفی‌ندیدست کس اینچنین داوری

(۱). اصل: بخاری.

(۲). اصل: نبرد و.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹۱ پدر با سه فرزند چون آفتاب‌بکشتند و کردند شهری خراب

مبادا باحوال مادر دگربخاک سیه بر نهادند سر

سر آن سه کشور چو آمد برش‌جهان تیره شد پیش چشم و سرش

بزاری گرفتند اندر برش‌چو دیدند پر خون سر و افسرش

حرمها گرفتندش اندر کنارهمی خون ستردند از آن شهریار

چو مادرش با دختران روی خان‌پر از خون بدیدند رخ زعفران

چنین چو بدیدند احوال دون‌پسرها فتاده بخاک و بخون

بزد دست و پیراهنش چاک کرددل و دیده پرخون و نمناک کرد

سر و دیده بر دوش فرزند نهادکف پاش بر جان و دل وا نهاد

بشد هوش پوشیده رویان اوپر از خون دل خورد مویان او

چو از بیهوشی باز آمد بهوش‌سراسر همه پر فغان و خروش (۱) ۱۶a ¬

همی گفت زاری گو پیلتن‌چه بودی که کردی تو ما را کفن

دریغ آن چهار مرد مردان گردکه هر یک بشمشیر برّان بمرد

جهانرا نکردی بجز نیکوئی‌چرا کرد با تو چنین بدخوئی

کجات آن سواری و صف ساختن‌کجات آن بهر کشوری تاختن

همی کشورت کز تو آباد شدبیاد تو هم دست بر باد شد

نه در بزم دینار بازی همی‌نه در رزم خنجر گدازی همی (۱۶ b(

نمودی بهرموز آئین خویش‌کشیدی ز هر کشوری کین خویش

کنونت بشد کار آراسته‌گذشتی هم از مال و از خواسته

(۱). در حاشیه سمت چپ این صفحه این چند بیت آمده است:

چرخا فلکا من از تو می‌خواهم دادداوی همه یادگان ما را بر باد

تا جمع بودیم قدر نمی‌دانستیم‌صد خاک سیه بر سر شهری باد [؟] [به اندازه یک بیت به علت مرکب گرفتگی ناخوانا]

[مرکب گرفتگی] کبودچند روز دگر نوبت ما خواهد بود

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹۲ بدی از دل و دست دریا و میغ‌یکی گشت خاکی کنون ایدریغ

دریغ آن دل جان و چشم و چراغ‌نخاک اندرون ماند از کاخ باغ

دریغا که بدخواه دلشاد گشت‌دریغا که رنجت همه باد گشت

جهانرا بکژی چو بشناختی‌چو تیر از میانش برون تاختی

کنون مادرت از تو گشته اسیرپر از درد و تیمار رنج ... «۱»

از امید نومید گشته بزاربخاک و بخون اندرون خوار و زار

غریب و نحیف و اسیر و نزاربخاک اندرون آن تن نامدار
بیفتاد بر خاک و چون مرده گشت‌تو گفتی روانش هم افسرده گشت
بهوش آمد و ابر نالش گرفت‌بدان پور کشته نیایش گرفت
بیاورد آن جامه شاهوارگرفتش چون فرزند اندر کنار
ز خون مژه خاک را لعل کردهمی گشت در خاک در خون بدرد
بپوشید بس جامه نیلگون‌همان نیلگون غرقه کرده بخون
بزاری بپوشید و برخواست غو «۲»همی گفت زاری جهاندار نو
جهان چون تو دیگر نبیند سواربمردی و گردی گه گیر و دار
نبیند دگر چون تو خورشید و ماه‌نه جوشن نه اسب و نه تاج و نه گاه
دریغ آن همه مردی رای تودریغ آن رخ و برز و بالای تو
که کند اینچنین کوه سنگی ز جای‌که افکند شیر ژیانرا ز پای
که کند آن پسندیده دندان فیل‌که آکند ازین موج دریای نیل
که خورشید تابنده را تار کردکه خان سرافراز را خار «۳» کرد

---

(۱). یک کلمه ناخواناست.

(۲). «غو» با «نو» قافیه شـده است، لذا می‌توان آن را تخفیفی از غوغا دانست، هر چند غو بر وزن شب به معنای بانگ خروش و غریو است.

(۳). چنین است در اصل.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹۳ که بنشاند این شمع افروخته‌کزو شد همه دودمان سوخته
کجا شد دل هوش آمین توتوانائی اختر دین تو
کجا شد برزم اندرون ساز توکجا شد ببزم اندرون ناز تو
کجا شد یلانی بر و یال توکجا خسروی برز و بالای تو
چه آمد برین تخمه از چشم بدکه بر بد کنش باد نفرین صد
بگشتی همه روی گیتی بدادبکردی همه رسم نیکو نهاد
نوشته چنین بد ورا از نوش «۱»سزد گر نه بینی تو از بد کنش
جهان سرگذشتست از هر کسی‌چنین گونه گون یاد دارد بسی
چو اندیشه دهر گردد درازهمی گشت باید سوی خاک باز
بدین رفتن اکنون بباید گریست‌ندانیم فرجام این کار چیست
یکی زود ساز و یکی دیرترسرانجام بر مرگ باشد گذر
دل و جان ... «۲» فتنه خرسند کن‌همه ... «۳» برومند کن
اگر آسمان بر زمین برزنی‌اگر آتش اندر جهان افکنی (۲۶ a)
بروز و به شب نوحه کرد و گریست‌پس از مرگ فرزند آنهم نزیست
سرانجام هم در غم او بمردروانش بشد سوی آنخان گرد

فلک اینچنین کارها می‌کندپدر از پسرها جدا می‌کند
پسرهای کوچک ز هم خوبترهمه بس لطیف‌اند و «۴» زیبا گهر
ز خان بود مانند شمس و قمرچنین آفریده یکی دادگر
همه بود چون غنچه نو دگربسی بود نازک ز گلبرگ تر
انیس پدر بد پسرها تمام‌شب و روز بودی گه صبح و شام
نباشد کسی را ز بهتر پدرپدر باشد ای نور چشم پسر

---

(۱). نوش- مخفف سرنوشت.
(۲). یک کلمه ناخوانا است.
(۳). یک کلمه ناخوانا است.
(۴). اصل: ز.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹۴ پسر نور چشم پدر بوده استپدر جان شیرین پسر بوده است (۲۶ b)
پدر بود ما را عزیز پدردریغا که دیگر ندیده پدر
کسی چون پدر نیست اندر جهانز قوم برادر ز خویش و کسان
عزیزی نباشد همه چون پدرهر آنکو پدر نیست ناید پسر
بفرمود آن شاه عالم پناه‌کنند روز ایشان چو درج سیاه «۱»
بفرمود تا چشم هژده پسربکندند با تیغ بعد از پدر
ز بهر پدر دیده بی‌نور شدهمه زار و غمگین و مهجور شد
فتادند در خاک تیره روان‌زدند آتشی بر دل و چشم و جان
که چشمست بی‌سر همی دیدگاه‌که بی‌چشم نه بیند کسی روی راه
شب و روز یکسان بود پیش اونه دشمن به بیند نه از خویش او
که چشم است از نور رب العزیزبه از چشم چیزی نباشد عزیز
فلک کرد ایشان بزیر و زبرپراکنده گشتند از یکدگر
پسرها ببردند بکرمان زمین‌بگشتند مهجور و زار و حزین
چل و هشت هندی محرم که بوددرون آمدند جامها چاک بود
چو آگه شدش مادر و خواهران‌از ایوان برفتند با دختران
برهنه سر و پای پر گرد و خاک‌بتن بر همه جامه چاک چاک
پذیره برفتند زاری کنان‌همه سر پر از خاک و مویه کنان
زنان از غلامان در آویختندهمی خون ز مژگان فرو ریختند
نه مادر پدر بود ایشان به پیش‌دلانشان همه کشته از درد و ریش
نه یاری نه غمخوار و نه مونسی‌باحوال ایشان مبادا کسی
همه مادران زار و گریان شدندز جان و ز دل زار و بریان شدند (۳۶ a)

---

(۱). ظاهرا «درج» در اینجا به معنای مار است که رنگ سیاه دارد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹۵ حرمهای عالی همه جامه چاک‌فتادند در خاک بسی دردناک

همه رویها را بناخن بکندهمه مویها را بدندان فکند

همه زار و گریان ز بهر پسرهمه چشمها گشته از خون تر

بسی نازنینان چو حور بهشت‌سر و موی ایشان ز عنبر سرشت

که بودند ایشان بمثل پری‌چو خورشید ماه و چو خود مشتری

که با جان خویشش برابر بدی‌چه گویم که از جانش خوشتر بدی

همه گیسوانرا بریدند زارهمه رویها را بکردند زار

بسی نازنینان سیمین بدن‌چو گل جامه کرده همه پیرهن

ز بهر یکی خان و بس نوجوان‌فتادند در خاک تیره روان

کنیزان رومی و گرجی تمام‌همه شیون خان تا صبح و شام

همه مردم شهر پیر و جوان‌بگشتند غمگین و زاری‌کنان

بزرگان خانان ایران زمین‌شدند نا امید و به شبها غمین

خروشان و زاران غلامان اوتحیر شده سرفرازان او

زمین و زمان چون خروشان شدندزن و مرد ایران غریوان شدند

جهان تیره گردید بر ملک فارس‌در ظلم بگشود بر شهر فارس

امام قلیخان عالی نژادسر و جان و مالش برفته به باد

انیسان تمامی غریوان شدنددو چشمان پر از خون افشان شدند

وکیل و وزیران که بودند یارشب و روز گریان چو ابر بهار

غلامان همه بخت برگشته شدفلک بر سرانشان چو پروانه شد

فتادند در خاک تیره روان‌پریشان احوال و زار و غمان

که گوی سرانشان همه کنده شدفلک بر سرانشان پراکنده شد

گرفتار نگردد کس از مهر شاه‌نیابد ز دنیا کسی روی راه

مگر شاه مردانش یاری کندوگرنه ز قهرش کجا جان برد

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹۶ چه فرمان یزدان چه فرمان شاه‌چنین است امری بدین روی راه

کسی سر بدرگاه شاه آوردرگ و ریشه‌اش از جهان برکند «۱»

امام قلی خان رستم نژادسر و مال و جانش برفته بباد

سر تاجداریش بیتاج شدچنین نامداری بتاراج شد

چنین نامداری ز دنیا گذشت‌سهی سرو باغی ز دنیا گذشت

فکندش به زیر زمین خوار و زارچنین است این چرخ را کار و بار

تن فیل زورش فتاده بخاک‌گرفته در آغوش آن چاک چاک

فتاده است در خاک تیره روان‌تن نازنینش شده ناتوان

گل روی او زعفرانی شده‌ز چشمانش نورش جدایی شده

فلک کرده او را چنین ناتوان‌ربودست جانش ز قالب روان

نیارد دگر کرد گفت و شنیدابر خاک تیره چنین آرمید (۳۶ b)

دریغ از چنین خان عالی نژاددریغ از بزرگی چنین پاک زاد

دریغ از جوانی و فرهنگ اودریغ از سواری و نیرنگ او

دریغ از چنین ترک «۲» درنده شیرکه بودی بهر جای مرد دلیر

سر و مال و جان کرد در راه شاه‌چنین است یکرنگ بودن بشاه

کجا رفت یراقات اسباب اوکجا رفت آنمال و اوقات او

کجا رفت آن قصر و ایوان اوکجا رفت آن باغ و بستان او

کجا رفت آنحالها چون بهشت‌که گوئی که عنبر در آنجا سرشت

کجا رفت آن سیرگاهان اوکجا رفت آن مجلس های و هوی

کجا رفت آنتاج آن گشت اوکجا رفت اقبال آن بخت او

کجا رفت آن رنگ چون ارغوان‌کجا رفت آنخان و بس نوجوان

---

(۱). چنین است در اصل.

(۲). چنین است در اصل که ظاهرا منظور امام قلی خان است که در اصل گرجی است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹۷ کجا رفت آن کوشش جنگ اوکجا رفت آن فرّ و نیرنگ او

کجا رفت آن مجلس آراستندکجا رفت آن جام می خواستند «۱»

کجا رفت آن خلعت رنگ رنگ‌که دادی بمردم بسی بیدرنگ

کجا رفت انعام مردی اوکه دادی بمردم بسی بیدرنگ

بزرگان هر ایل و ایماغ «۲» اوهمه صد تمن بود انعام او

دگر وقت بخشش سقرلاتهاکمر خنجر و خلعت و زربفها

چه خلعت ز مخمور «۳» ابریشمی‌به نزدش چو کرباس باشد یکی

بدادی بلشکر تمامی بسی‌بکردند تحسین بر او هر کسی

کجا رفت آن کارها ساختن‌کجا رفت آن مجلس «۴» آراستن

کجا رفت آنجنگ و آن گیر و دارکه با کافرانش بدی کارزار

کجا رفت آنشوکت جاه اوکجا رفت آنمرد غوغای او

فلک آخر الامر با وی چه کردبیک لاکفن باز در خاک کرد

جهان پر از فن ندارد وفاهمینست کارش جفا بر جفا

بجز از خداوند کس یار نیست‌بغیر از محمد شفا خواه نیست

الهی تو روحش روان شاد دارمقامش بهشت برین را سپار

که تاریخ عالی چنین یاد دارکه در سال بد چلّ و سه و هزار

سخن نام رستم بکرده بلندکه چون پهلوانان مردان بلند

اگر حرف من جای دارد شکست‌ز دست فلک غم بدل بسته است

امیدم چنانست از مؤمنانز هر حرف عیبم بدارند نهان

---

(۱). چنین است در اصل حال آنکه آراستن و خواستن صحیح است.

(۲). در اصل «انعام» آمده است امّا در حاشیه به صورت ایماغ تصحیح شده است.

(۳). مخمور- مست. شاید منظور شاعر نوع و بافتی خاص از پارچه ابریشمین باشد.

(۴). اصل: آنمجلس.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹۸ سخن نام مردان مشهور کردسخن عالمی را پر از نور کرد

سخن یادگار بزرگان بودسخن یادگار دلیران بود

چو استاد گلکار جای بنانشاید که بی‌آب سازد سرا

دعا گو حسن نام شد آشکارغلامیست از حاکم نامدار

که انعام بخشم ز مردان بودبالطاف لطف بزرگان بود (۴۶ a)

بگفتم چو این داستانها تمامز ما بر محمد علیه السلام

هزاران درود و هزار آفرینز ما باد بر سید المرسلین

هزاران درود و هزاران تحفز ما باد بر روح شاه نجف

هزاران درود و هزاران سلامز ما بر محمد درود و سلام

هزاران درود و هزاران هزارز ما باد بر صاحب ذو الفقار

هزاران درود و هزار آفرینبر آل و بر اصحاب او اجمعین «۱»

چه شد گر مخالف برای خلاف‌بتو روی پیچیده دارد چو کاف (۴۶ b)

الف وار اگر ناید اندر نظرز تیغ تو از پا درآید بسر

نظر با تو دارد چو شاه جهانچه منّت ز بدخواهی دشمنان

زمانه به یوسف چو شد در نفاق‌بدو کرده لطف خدا اتفاق

کسی چون تو فرمانروا غیر مهرنبرده بسر در سرای سپهر

مدامت بکامست ساقی و جام‌همیشه بود روزگارت بکام

شه دین پناهت مدد کار بادبهر کار یزدان ترا یار باد

---

(۱). دو سوم از بخش پائین صفحه پاک شده و بجای آن با خط متفاوت با متن آمده است: [فی المرثیه] و یازده بیت است که اشاره به مصائب اهل بیت دارد و در پایان این بیت آمده است:

خدا سفید کنی نامه خداوردی‌شکسته بال بود ذرّه عاجز مسکین در نتیجه به این ترتیب دنباله مطلب بریده شده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۱۹۹

تعلیقات و توضیحات

بسیاری از واژه‌های به کار رفته در جنگنامه کشم و داستان جرون نیاز به توضیح و تشریح دارد و از آنجائی که در آن عصر چنین واژه‌هایی کاربرد فراوانی داشته است و شاید بسیاری از آنها هم اکنون در معنای تاریخی آن به کار نمی‌روند و یا کاملا از فرهنگ

واژه‌های معاصر حذف شده‌اند، در این بخش به ترتیب حروف الفباء درباره بسیاری از واژه‌های مهم توضیح داده می‌شود. در ضمن اشعاری که این کلمات در آن به کار رفته نیز ذکر شده که اشعار جنگنامه کشم با واژه «ک» و ذکر شماره در پایان هر مصرع مشخص شده است و بقیه اشعار از داستان جرون است.

آب کرنگ

چو معلوم شد بر سپاه فرنگ که نواب رفته به آب کرنگ (b ۳۱)

یلان باز در کار آب کرنگ کمربند خود را ببستند تنگ (a ۴۱)

پس از هفته‌ای خان فیروز جنگ کمر بست در کار آب کرنگ (b ۰۲)

شب و روز با لشکر فتح جنگ کمر بسته در کار آب کرنگ (b ۱۲)

قرار یکی حوض داد از دو سنگ که در وی روان بود از آب کرنگ (a ۲۲)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۰۰

کرنگ، کورنگ، یا کوهرنگ نام رودخانه‌ای جاری در کوههای زاگرس که هم اکنون با چند تونل به همین نام بخش بزرگی از آب آن به زاینده رود سرازیر می‌شود. این طرح برای اولین بار در دوره شاه عباس صفوی مطرح و برای حفر تونل اقدام شد که به نتیجه نرسید. «اسکندر بیگ منشی» درباره «آب کرنگ» آورده است:

«آب کورنگ دو چشمه است یکی به این نام موسوم و یکی را چشمه محمودی می‌نامند که از جبال ولایت حد اصفهان به جانب جنوب بیرون آمده از نهر مقعّر به طرف کوه گیلیوه و خوزستان رفته به شط العرب می‌پیوندد و آنچه در این عهد مسموع گشته گویند هر دو چشمه از بلندی به پائین ریخته یکی می‌شود. برابر زاینده رود صفاهان است و از منبع تا شط العرب زمین از هر دو طرف ارتفاع عظیم دارد و هیچ زمینی را شرب نمی‌نماید و منفعتی به مزروعات آن حدود نمی‌رساند. حضرت شاه جنّت مکان اراده نموده بوده که آن آب را به دار السلطنه اصفهان آورده مضاف زاینده رود گرداند.» (اسکندر بیگ منشی، عالم آرای عباسی، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۵۶۸).

آب جوار در تذکر مسیر لشکرکشی امام قلی خان از شیراز به هرموز جنگنامه کشم بدان اشاره می‌کنند.

این محل در سه منزلی مسیر جهرم به لار واقع است.

۱۹۵ رسید او چو بر منزل آب جوارعقب آمدش خان گردون وقار (ک) انگریز/ انگلیس انگریز صورت ضبط انگلستان در متون تاریخی فارسی است. از دوره مغول این واژه را در متونی چون جامع التواریخ رشید الدین فضل اللّه همدانی می‌توان دید. از آنجا که اتحاد انگلستان و اسکاتلند و نیز تکوین پادشاهی متحد بریتانیای کبیر مشتمل بر انگلستان

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۰۱

و اسکاتلند و ایرلند مربوط به زمانهائی است که نسبت به واقعه فتح هرموز متأخر است (ر. ک. رسول خیراندیش و سیاوش شایان، ریشه‌یابی نام و پرچم کشورها، انتشارات کویر، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۲) لذا در جنگنامه کشم نام این دولت به صورت انگریز یعنی صورت اصلی و سیاسی دولت انگلستان با مرکزیت لندن آمده است. اما طرف اصلی دولت ایران در قضایای فتح هرموز کمپانی هند شرقی انگلیس بوده که در آستانه قرن هفدهم با فرمان ملکه الیزابت اول تأسیس شد و عنوان دقیق‌تر آن شرکت تجار لندنی که با هند شرقی داد و ستد می‌کنند، بوده است. کمپانی هند شرقی به مانند کمپانی مسکوی که از طریق روسیه با ایران عصر صفوی مرتبط شد، از طریق اقیانوس هند به ایران رسید و طی توافق با دولت صفوی جاسک را مقر اولیه خود ساخت. سپس علیه پرتغالیان با شاه عباس متحد شد و در قضایای فتح قشم چنانکه در جنگنامه کشم آمده همکاری کرد. اما در قضایای فتح هرموز، علیرغم قراردادهای منعقده حضوری مشخص نداشت و لذا در جرون‌نامه هم ذکر چندانی از آن نیست. این نکته می‌رساند که ورود این

خبر در منابع که انگلیسی‌ها در فتح هرموز نقش داشته‌اند اساس درستی نـدارد و بیشتر متکی به منابع اروپایی است. عدم تعهد شاه عباس به توافق سیاسی که با کمپانی هند شرقی انگلیسی داشت نیز به همین عدم دخالت انگلیسی‌ها در فتح هرموز باز می گردد و لذا موجه است.

برتری سیاسی و نظامی ایران در قضایای هرموز و نیز بی‌نیازی از همراهی کمپانی هند شرقی موجب شد پس از فتح هرموز انگلستان به اهدافی که برای خود در پی حذف پرتقالی‌ها در خلیج فارس مدنظر داشت دست نیابد.

در جرون‌نامه این نام به صورت انگلیس آمده است.

اندلیز

هم از انـدلیز و هم از انگلیس که آرنـد از هر متاع نفیس (b ۰۲) اندلیز و ولندیس دو نام عمومی است که در عصـر صـفویه به هلند اطلاق می‌شده است.

(عالم‌آرای عباسی، پیشین، ص ۱۸۰)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۰۲

اقلید- تنگ براق

ز اقلیـد تا پای تنگ براق‌نمودند با لشکری اتفاق (b ۳۳) اقلید(Eghlid) نام بلوکی در شـمال اسـتان فارس است و چون بر دروازه فارس قرار داشـته و نقطه کلیـدی برای گشودن این ایالت محسوب می‌شـده است آن را کلیـد یا اقلید نامیده‌اند. میرزا حسن حسـینی فسائی درباره آن می‌نویسـد: «محـدود است از جانب مشـرق به بلوک ابرقوه و از جانب شـمال به توابع اصـفهان و از جانب مغرب به بلوک سـر حد چهار دانگه و سر حد شش ناحیه و از جانب جنوب به بلوک قونقری، هوای این بلوک مایل به سردی است، آبش از قنوات، شـکار دشتی آن آهو و گورخر و خرگوش و کبوتر است» (حسـینی فسـائی، میرزا حسن، فارس‌نـامه ناصـری، تصـحیح دکتر رستگار فسائی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۱۲۳۸). تنگ براق که سرچشمه رود کر است در جنوب اقلید واقع شده است.

امامقلی خان امامقلی خان فرزنـد الله وردی خان فرمانروای فارس، فرمانـده عالی ایرانیان در جنگ با پرتغالی‌هاست. جنگنامه کشم و جرون‌نامه او را با عناوینی چون نواب، خان، قلی علی، نواب خانی، نواب عالی، نواب علیا در جهان مخاطب می‌سازد:

۱۱ علی‌رغم حاسد ز لطف آله‌بگو مدح نواب انجم سپاه (ک)

۱۲ اللهی که خان عدالت شعارسلیمان دهر و فلک اقتدار (ک)

۴۲ رسید این خبر چون بآب کرنگ‌بنوابعالی که آمد فرنگ (ک)

۴۳ بجنبید نواب عالی بقهربفرمود بر لشکر آرای دهر (ک) نیز در وصف رستم یکی از دلاوران ایرانی:

۱۲۸ بدوران بسی سال و ماهش بودنمکهای خانی حلالش بود (ک) نیز در وصف یکی از پیروزیهای ایرانیان:

جنگنـامه کشم و جرون‌نـامه، متن، ص: ۲۰۳ به اقبال نواب عالی با عـدل و دادمسـلمان شـکست فرنگی بـداد (ک) نیز در شـرح بیان شکست کپیتان تمر و طلب امان توسط شاه قلی بیگ

۲۴۵ بنواب خان التماسم بکن‌ازین بند و زندان خلاصم بکن (ک) نیز در اشاره به رسیدن امام قلی خان به مینا:

۲۵۱ چه نواب علیا به مینا رسیدفرستاد سردار پیشش کلید (ک) و در دنبال:

۲۵۳ به اقبال نواب عالی بشدکه این قلعه از گبر خالی بشد (ک) و باز در دنبال:

۲۵۵ چو مژده بنواب عالی رسیددو رخسار او همچو گل بشکفید (ک) و در شرح صدور دستور حمله به هرموز:

۲۶۰ به فرمان نواب با عز و جاه‌روان گشت با لشکر و با سپاه (ک) نیز از او با صراحت هنگام تهدید فرمانده پرتغالی (کپیتان تمر) از

سوی شاه قلی بیگ سردار ایرانی چنین یاد کرده است:

۱۹۱ بود اسم پاکش امام‌قلّی علی بد علیه السلام (ک) در داستان جرون آمده است که شاه عباس او را «صاحب نظر» لقب داده است

ترا کرده یزدان عالم نظرکه شه کرده نام تو صاحب نظر (b ۰۱) شاه قلی بیگ

ورا نـام نیکو بـدی شاه قلی‌کمر بسـته شاه مردان علی (ک) سـراینده جنگنامه کشم او را بیک‌زاده (بیگ‌زاده، بیت ۴۹) معرفی کرده است. در اغلب موارد جنگنامه کشم او را سردار مخاطب ساخته است:

۲۴۹ بده روز سردار مردانه‌وارگرفت قلعه و برج را با حصار (ک) و در دنبال وقتی که امام قلی خان به مینا رسید:

جنگنـامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۰۴ ۲۵۱ چو نواب علیا به مینا رسیدفرسـتاد سـردار پیشـش کلید (ک) و نامه‌ای که امام قلی خان به شاه قلی نوشت:

طلب کرد آنگـاه یـک خـامه‌به سـردار بنوشت یـک نامه (ک) نیز او را به مطلق سـردار مخاطب ساخته است. از جمله هنگامی که از کپیتان تمر خواهان تسلیم کشم بوده است:

۱۷۴ دگر باره سردار از روی دردبشاه ولایت قسم یاد کرد (ک) ایاغ: مأخوذ از ترکی، به معنای جام، ساغر و کاسه شرابخواری

یکی را چو گل اندر این چارباغ‌کند تازه از رنگ بوی ایاغ حافظ

یکی چون باده پرستان صراحی اندر دست‌یکی چو ساقی مستان به کف گرفته ایاغ بادلیچ

فکندند از بادلیچ و تفنگ‌ز هر دو طرف همچو تیر خدنگ (a ۴۴)

غرابی پر از باده لیچ و تفنگ‌غرابی ز خفتان و چرم پلنگ (a ۱۵)

به قلعه جز از بادلیـچ و تفنـگ‌بود الفی از توپ کار فرنگ (b ۷۲) بادلیـچ: نوعی از توپ که آلت جنگ است. ظاهرا بادلیـچ معرب بـادلش ترکی است که به معنی توپ است. در فرهنـگ آننـدراج آمـده است در فرنگی کلمه بادلیـچ به زیـادتی «ها» نیز می‌گوینـد، نوعی از توپ قـدیم است. لفظ مذکور هندی است مأخوذ از بادل به معنی ابر که در فارسـی مفرس شده چه در کلام شـعرای ایرانی که به هند آمدند دیده نشده است. تشبیه توپ به ابر از بابت غرش هر دو است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۰۵

(در روضهٔ الصفا، ج ۸) «به خالی کردن توپ و بادلیـچ، غریو رعد بهاری در افکندند.» (گلسـتانه، ابو الحسن بن محمد امین، مجمل التواریخ گلسـتانه، به سـعی و اهتمام مدرس رضوی، دانشـگاه تهران، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۳). توپخـانه نادری را در قلعه کرمانشاهان که زیاده از هزار و پانصد توپ کلان و نیمکلان کوچک و بادلیچ و به قدر ششصد خمپاره کلان.

«رومیه درهای قلعه را بسته دست به انداختن توپ و ضرب‌زن و بادلیچ گشادند.»

(ر ک: عالم‌آرای عباسی، پیشین، ص ۱۰۴۲).

بختیاری

سر آب در بختیاری بودکه از صنع جبار جاری بود ناحیه‌ای بین استانهای خوزستان و لرستان و فارس و اصفهان است و چندین رشته کوه را شامل می‌شود و یکی از مهمترین رشته کوههای آن زردکوه است که در دامنه آن جنگلهای انبوه مشاهد می‌شود. آب و هوا در بخش شمالی آن سرد و در بخش‌های جنوبی آن گرم است. کوههای این ناحیه نیز غالبا بختیاری خوانده می‌شود.

برشه

زیاد از عدد بود و از حساب‌جز از برشه روی دریای آب (b ۱۴)

به یک برشه کان بود کوهی گران‌لبالب شده از هنر کافران (a ۹۳)

رساندند چون برشه را برکناربه هر نیزه‌ای یافت فرقی قرار (b ۹۳)

چو از سوختن برشه‌ها سیر شددر آب آنچه ماندش زمین‌گیر شد (۴۴ a)

چنان شد که از برشه و از غراب‌ره موجه شد بسته از روی آب (۱۵ a)

به یک برشه اسباب ظرف طعامز چینی و از لنگری و ز جام (۱۵ a)

به یک برشه از باده لعل رنگ‌که از بوی او بود دریا بجنگ (۱۵ a)

به یک برشه از نعمت بی‌حساب‌که هند و فرنگش ندیده به خواب (۲۳ a)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۰۶ به یک برشه از باده لعل رنگ‌که از بوی او بود دریا به جنگ (۲۳ a)

به یک برشه مملو ز ظرف طعامز چینی و از لنگری و ز جام (۲۳ a)

۶۳ چهار و دو ده توپ در قلعه داشت‌دگر شانزده توپ در برشه داشت (ک)

۳۷ سخن ختم کردی چو از قلعه‌اش‌دگر گوی از کلوبرشه‌اش (ک)

۳۸ کلوبرشه با دو دیگر غراب‌سه تا قلعه بودند در روی آب (ک)

۳۹ ز توپ و تفنگ کلوبرشه‌اش‌نمی‌رفت کس جانب قلعه‌اش (ک)

ز سنگینی برشه‌های گران‌در آن روی دریا شبی ماند خان (۲۳ a)

صد و ده غراب از غراب گران‌جز از جلبت و برشه بیکران (۳۵ a) بر اساس اشعار موجود به شاعر واژه برشه را برای نوعی کشتی به کار برده است اما در هیچکدام از متون دریائی و جغرافیایی این واژه دیده نمی‌شود و در فرهنگنامه‌های فارسی و عربی نیز موجود نیست. احتمالا شاعر از آنجایی که خود چندان آشنایی با فرهنگ دریا نداشته و منظومه‌اش را بر اساس شنیده‌ها و روایات حاضرین در نبرد نوشته است، این واژه را به شکل دگرگون شده‌ای به کار برده است. نیز به واژه «کلوبرشه» مراجعه شود.

برّ عرب

به برّ عرب قلعه‌ای کرد راست‌که تا انقلاب قیامت بپاست (۱۲ a)

به یک سیر و دور مه و آفتاب‌کند ملک برّ عرب را خراب (۷۳ a)

دگر شاه برّ عرب کز پدررسیده به او شاهی بحر و بر (۱۳ a)

به همدم فرستاد در دم رقم‌که در جنگ بَر عرب نه قدم (۱۳ a)

به زودی ز خان کرد همت طلب‌که تا آورد رو به بَر عرب (۲۳ b)

دلیل ره جنگ بَر عرب‌که بودی یکی میر عالی نسب (۴۵ a)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۰۷ ز بَر عرب تا به قشم و جرون‌روان شد ز قتل عدو سیل خون (۸۲ a)

دگر شاه برّ عرب کز پدررسیده به او شاهی بحر و برّ (۵۳ a)

نبودی گر از رای فرمان منز برّ عرب تا به ملک یمن (۴۳ b)

که هستند از آنسوی بر عرب‌سگی چند از نهروانی لقب (۵۳ b)

بباید که برّ عرب را به جنگ‌بگیری چو هرموز از اهل فرنگ (۵۳ b)

چو پردازی ار کار و بار پسردرآور به برّ عرب سر به در (۶۳ a) اصطلاح برّ عرب یا برّ العرب در مقابل برّ عجم یا برّ العجم از قرن نهم به بعد در متون جغرافیائی و تاریخی کاربرد وسیعی یافته است. تعیین دقیق محدوده اطلاق واژه «بَر عرب» ممکن نیست. اما به طور عام به سواحل جنوبی حاشیه خلیج فارس گفته می‌شده است. «حافظ ابرو» در قرن نهم هجری این واژه را به سواحل متصل به زمین عراق کنونی تا بحرین اطلاق کرده است (ر ک: حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، تصحیح صادق سجادی، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۸، ص ۹۰).

«ابن ماجد» دریانورد مشهور قرن نهم و دهم اشعاری عربی با عنوان «ارجوزه بر العرب و العجم فی خلیج فارس» سروده است که در آن به طور کامل به شرح جغرافیای مناطق این دو بخش پرداخته است. از محتوای اشعار او هیچ نشانی از مرزبندی خاصی بین جغرافیای این دو نمی‌توان بدست آورد. (ر ک: ابن ماجد، الفواید فی اصول البحر و القواعد، ترجمه و تصحیح احمد اقتداری، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران، تهران، ۱۳۷۲، ص ۹۸).

سیدی علی کاتب دریانورد مشهور ترک در قرن دهم هجری این اصطلاحات را چندین بار به کار برده است. او از بحرین به سمت عمان را برّ عرب نامیده است. (سیدی علی کاتب، مرآت الممالک، ترجمه تفضلی، بنیاد فرهنگ ایران زمین، تهران، ص ۴۴) و سواحل ایران را با عناوین برّ فارس (همان، ص ۴۳) و برّ عجم (همان، ص ۳۵) نامیده است. این اصطلاح تا دوره قاجاریه نیز کاربرد داشته است. (ر ک: محمد ابراهیم کازرونی،

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۰۸

تاریخ بنادر و جزایر خلیج فارس، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، تهران، ۱۳۶۷، صص ۵۳- ۵۲. همچنین سدید السلطنه کبابی، بندر عباس و خلیج فارس، تحشیه احمد اقتداری، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۹۰).

بزن- کوه سفید

ز حد بزن تا به کوه سفیدبه کیوان فرخنده اختر رسید بزن(Bezan(نام گردنه‌ای بین جاده باستانی لار به طرف جهرم و شیراز است که بسیاری از جهانگردان اروپائی از این مسیر عبور کرده‌اند. این جاده در عهد صفویه از رونق بسیاری برخوردار بوده است. بر فراز این گردنه آثار قلعه و باروهائی از دوره ساسانیان به چشم می‌خورد.

کوه سفید: نام رشته کوهی در شمال لارستان کنونی که قلعه‌ای به همین نام بر فراز آن قرار دارد.

بگ- بیگ سراینده جنگنامه کشم درباره شاهقلی بیک می گوید:

امیری، بزرگی و بگزاده‌جوانی بفعل و خدا داده (ک) نیز در وصف یکی از دلاوران ایرانی:

۱۱۸ چه گویم ز رستم بگ نامداربهنگام مردی در آن کارزار (ک) نیز یکی دیگر از دلاوران ایرانی

۱۲۹ دگر برج علی بیگ از روی دردکمر بسته‌ای همچو مردان مرد (ک) در نواحی جنوبی ایران بیک که لقبی ترکی به معنای بزرگی است به صورت بگBag تلفظ می‌شود.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۰۹

بندر در عزیمت سپاه ایران برای فتح قشم سراینده جنگنامه کشم به بندری اشاره می کند:

۵۶ برفتند و نزدیک بندر شدندبکشتی نشستند و معبر شدند این بندر در شبیخون خصم ویران می‌شود و در نتیجه راه دریائی سپاه ایران در قشم مسدود می‌شود.

بسوختند غراب و بندر همه‌به بردند کشتی و لنگر همه در جرون‌نامه این بندر کمبرو نامیده شده حال آنکه در جنگنامه کشم نامی از آن برده نمی‌شود.

بنکسار سراینده جنگنامه کشم ۴ می گوید که در دستوری که امام قلی خان پس از فتح قشم برای شاه قلی بیک فرستاد آمده بود:

۲۵۷ که اکنون روان شو تو مردانه‌واربکن تابع امر من بنکسار (ک)

۲۵۸ مسخر بکن بنکسار جرون‌بکن دشمن شاه را سرنگون (ک) نیز در جرون‌نامه آمده است:

سحرگه که از حکم پروردگارپراکنده شد لشکر از بنکسار (۱۴ b(

شدند باز بغراب و کشتی سوارنهادند رو جانب بنکسار

خبر داد از آن صحبت کارزارکه واقع شد اندر سر بنکسار (۶۴ a(

وگر حاجت اینست ایا نامدارکه از مال عالی بود بنکسار (۶۵ b(

در ایران زمین بلکه در هر دیاربلندست آوازه بنکسار (۵۲ a(

که خواهـد شدن بعد ازین بنکسارفرح بخش قوم تمام دیار (۸۲ a(ریشه این کلمه هنـدی است و به معنای انبار و مخزن آمده است. ابن بطوطه قدیم‌ترین کاربرد این واژه را به شکل معرب آن بنجسار در سفرنامه خود ذکر کرده است (ر ک:

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱۰

سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمـد علی موحـد، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۳۱۰) در فرهنگ اداری هرموز این واژه به معنای گمرک استعمال می‌شـده و در مکاتبات مختلف امرای هرموز این کلمه بارها به کار رفته است. «برای آن که اموال آنانرا هم بگیرد در بنکسـار مقیمشـان سـاخت» (ر ک: اسناد فارسـی، عربی و ترکی در آرشـیو ملی پرتغـال، جهانگیر قائم مقامی، منـدرج در مجموعه مقالـات سـمینار خلیج فارس، وزارت امور خارجه ایران، تهران، ۱۳۶۹، ص ۶۲۸) و «حال آن که مـدت پنـج سال شده که مـال به بنکسار کمتر می‌رسـد» (همان، ص ۶۶۰)، «جمیع مسـتوفیان و نوابـان بنکسار هم در آن نوشـته و فرسـتاده است» (همان، ص ۶۶۱).

قـائم مقـامی واژه بنکسـار را بر وزن بنکـدار تلفـظ کرده است در صورتی که بر اساس قیاس اشـعار مختلف داسـتان جرون تلفظ این کلمه بر وزن بنکدار)Bonakdar(صحیح نیست و بصورت بنکسار)Banksaar(درست می‌نماید. (همان، ص ۶۲۸).

پرتکال سراینده جنگنامه کشم شروع جدال میان ایرانیان و پرتغالیان را بدینگونه آورده است.

۱۹ چـو الف و ثلاـثین بـد از هجر سال‌بیامـد یکی لشـکر از پرتکـال (ک) پرتکـال نـام کشوری است که اکنون در زبـان فارسـی به صورت پرتغال و گاهی به غلط پرتغال بکار می‌رود. ریشه این واژه پورتوکالنسه است که به صورت پرتکال درآمده و از متون دوره صفـوی به همین صـورت در زبـان فارسـی وارد شـده است، چنـانکه در جنگنـامه کشم دیـده می‌شود. (ر. ک. رسول خیرانـدیش و سیاوش شایان، پیشین، ص ۱۱۷– ۱۱۶)

پرتکـال بـا دیگر ایالات شـبه جزیره ایبری طی نهضت «رکونکیستی» که منجر به بازپس‌گیری انـدلس (اسـپانیا) از مسـلمانان توسـط مسیحیان گردید رشد کردند. در سال ۱۴۹۲ میلادی که پایان حضور مسلمانان در اندلس بود دو ایالت کاستیل و آراگون در پی

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱۱

ازدواج ایزابل و فردیناند متحد شدند و تشـکیل کشور اسـپانیا را دادند، اما پرتکال مجزا و مسـتقل باقی می‌ماند. همان سالهای اواخر قرن پـانزدهم و اوایـل قرن شـانزدهم دریـانوردان پرتغـالی و اسـپانیایی بـه اکتشافـات بزرگ جغرافیـایی دسـت یافتنـد و چـون بیشـتر اکتشافـات پرتغالی‌هـا در مشـرق زمین و اکتشافـات اسـپانیایی‌ها در نیمکره غربی بود، لـذا با وساطت پاپ طی معاهـده توردسـیلاس (۱۴۹۴ م.) به نحوی جهان میان دو قدرت دریانورد اسـتعمارگر تقسـیم شد که از برزیل به سـمت شـرق نصیب پرتغال و از برزیل به سمت غرب نصـیب اسـپانیا گردد. در مشـرق زمین این خط تقسیم مبهم بود زیرا در آن زمان اکتشافات کامل نشده بود. لذا هر چند پرتغالی‌ها به ژاپن رسـیده بودند، اما چون ماژلان اسـپانیایی هم از طریق اقیانوس آرام به فیلیپن رسـیده بود مسأله مستعمرات آسیایی نیز بر رقـابت بین خانهای حکومتگر در اروپا افزوده شـد. تـداوم این کشـمکش موجب شـد در دوره فرمانروایی فیلیپ دوم (۱۵۹۸– ۱۵۵۶ م.)، که از سـلاطین قدرتمنـد اسـپانیاست و عصـر او و فرمانروای بزرگ قبل از او شارل پنجم (۱۵۵۸– ۱۵۰۰ م.) دوره برتری اسپانیا در اروپـا عنوان یـافته است، اسپانیا طی هجومی که به پرتغـال نمود، آن کشور را متصرّف شـد. فرصت تصـرف پرتغـال طی کشـمکش‌های درون خاندان که پرتغال دست داد و دول اروپایی بدین امر رضایت ندادند. علاوه بر مشـکلی که اسـپانیا برای تسلط بر پرتغـال در مناسـبات خویش بـا دول اروپایی داشت، با تمکین توأم با نارضایتی فرمانروایان مسـتعمرات پرتغال در آسـیا نیز روبرو بود. لذا در عصر شاه عباس اول که موضوع تسلط پرتغالی‌ها بر هرموز در جریان بود از نظر روابط خارجی و مسائل بین الملل طرفین

قضیه ایران و اسپانیا بودند اما در میدان جنگ ایرانی‌ها با پرتغالی طرف بوده‌اند. وضع پرتغالی‌ها در چنین شرایطی بسیار شکننده بود. همکاری کمپانی هند شرقی انگلیس با ایران نیز، هم مسئولیتی متوجه دولت انگلستان در قبال اسپانیا نمی‌ساخت و هم اینکه رویارویی یک شرکت انگلیسی با پرتغالی‌ها قلمداد می‌شد. این در حالی بود که در پی تحولات عصر ماری و الیزابت، انگلستان و اسپانیا در اروپا در حال خصومت به سر

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱۲

می‌بردند. وضع پرتغالی‌ها در مشرق زمین در چنین شرایطی بسیار بی‌ثبات و آسیب‌پذیر بود. پس از فتح هرموز توسط نیروهای ایرانی هر چند پرتغالی‌ها مرکز امپراتوری ماوراء بحار خود در مشرق زمین در گوآ جزیره‌ای در ساحل مالابار هندوستان را حفظ کردند و مواضع مهمی چون عدن، مالاکا، هنگ کنگ و امثال آن را داشتند اما رو به ضعف رفتند و در برابر رقبایی چون انگلستان و هلند متحمل عقب‌نشینی شدند. تصرف پرتغال بوسیله اسپانیا در این ضعف تأثیر بسیار داشت و هر چند سرانجام بار دیگر پرتغال استقلال خود را بازیافت و حتی کوشید در خلیج فارس موقعیت مناسبی بدست آورد اما دیگر اعاده قدرت سابق میسر نگشت. طی قرون بعد در حالت انزوا یا دنباله‌روی از سیاست استعماری انگلستان این کشور توانست متصرفات ماوراء بحار خود را حفظ نماید.

در آن لشکر مسقط و پرتکال‌هزاران هزار از برای جدال (۱۴ b(

ز ایران و توران و از روم و زنگ‌ز روسی و از پرتکال و فرنگ (۰۲ b(

که گفتارشان بود سحر حلال‌به رهبان دانشور پرتکال (۹۳ a(

گر انصاف داری زن پرتکال‌بود بر قزلباش جنگی حلال (۹۳ b(

که جنگ فراوان شه پرتکال‌به ملک یمن کرد در ماه و سال (۲۵ a(

بترسید از آن روز کز پرتکال‌به ملک یمن کرد در ماه و سال (۲۵ a(

تو بر پادشه پرتکالت منازکه او مثل کبک است در چنگ باز (۲۵ b(

چنین گر بود شیوه پرتکال‌که قنباره سازد ز کوزه سفال (۴۲ b(

یقین شد به هر قلعه‌ای کوتوال‌پس از کشتن لشکر پرتکال (۸۲ b(در قدیم‌ترین مکاتبه بین نائب السلطنه هند به نام فرانسیسکودو آلمید و خواجه عطا وزیر هرموز در سال ۹۱۳ ه. مدت زمان کوتاهی پس از ورود پرتغالی‌ها به شرق عنوان کشور پرتغال به نام پرتکال ثبت شده است. (جهانگیر قائم مقامی، پیشین، ص ۶۴۱) در دیگر مکاتبات اداری بین دیوانیان هرموز و پرتغال عناوین فرتکال و پرتغال آمده است. در

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱۳

متون عصر صفوی نیز عنوان «پرتکال» به طور عام کاربرد داشته است. (اسکندر بیگ منشی، پیشین، ص ۱۶۲۲- ۱۸۰۱).

پردود

خبر پرس از پردود از فرنگ‌که باشد به صلحش سری یا به جنگ (۷۵ b(احتمالا-این واژه تحریف شده کلمه پیر)Piere(یا پیتر)Piter(و داوید یا دیوید)David(است، نام عمومی یا لقب کشیشان مسیحی در این دوره «پادری» بود.

جبل اخضر

به کوه جبل اخضر اندر بهاربود چون نشابور چون سبزه‌وار (۹۱ b(در مغرب ناحیه عمان رشته کوههائی بچشم می‌خورد که امتداد بیشتر آنها شمال به جنوب است و آن ناحیه بوسیله همین رشته کوهها از صحرای بزرگ عربستان جدا می‌شود. در دامنه کوههای مزبور وادی‌ها و آبادی‌هائی به چشم می‌خورد که در بعضی از آنها کشت و زرع صورت می‌پذیرد. معروفترین این رشته کوهها جبل اخضر است که در ارتفاعات بلند هوائی معتدل دارد. از آنجایی که خاک سبز رنگ بیشتر وسعت این رشته کوهها را پوشانده به

جبل اخضر شهرت یافته است. ساکنین این ناحیه بیشتر از طایفه بنونبهان هستند و هم اکنون بیشتر این رشته کوه در خاک امارات متحده عربی قرار دارد.

جرون

تو این داستان جرون را تمام‌بنظم آور از لطف شاه و امام (b ۱۱(

شب و روز حیلت‌کشان از جرون‌کشیدند چون خانه بی‌ستون (b ۳۱(

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱۴ که هر سال باج و خراج جرون‌که از باج بغداد باشد فزون (b ۵۱(

ز قلب تعرض بیامد برون‌به یکبارگی مردمان جرون (a ۱۴(

که آن قلعه را چرخ زنگارگون‌جدا کرد از روی شهر جرون (b ۱۴(

برون آمدند از جرون در زمان‌فکندند خود را به بحر گران (b ۱۴(

ز دروازه شهر بند جرون‌بیامد سپاه فرنگی برون (b ۴۴(

چو غالب به قوم اراذل شدندبه شهر جرون جمله داخل شدند (b ۵۴(

ز احوال تسخیر شهر جرون‌که توفیق حق شد به ما رهنمون (b ۵۴(

صفی خان چو حاکم بود در جرون‌شود آن دو شهزاده را رهنمون (a ۱۳(

زمین جرون از سپه سربه‌سرچنان شد که موری نکردی گذر (b ۲۳(

شد از نیزه‌داران ز برنا و پیرزمین جرون بیشه پر ز شیر (b ۲۳(

چو داخل به شهر جرون گشت خان‌به لشکر در افتاد شوری چنان (b ۲۳(

بیامد ز دم ایلچی در جرون‌ز تیغ عدو جانش آمد برون (a ۳۳(

به شهر جرون گشت داخل سپاه‌به توفیق یزدان و اقبال شاه (b ۳۳(

تو گر شام داخل شوی در جرون‌من آیم به صبحی ز دریا برون (b ۳۳(

دل غازی جنگجو گشت شادکه خان زمان در جرون پا نهاد (b ۳۵(

سراپای عالم گرفته خبرکه شهر جرون گشت زیر و زبر (a ۸۵(

به شهر جرون خان صاحب قران‌به زد سکه پادشاه جهان (a ۶۲(

به فتح جرون شد چو حق رهنمون‌نه بت ماند و نه بتکده در جرون (a ۶۲(

حساب جرون گشت اعدای دین‌چو مهر سلیمان و دیو لعین (a ۶۲(

که چون قلب فیاض شاه جهان‌شد از فتح شهر جرون شادمان (a ۹۲(

که گر تو گرفتی جرون از فرنگ‌مرا ملک موروثی آمد به چنگ (a ۹۲(

نبودی گرش لطف حق رهنمون‌نه دورق گرفتی نه بر جرون (a ۵۳(

بساطی شد آراسته در جرون‌که جوشیدی آتش ز گرمی خون (b ۵۳(

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱۵ سخن بشنو از پادشاه جرون‌که چون لطف حق شد به وی رهنمون (b ۵۳(

چو خان زمان دید شاه جرون‌به وی شد ز لطف کرم رهنمون (b ۵۳(

جرون و تمام دیار جرون‌کز استنبلش شهرت آمد فزون (a ۶۳(

از این پس مرا داد کار اگربه حکم دیار جرون سربه‌سر (a ۶۳(نام قدیمی جزیره هرموز کنونی، جرون بوده است. در اصل این نام به صورت جرون(Jarun(و زرون(Zarun(تلفظ می‌شده است. مؤلف تقویم البلدان در سال ۷۳۲ ه/ ۱۳۳۱ م. درباره این جزیره

می‌نویسد: «زرون روبروی عمان است، زرون به فتح زاء نقطه‌دار و ضم را بی‌نقطه سپس واو و در آخرش نون است کسی که در این زمان آن را دیـده بود برای من نقل کرد که هرموز قـدیم بر اثر فتنه مغول ویران شـد و مردمش به جزیره «زرون» رفته‌اند. (ابو الفداء، تقویم البلـدان، ترجمه عبد المحمّد آیتی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۸۵) این جزیره تا پیش از سال ۶۹۹ ه./ ۱۲۹۹ م. از آبادی چنـدانی برخوردار نبوده هر چنـد جمعیت اندکی در آن می‌زیسـتند که شـغل بیشتر آنان ماهیگیری بوده است.)Tixiera ,p ۷۶۱.(در آسـتانه قرن هشـتم بهاء الدین ایاز پادشاه هرموز این جزیره را به عنوان دار الملک خود انتخاب کرد و شـروع به آبادانی و رونق آن نمود. اولین مسـافر خـارجی که از جرون دیـدار کرده، فردریـک اودوریک)Odrich Feredrich است که احتمالاـ در سال ۷۲۰ ه./ ۱۳۲۰ م. از این جزیره دیـدن کرده است. از این زمـان به بعـد نـام این جزیره هرموز شـده و اودریـک نیز آن را هرموز نامیده است.

) Yule, Henry, Cathay and the way Thither, teipei, ۶۶۹۱. V. ۲. p. ۲۱۱ (

پس از انتقال پایتخت به جزیره، شـهری بزرگ در ساحل آن ساخته شـد که آن را به نام قـدیمی جزیره، جرون نامیدنـد. قاضـی عبد العزیز نیمدهی از مورخین قرن نهم در طبقات محمود شاهی می‌نویسد: «واضح است که هرموز اسم ملک است و جرون اسم شـهری که اکنون مقر شوکت ملوک آنجاست (قاضی عبد العزیز نیمدهی، طبقات محمود شاهی، نسخه خطی، وقایع ۷۵۸).

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱۶

بنابراین از قرن هشـتم به بعد عنوان جرون به ناحیه شـهری جزیره اطلاق می‌شد و هرموز عنوان عمومی جزیره و توابع آن بوده است. ابن بطوطه که در سـال ۷۵۶ ه./ ۱۳۵۵ م. از این شـهر دیـدن کرده می‌نویسـد: «من نخست به هرموز جدیـد وارد شـدم که مرکز آن جرون نام دارد. جرون شهری است نیکو و دارای بازارهای خوب ....» (ابن بطوطه، پیشین، ص ۳۳۳).

مورخین و جغرافی نویسان بعدی نام این دو را در بسیاری موارد به اشتباه جابجا ذکر کرده‌اند و این امر به ویژه در نزد مورخین عصر صفوی بسیار رایج است. در متون پرتغالی نام این منطقه جروم)Jorum(آمده است، که در لغت به معنای «گرمسیر» است.

در مکاتبات اداری هرموز نام این جزیره زرون آمده است (قائم مقامی، پیشـین، صص ۷- ۶۵۶) اگر چه در بعضی موارد نیز با عنوان جرون ذکر می‌شود، اما مشخص است که مرکز شهری جزیره به صورت زرون استعمال و کاربرد گسترده‌ای داشته است.

جربادقان

دگر در محلاـت و جربادقان که هسـتند مردانشان پهلوان (۶۱ b(جربادقان)Jarbadeghan(معرب گلپایگان است و نام قـدیم‌تر آن را گربائیگان نوشته‌اند.

مقدسـی آن را جزء یکی از ولایـات خوزسـتان ذکر کرده و می‌نویسـد: «از رایگـان تـا گلپایگـان چهـل فرسـخ بیابـان است. (ر ک: مقدسی، پیشین، ص ۶۲۵) حمد الله مسـتوفی درباره این شهر می‌نویسد: «جربادقان از اقلیم چهارم است. بهمن کیانی ساخت و به نام خود سـمره خوانـد که در اول همای را سـمره گفتنـدی. دخترش آن را تجدیـد عمارت کرد و گلبادگان گفت. عرب معرب کردند جربادقان خواندنـد و هوایش معتـدل است و آبش از رودی که بـدان شـهر منسوب است و به قم می‌رود.» (حمـد الله مسـتوفی، نزهۀ القلوب، تصحیح لسترنج، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲، ص ۶۸)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱۷

جلبه

مبادا که دشمن بیابد ظفربرد جلبتان را ز میدان بدر (۰۲ a(

به دریای عمان چه خود را رساندبه جلبت نشست و به تعجیل راند (۶۴ a(

به حداک و جلبت نوازندگان گرفتند لنگر به امن و امان (۹۴ b(

صد و ده غراب از غراب گران‌جز از جلبت و برشه بیکران (۴۵ a)

جز از جلبت بی‌عدد صد غراب‌همیشه روان است در روی آب (۸۲ a) جلبه، جلبت، جلاب که جمع آن جلبان هم آمده است نام نوعی کشتی کوچک حمل مسافر و بار بوده است. این واژه را به اشتباه از ریشه کلمه انگلیسی جالی‌بوت Gally ( ) boat به معنی کشتی زیبا دانسته‌اند (ر ک: سدید السلطنه کبابی، پیشین، ص ۱۳۷ و ص ۵۰۵) بر اساس شواهد موجود این واژه پیش از ورود انگلیسی‌ها به خلیج فارس رایج بوده است. قدیم‌ترین منبع که از واژه جلاب بعنوان نوعی کشتی نام برده است کتاب الفواید اثر ابن ماجد دریانورد مشهور قرن نهم و دهم هجری است (ر ک: ابن ماجد، پیشین، ص ۱۵۱) همچنین در نامه‌ای که توسط محمد شاه هرموزی در سال ۹۲۸ ه. ق.

خطاب به امپراطور پرتغال نوشته شده آمده است: «... و بعد از آن در اندیشه جلبه گرفتن و فکر اندرون آمدن شدند.» (قائم مقامی، پیشین، ص ۶۶۱) این واژه در میان اعراب بومی خلیج فارس در آستانه قرن دهم رواج داشته است. در نامه‌ای از شیخ راشد از امرای عرب ساحل عمان به نائب السلطنه پرتغال در هند آمده است: «فانش دلب کرک مع شش جلبه به قلهات آمدند» (قائم مقامی، پیشین، ص ۶۸۸) ترکان عثمانی نیز در این دوره واژه جلبه را استعمال می‌کرده‌اند. در بخشی از سفرنامه سیدی علی کاتبی از دریانوردان مشهور عثمانی در قرن دهم آمده است: «بعد از آن باز به دریا آمدیم، در دریا به یک کاروان جلبه برخوردیم» (سیدی علی کاتبی، پیشین، ص ۴۴).

با این دلایل می‌توان گفت که این واژه ریشه عربی یا فارسی داشته است و پیش از ورود اروپائیان به خلیج فارس رایج بوده و نمی‌توانسته تحت تأثیر زبان لاتین کاربرد یافته باشد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱۸

چرخه‌چی

چو شد چرخه‌چی دستگیر اجل‌به تدبیر لشکر در آید خلل (۴۴ b) از مناصب اداری عصر صفویه است به معنای فرمانده لشکر، پیشرو و مقدمه الجیش است. در متون آن دوره از چرخچی گری و چرخچی‌باشی نیز یاد شده است. «امیر گونه خان به چرخچی گری معین گشت» (اسکندر بیگ منشی، پیشین، ص ۱۷۰۹) «سال سبع و تسع مائه به جنگ او متوجه شد و پیری بیگ روملو را چرخچی کرد» (ر ک: بوداق قزوینی، پیشین، ص ۲۱).

خانکار رومی

ز دود دل توپ و از بانگ سخت‌درافتاد خانکار رومی ز تخت (۳۵ a) خانکار مخفف خوندگار و خداوندگار است و در عصر صفوی لقب سلاطین عثمانی بوده است. «از این دولت روگردان شده نزد سلطان سلیمان خواندگار روم رفتند و او به اغوا و تحریک ایشان لشکر به دیار عجم کشید.» (ر ک: اسکندر بیگ منشی، پیشین، ص ۱۶۵۰).

و از جانب خواندگار حکم آمد که پادشاهان سرحد بر سر القاص رفتند.» (بوداق قزوینی، پیشین، ص ۱۱۸). با این حال منظور شاعر در اینجا فهمیده نشد که خانکار اشاره به چه چیزی دارد.

خان

شبی خان با شوکت صف‌شکن‌بعشرت نشسته به صحن چمن

به فرمان خان معلی جناب‌گذشتند لشکر ز دریای آب (۴۱ a)

پس آنگه چنین کرد معروض خان‌که ای بر تو امید خلق جهان (۵۱ a)

روان گشت پیک سعادت قدم‌به اردوی خان سکندر حشم (۵۱ a)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۱۹ جوابش چنین داد بر قوم عادکه خان رخصت صلح ما را نداد (۵۱ b)

که تا خان عادل چه گوید جواب‌به بخشش اشارت کند یا عذاب (۵۱ b)

به ما خان از این پس سرو سرور است‌که او در هنر مثل اسکندر است (۸۱ b) اگر چه صاحب جرون‌نامه در کاربرد القاب و عناوین دقت خاصی نداشته است و در بسیاری از موارد یک لقب یا عنوان را برای دو یا چند نفر به کار برده است اما از قرائن چنین برمی‌آید که عنوان خان لقبی بوده است که او نسبت به امام قلی خان اطلاق کرده است. (نیز ر. ک. امام قلی خان)

خرفقان

غزاوت کنان مجمع غازیان‌رسیدند در وادی خرفقان (۴۵ a) خورفکان(Khoorfakan) یا خرفقان شهری بندری در عمان ساحلی است. یاقوت حموی در معجم البلدان آن را خور بروص بهترین بلاد عمان دانسته است. بندری بسیار زیبا است و پیشرفت آب در خشکی خوری را به وجود آورده است که در میان دو بخش خشکی (فک) قرار گرفته است. پرتغالی‌ها این شهر را به زیبائی خیابانها و خانه‌هایش ستوده‌اند. آلبوکرک در اولین تهاجم خود در سال ۹۱۴ ه./ ۱۵۰۸ م. این شهر را به آتش کشید و مردم بسیاری از آن را کشت. آبادی و رونق آن هنوز برجاست و در زمان رضا شاه پهلوی پس از کشف حجاب، طایفه بزرگ حمادی که در بلوک کلات از توابع بندر لنگه می‌نشستند به این شهر مهاجرت کردند و بسیاری از اهالی این شهر از مهاجرین ایرانی ناحیه جنوب هستند.

خطه

دگر محطه و خطه را با لواچنان کرد کز منزل دلگشا (۰۲ a) خطه: یا خطّ ناحیه‌ای در سواحل جنوبی خلیج فارس منطبق با ابوظبی است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲۰

خمیس عرب

خمیس عرب چون در آنجا سرست‌پدر بر پدر چون سرلشکر است (۴۵ a)

سخن بشنو از روزگار خمیس‌که وی را چه آمد به نفس نفیس (۴۵ a)

خمیس از سیه کاری کار خویش‌در قلعه را بست و نامد به پیش (۴۵ a)

خمیس عرب با سپاه از حصاردرآمد به میدان به صد زینهار (۵۵ a)

چو سوی حصار آن دلاور بتاخت‌خمیس و سپاهش به خلعت نواخت (۵۵ a) شیخ خمیس بن سعید الرستاقی از امرای محلی صحار و نواحی ساحلی عمان در دوره تسلط پرتغالی‌ها بر هرموز و نواحی عمان است. (ر ک: تاریخ عمان المقتبس من کتاب کشف الغمهٔ الجامع الاخبار الامهٔ، سرحان بن سعید الازکوی العمانی، حققه عبد المجید حسیب القیسی، وزاره التراث القومی و الثقافه، سلطنه عمان، ص ۱۰۳) صاحب تحفهٔ الاعیان به سیرهٔ اهل عمان او را با عنوان خمیس بن سعید الشقصی الرستاقی. صاحب منهج الطالبین از زعمای عرب ناحیه رستاق در سواحل عمان نامیده است. (ر ک: تحفهٔ الاعیان به سیرهٔ اهل عمان، ابی محمد السالمی، المکتبه اشاعت الاسلام، دهلی، بی‌تا، ج ۲، ص ۷).

خواجه هدایت

عطارد چو ره بر حسابش ببردوزارت به خواجه هدایت سپرد (۶۳ b) خواجه هدایت: از دیوانیان عصر صفوی است. اسکندر بیگ منشی او را وزیر امیر غیب سلطان دانسته و از طایفه تاجیک شمرده است (اسکندر بیگ منشی، پیشین، ص ۲۶۱).

«خواجه هدایت الله که وزیر امیر غیب سلطان بود و در میان تاجیکیه اناقه ابلغ به او عنایت شده است.»

خوارج در وصف نبردهای سخت علیه پرتغالی‌ها در جنگنامه کشم سخن از خوارج به میان آمده:

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲۱ ۹۱ عجب جنگ آنروز مردانه کردز خرف خوارج برآورد گرد اما پیش از آن سراینده

جنگنامه از همراهی عده‌ای مسلمان با پرتغالی‌ها سخن گفته است:

بونـد اکثر لشکرش احمـدی‌بزر داده‌انـد دین خود از بـدی پرتغالی‌هـا ظاهرا دویست و پنجاه عرب تحت فرمان خود داشته‌اند که از ساکنین عمان بوده‌اند.

چون در آن سرزمین خوارج اباضی زندگی می‌کنند، سراینده جنگنامه آنان را به خوارج مخاطب ساخته است.

داود خان

ولیکن ز دوری داود خـان‌که او بـود در نزد شـاه جهـان (۲۲ b(داود خـان برادر امـامقلی خان و فرزنـد اللّه وردی خان از سـرداران معروف شاه عباس صفوی است که در جنگ هرات در شرق ایران از خود دلاوریهای بسیاری نشان داد.

چنین کرد اشارت به داود خان‌که شد وقت تاراج هندوستان (۷۲ a(اسکندر بیگ منشی از او به عنوان حاکم قراباغ یاد کرده است: «داود خـان برادر امـام قلی خـان به جای محمـد قلی خان قاجار امیر الامرائی قراباغ یافت» (ر ک: اسـکندر بیگ منشـی، پیشـین، ص ۱۸۱۲).

دبه (Daba)

از آن جا سوی دبه بشتافتنددر آنجا کلید ظفر یافتند (۴۵ a(

چو اندر حوالی دبه رسیدحرامی چند از فرنگی بدید (۹۱ b(دبه یا دبا ناحیه‌ای در بخش ساحلی عمان در شـمال خورفکان است و قریه‌ای آبـاد به همین نـام در مرکز آن وجود دارد. هم‌اکنون بخش‌هـای سـاحلی این منطقه بـا نـام عمومی دبا نامیـده می‌شود و جزء خاك امارت نشین فجیره محسوب می‌شود و در دو سوی آن

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲۲

منطقه کلبا و خورفکان قرار دارد (ر ک: سدید السـلطنه کبابی، تاریخ مسـقط و عمان، تصـحیح احمد اقتداری، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۰، صص ۸۳، ۳۴۱، ۴۲۹).

در بند بهمن

ز در بنـد بهمن که فصـل بهـاربود چون نشابور و چون سبزوار (۳۳ b(بهمن نام ناحیه‌ای در جنوب شـرقی قیرو کارزین از شـهرهای جنوبی فارس است. میرزا حسن حسینی فسائی، پیشین، ج ۲، ص ۱۴۲۹).

دشگون/ بندر کنگ

از آنجا روان شد به دشگون رسیدبه ایام سعد همایون رسید (ك)

روان شد ابر بندر کنگ تاخت‌در آنجا نشـست و بسـی کار ساخت (ك) دشگون که اکنون دژگان خوانده می‌شود، از نواحی استان هرموزگان است و بندر کنگ در چهار کیلومتری بندر لنگه قرار دارد.

دورق

دگر جانب دورق و شوشترروان گشت قاصد ز میر خبر (۶۱ b(

شد از دورق و رامز و بهبهان‌به فرمان خان جنس بی‌حد روان (۷۴ b(

نبـودی گرش لطـف حق رهنمون‌نه دورق گرفـتی نه بر جرون (۵۳ a(دورق نـام محـل و رودخـانه‌ای در خوزسـتان بوده است. این منطقه در قرن سیزدهم هجری به نام فلاحیه مشهور شد و اکنون نیز به همین نام است. حافظ ابرو درباره آن می‌نویسد:

«مدینه‌ای است از نواحی خوزستان و دو دورق است، علیا و سفلی و تا مدینه باسیان دو فرسنگ است و تا ارجان هژده فرسنگ و در این مدینه آثار قدیمی است از قبادین دارا ...» (حافظ ابرو، پیشین، ج ۲، ص ۹۸).

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲۳

مستوفی یزدی مورخ و جغرافی نویس عصر صفویه درباره آن می‌نویسد: «دورق محلی پرخوف و خطر است و بنا بر آنکه پیوسته اعراب اطراف و جوانب به آن ملک آیند و دست جرأت به غارت و تاراج مسلمانان دراز کرده و معترض احوال رعایا و ساکنان آنجا می‌شدند، حسب الفرمان خاقان گیتی‌ستان شاه عباس ماضی هادی خان بیگ عرب قلعه ساخته، سالها حاکم آن ولایت بود و الیوم دار الامان و تختگاه خوانین ذوی الاحترام است» (مستوفی یزدی، مختصر مفید، تصحیح سیف الدین نجم‌آبادی، و یسبادن، ۱۹۹۱، ص ۲۷۲) در متون قدیم این شهر را دورق الفرس به معنای دورق ایران گفته‌اند و در مسیر حجاج ایرانی قرار داشت که از کرمان و فارس به سوی حجاز حرکت می‌کردند.

رامز

شد از دورق و رامز و بهبهان‌به فرمان خان جنس بی‌حد روان (۷۴ b(رامز(Ramuz(مخفف رامهرمز(Ramhormoz(از نواحی خوزستان کنونی است.

مقدسی این شهر را به بزرگی و آبادانی ستوده است و در قرن چهارم آن را از نواحی بسیار پر رونق ذکر کرده است. (مقدسی، پیشین ص ۶۱۷) حمد اللّه مستوفی درباره آن می‌نویسد: «اورمزد بن شاپور بن اردشیر پایکان ساخت و رام هرموز خواند به مرور رامز شد. شهری وسط است و هوای گرم دارد. حاصلش غله و پنبه و نی‌شکر فراوان بود» (مستوفی قزوینی، پیشین، ص ۱۱۱). مستوفی یزدی نام این شهر را رامهرمز ضبط کرده است (مستوفی یزدی، پیشین، ص ۲۷۲) حافظ ابرو درباره آن می‌نویسد: «از قصبات اهواز است. گویند سلمان فارسی از اینجا بوده است. بعضی گویند از اصفهان است و در این شهر در قلب زمستان انگور و انار و نارنج بر درخت باشد» (حافظ ابرو، پیشین، ص ۹۹).

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲۴

سفره‌چی قرچغای

به ترتیب خان سفره‌چی قرچغای‌کمر بست از روی صدق و صفا (۹۲ b(سفره‌چی: از مناصب عصر صفوی است که به خوان‌دار و مقربی که طعام بر سر سفره بزرگان تقسیم می‌کرد اطلاق می‌شد. «عمر کدخدا را سهیل بیگ نام سفره‌چی حسین خان حاکم لرستان گرفته بود.» (اسکندر بیگ منشی، پیشین، ص ۱۶۶۱).

«محمد بیگ سفره‌چی استاجلو که به چایان سلطان ملقب است مرجوع شد.» (ر ک: قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان‌آرا، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳، ص ۲۷۲).

«سفره‌چی باشی سیصد و شصت تومان و پنج هزار و هشتصد دینار مواجب و تیول داشت» (ر ک: تذکرهٔ الملوک، تصحیح سید محمد دبیر سیاقی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۸، ص ۹۶).

سلطان بندر سوندوک

چو سلطان بندر خبردار شدبه دم قاصدش نزد سردار شد (۳۱ b(

که فرمان چنین داد خان زمان‌به سلطان سردار با غازیان (۹۱ a(

فرستاد سلطان ز نام‌آوران‌تنی چند از بهر قوت و روان (۹۱ a(

تمام بنادر ز مردان گردگرفت و به دست سوندوک سپرد (۱۴ a(

چو سلطان روان شد به سوی جرون‌ببین تا چه آمد ز بخت زبون (۳۵ a(

سوندوک چو این معنی از خان شنیدتو گفتی سرش بر ثریا رسید (۳۵ a(عنوان سلطان از عناوین اداری عصر صفویه است، امرای منطقه‌ای به ترتیب اهمیت شامل والیان، بیگلر بیگیان، خوانین و سلاطین بوده‌اند. (ر ک: تذکرهٔ الملوک، ص ۴). در تذکرهٔ الملوک آمده است: «سلطانهای هر سرحدی تابع خوانین همان سرحد می‌باشند.» (تذکرهٔ الملوک، ص ۴). در روضهٔ الصفا از سوندوک

سلطان به نام والی بحرین در سال ۱۰۴۳ ه یاد شده است (میرخواند، پیشین، ج ۸، ص ۴۵۴). در منابع صفوی نامی از

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲۵

سوندوک نیامده است و در جرون‌نامه در موارد مختلف از او با نام سلطان بنادر یاد شده است. سیلوا فیگوئروا سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس حاکم بندر گمبرون را الله وردی سلطان نامیده است. (ر ک: سفرنامه سیلوافیگوئروا، ترجمه غلامرضا سمیعی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۰۲).

سیبه) Siba(دکتر معین می‌نویسد: «این کلمه در اصل مغولی است به صورت سیبا و دیواری است که بر گرد شهر یا قلعه می‌کشیدند.» اما دهخدا بر این باور است که این کلمه ترکی است و به معنای خندقی است که در پناه آن جنگ می‌کنند و به غیاث اللغات و آنندراج استناد می‌کند.

اما مرحوم محمد تقی بهار (ملک الشعرا) در توضیح واژه سوگ سایه در این عبارت تاریخ سیستان مربوط به ایام حکومت امیر خلف ابو احمد بن احمد بن محمد خلف فرمانروای سیستان که: «در قمع اعدا و سفها و مخالفان و اهل شرک چنو کرد اندر ولایت او میان بیابان سیوک سایه پیش برد از آنکه بر بساط او.» (مؤلف ناشناس، تاریخ سیستان، تصحیح محمد تقی بهار، ص ۳۴۳) می‌نویسد: «... ظاهرا این سایه یا عبارتی که بدین شکل درآمده است به معنی امنیت بوده است. یعنی در بیابان ولایت او امنیت بیش از خانه و بساط او بود. و در این کتاب چند جا لفظ سامه بمعنی پناه‌گاه و محل امن است و محتمل است اصل این عبارت سیوک و سامه باشد. ولی سیوک در کتاب لغت دیده نشد و احتمال ضعیف می‌رود که سیوک اصل همان لغتی باشد که بعدها آن را سیبه گفتند یعنی جان پناه و خندق‌هائی که سربازان برای جلو رفتن بسوی دیوار قلعه بطریق مارپیچ می‌کنده‌اند. در این صورت بایستی با یای مجهول و واو مفتوح خوانده شود.» (همانجا، توضیحات بهار) با این توضیحات مرحوم بهار واژه سیبه را نمی‌توان اصلا ترکی دانست چنانکه تبدیل گ به ه در فارسی سابقه دارد مثل آبادگ که بصورت آباده در آمده است.

لذا سیوه نیز از سیوگ باید باشد. مرحوم محمد قزوینی در یادداشت‌های خود این واژه

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲۶

را به صورت سیبا آورده و به نقل از وصاف می‌نویسد: «بعد از آن اباقا خان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان از دشت قبچاق معلوم شد از این سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند» (یادداشتهای قزوینی، ج ۵، ص ۱۷۳).

واژه سیبه در جنوب ایران در مواردی به صورت سیوه Siveh تلفظ می‌شود و منظور دیواری است از سنگ و گچ که گرد بر گرد پشت بام کشیده می‌شود. این دیوار که معمولا ارتفاع زیادی ندارد به منظور جلوگیری سقوط از پشت بام و مجفوظ ماندن از دیده شدن در مواقع خوابیدن است. اما در مواقع جدال‌های درون شهر به صورت جان‌پناه و سنگر بکار گرفته می‌شده است. در متن جنگنامه کشم حصار دژ مانندی بوده که در پناه آن سربازان استقرار یافته استراحت کرده و می‌جنگیده‌اند. و بدین ترتیب غیر از اردوی اصلی سپاه بوده و به مواضع دشمن نزدیک بوده است.

در شرح اقدامات شاه قلی بیک برای تصرف قلعه پرتغالی کشم و ساختن سیبه برای استقرار نیروهای ایرانی:

۶۰ بکردند آن قلعه را در قبل‌بکوری آن کافران دغل (ک)

۶۱ جرو نقمه و سیبه پرداختندمسلمان و کافر بهم تاختند (ک) سپس بسیاری از جنگها در سیبه رخ داده از جمله هجوم‌های مکرر سپاه خصم:

۷۹ بناگه سر سیبه‌ها ریختندبسی فتنه و جنگ انگیختند (ک)

۸۰ چو در سیبه قمباره انداختندبسی مرد نامی برانداختند (ک)

۱۰۴ شنیدم که یک روز وقت سحرز سیبه برفتند لشکر بدر (ک) و در شرح دلاوریهای برج علی بیک:

۱۳ سر سنگ یک سیبه‌ای رانده بود که لقمان ز حکمت فرومانده بود (ک) و حمله دشمنان به او:

سه نوبت سر سیبه‌اش ریختندچو مردانه جنبید بگریختند (ک) در جرون‌نامه نیز آمده است:

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲۷ که تا ما به توفیق پروردگارز سیبه رسانیم خود بر حصار (۵۱ a(

ز نقب و ز سیبه به جهد تمام‌شب و روز و روز و شب و صبح و شام (۵۱ a(

به جائی ز سیبه سپه رفت پیش‌که بودی زمینش ز یک میل بیش (۵۱ a(

که از سیبه و نقب و توپ و تفنگ‌ز قنباره فرق قوم فرنگ (۶۴ b(

فکندی به سیبه هر آن کو نظرشدی در زمان جانش از تن بدر (۸۴ b(

به دم سیبه بستند مردم به سنگ‌نهادند سر را به پای تفنگ (۹۴ a(

گهی پیش سیبه ز تعجیل کاردویدی ز هر سو به پای حصار (۳۳ a(

در آن دوره‌ای قلعه چون ماه نوبه سیبه دوانی همه گرم رو (۳۳ a(

فرنگی به سیبه فکنده نظروز آن نقب پرشور و شر بی‌خبر (۳۳ a(

به نقب و به سیبه جهان پهلوان‌به مردانگی کرد کاری چنان (۲۵ a(

نهان خانه لشکر صف پناه‌به نقب اندرون بود در سیبه گاه (۵۵ b(

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲۸

سید ابو الحسن

ز هر جا سخن رفت و آمد سخن‌که باشد سخن ختم بر بو الحسن (ج)

ز حرف وصایای خود این سخن‌بیان کرد بر میر دین بو الحسن (ج) میر ابو الحسن از علمای شهر لار در دوره صفویه است و تنها منبعی که از او ذکری به میان آورده است پیترو دولاواله سیاح مشهور ایتالیایی است که در هنگام جنگ هرموز در لار سکونت داشته است. او می‌نویسد: «تعدادی از کودکان پرتغالی بر اثر سهل‌انگاری نیروهای انگلیسی به اسارت ایرانیان درآمدند و بعضی از آنان توسط ایرانیان مسلمان شدند و امام قلی خان آنان را به سرداران خود می‌بخشید و از آن جمله جوانی پرتغالی به نام مانوئل نام را به میر ابو الحسن از علمای لار سپرد تا مسلمان و ختنه‌اش کند و خدمتگزار وی شود.» (ر ک: پیترو دولاواله، سفرنامه، ج ۶، ص ۳۰، متن ایتالیائی) نامبرده احتمالا منصب شیخ الاسلامی لار را بر عهده داشته است. علمای شیعی عصر صفویه در این منطقه از گلپایگان و اصفهان به لار آمده‌اند. احتمالا خاندان سادات شیخ الاسلام ساکن در این شهر از بازماندگان سادات مهاجر عصر صفوی هستند. (ر ک: تاریخ لارستان، مورخ لاری، تصحیح محمد باقر وثوقی، شیراز، ۱۳۷۲، ص ۴۰).

شاهقلی

جوانی که او شاهقلی نام داشت‌که بود از سبوط ذوی الاحترام (۴۱ a(

امیری که او شاهقلی نام داشت‌به قلعه جهان پهلوان برگماشت (۴۱ a(شاهقلی بیگ از سرداران و همراهان نظامی امام قلی خان در نبرد هرموز است. او از رؤسای قبیله شاملو است که مدتها در خدمت شاه عباس به نظامی گری مشغول بوده است. (اسکندر بیک منشی، پیشین، ص ۱۵۹۹) و در حمله مشترک نیروهای ایرانی و انگلیسی به جزیره هرموز یکی از سرداران ایرانی بشمار می‌رفت. صاحب جنگنامه کشم از او با این تعابیر یاد کرده است: ایالت پناهی سری سروری/ حکومت شعاری بلند

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۲۹

اختری/ امیری بزرگی و بگ‌زاده‌ای/ جوانی به عقل و خدا داده‌ای/ ورا اسم نیکو بدی شاه قلی/ کمر بسته شاه مردان علی/

شیخ موسی از فرماندهان لشکری سپاه ایران که نخستین گزارش جنگنامه کشم حاکی از زخمی شدن او در شبیخون قوای خصم

است:

۷۲ جوانی دگر شیخ موسی بنام‌بدی نزد نواب با احترام

۷۳ دو زخمش زدند آن سگان یساربنالید از غیرت روزگار

۷۴ چو موسی جوانی نیامد دگربه مردی و مردانگی و هنر نیز در شرح اعزام لشکر به عمان:

۲۰۳ از آن سروران‌شان یکی بد عماددگر شیخ موسی نیکو نهاد

۲۱۲ ابو شیخ موسی خدا عون کردچو جنگی که موسی بفرعون کرد صفی خان

صفی خان چو حاکم بود در جرون‌شود آن دو شهزاده را رهنمون (۱۳ a)

چراغ دل و دیده خان‌که باشد صفی خان خان زمان (۱۳ a) صفی خان فرزند امام قلی خان سردار مشهور دوره شاه عباس صفوی بود، او در هنگام فتح جزیره هرموز در صحنه نبرد حضور داشته و در دوره والیگری پدر خود بر فارس و لارستان، او به سمت حاکم جزیره هرموز منصوب شده است. سید حسن استرآبادی در تاریخ سلطانی او را بزرگترین فرزند امام قلی خان نامیده و مدعی شده که صفی خان از صلب شاه عباس است و امکان دعوی سلطنت از طرف او باعث شد تا شاه صفی، امام قلی خان و همه فرزندانش را به قتل رساند. (ر ک: سید حسن استرآبادی، از شیخ صفی تا شاه صفی، تصحیح دکتر احسان اشراقی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۴، ص ۲۴۷).

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۳۰ بود بر صفی خان مسلم تمام‌که او هم بود واجب الاحترام (۶۳ a)

که هر جانب اقبالش آوازه بردکه شد بر صفی خان جرون را سپرد (۶۳ b)

عطارد چو ره بر حسابش ببردوزارت به خواجه هدایت سپرد (۶۳ b) طلسم کیان

نبودی عیان گر ز سرّ نهان‌چگونه شکستی طلسم کیان (۰۱ a) شاعر این بیت را در مدح اللّه وردی خان سروده است و دلیل شایستگی او را «شکستن طلسم کیانی» دانسته است. جمله «طلسم کیانی شکست» در حساب حروف ابجد ۱۰۱۰ می‌شود که سال فتح لار توسط اللّه وردی خان است. از آنجایی که پادشاهان لار خود را ز سلسله کیانیان می‌دانستند، اعتقاد عموم بر این بود که طلسمی ناگشودنی در قلعه اژدها پیکر واقع در شهر لار از حکومت گرگین میلاد و بازماندگانش حمایت می‌کند. لذا برج و باروها و قلعه عظیم شکست پادشاه لار را غیر ممکن می‌دانستند. از اینرو وقتی اللّه وردی خان لار را فتح کرد، تاریخ این رویداد را در جمله «طلسم کیانی شکست» یافتند و این جمله مشهور شد که حاکی از فتح لار توسط نیروهای صفوی است. (ر ک: ملا جلال منجم، تاریخ عباسی، به کوشش سیف اللّه وحید، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۶۶، ص ۲۴۳).

عبّاسیه

که اندر به حصن حصارچو عباسیه نیست در هر دیار (۰۲ b)

به عباسیه در صباح و پسین‌در آن قلب دربند و آن سرزمین (۲۴ a)

ز عباسیه سوی شهر جرون‌که دیگر نمانده زمان سکون (۳۵ b) قدیم‌ترین عنوانی است که پس از تصرف بندر گمبرون توسط نیروهای ایرانی به این بندر داده شد. عنوان عباسیه در هیچیک از متون صفوی نیامده و تنها در داستان جرون از آن یاد شده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۳۱

عماد عرب عماد عرب بر اساس گزارش سراینده جنگنامه کشم از فرماندهان لشکری ایران بوده است:

۶۵ فرستاد یک لشکر خونخواربه جنگ عماد عرب گوش‌دار (ک)

۶۶ عماد عرب هیچ آگه نبودورا دولت و عقل همره نبود (ک)

۷۱ بکردند زخمی عماد عرب‌دل شاه گبران بشد پر طرب (ک) نیز هنگامی که امام قلی خان به بندر کنگ رسید و سپاهی جهت

جنگ ترتیب داد:

۲۰۲ سپهدار ایشان دو میر عرب‌هنرمند بودند و عالی نسب (ک)

۲۰۳ از آن سروران شان یکی بد عماددگر شیخ موسی نیکو نهاد (ک)

۲۰۴ عماد عرب باز مردانه‌واربشد با سپاهش بکشتی سوار (ک) در آنجا که از عماد عرب نام برده از اهل عرب یعنی نیروهایش نیز سخن گفته است از جمله در شبیخون پرتغالی‌ها:

۶۸ بآخر هم از روی لهو و لعب‌شکستی بدادند باهل عرب (ک) شاه عباس سراینده جنگنامه کشم در چندین مورد نام شاه عباس را برده است.

۹ اللهی که تا شاه عباس بادورا مهره بخت در طاس باد (ک) نیز او را با عنوان نواب انجم سپاه یاد کرده است:

۱۱ علی‌رغم حاسد ز لطف آله‌بگو مدح نواب انجم سپاه (ک) در بیان ناراحتی شاه عباس از اقدامات پرتغالی‌ها:

۲۳ بنای یکی قلعه در کشم کردل خان ایران پر از خشم کرد (ک)

رسید این خبر چون بآب کرنگ‌بنواب عالی که آمد فرنگ (ک)

بجنبید نواب عالی بقهربفرمود بر لشکر آرای دهر (ک)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۳۲

خطاب یکی از فرماندهای ایرانی به کپیتان تمر:

۱۷۷ چه حد داری ای کافر مدبری‌که با خان ایران کنی داوری (ک)

۱۷۸ به بازوی خود ملک ایران گرفتز غیرت شماخی و شروان گرفت (ک)

۲۲۲ وز آنجا بتعجیل آمد بکشم‌نه بی در دلش غصه و کین و خشم (ک)

۱۷۹ بشمشیر بگرفت نصف جهان‌گرو برده از پادشاه کیان (ک)

۱۸۰ ندانی که نواب ایران زمین‌چه نوعست مردانه در روز کین (ک)

۱۸۷ بامداد ما این زمان می‌رسدز الطاف خان جهان می‌رسد (ک) در وصف حرکت امام قلی خان

۱۹۵ رسید او چو بر منزل آب جوارعقب آمدش خان گردون وقار (ک)

۱۹۶ برون کرد گرد غم از خاطرش‌بپوشید یک خلعت فاخرش (ک) در شرح حمله نهایی به قلعه کشم

۲۲۹ بامداد خان ملایک سپاه‌بیامد یکی لشکر کینه خواه (ک)

۲۳۰ سپاهی ولی باصلاح و تمیزبه مردی مردانه از انگریز (ک) زبان حال کپیتان تمر پس از شکست:

بر خان ایران شدم بی‌ادب‌گرفتار گشتم بقهر و غضب (ک) غراب

۳۸ کلو برشه با دو دیگر غراب‌سه تا قلعه بودند در روی آب (ک)

۶۴ یکی روز آن کافر ناصواب‌روان کرد غراب در روی آب (ک)

به ماننده برق با صد شتاب‌به دریا نشستند چندین غراب (۰۱ a)

به سوی بنادر صد و سی غراب‌که تا لشکری را نباشد عذاب (۹۱ a)

غرابی ز اسباب بسیار کردغرابی ز جنس و ز دینار کرد (۹۱ b)

سخن رفت از رهزن روی آب‌که هستند در دستبرد غراب (۰۲ a)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۳۳ از آن سر نشستند اندر غراب‌سپاهی زیاده ز حد حساب (۲۴ b) غراب: در عربی به معنای کلاغ است و به کشتیهای اقیانوس پیمائی که بدنه آنها از آهن و مس ساخته شده است اطلاق می‌شود. همچنین به شناورهای بزرگ

بازرگـانی نیز گفته می‌شود. در یزد هنوز در مورد کسـی که غمگین و ناراحت است گفته می‌شود مثل آدمی است که غرابش غرق شده است. (ا. ا)

در فرهنگ و بستر: غراب کشتی ساحل پیمای کوچک شرقی با آبخوری سبک و کوتاه دانسته شده است.

فرنگ جرون

فرنگ جرون اندر آن آبگاه‌کشیده حصاری چو کوه سیاه (۴۱ b)

چنین مژده بر فرنگ جرون‌که تیغم نشد شسته هرگز ز خون (۲۴ b) اصـطلاح فرنگ جرون فقط در داستان جرون به کار رفته است و در دیگر منابع عصـر صـفوی به چشم نمی‌خورد. این اصـطلاح به پرتغالی‌های ساکن هرموز اطلاق شـده است که بسیاری از آنان متولد آن جزیره بودند و عملا به عنوان افراد بومی محسوب می‌شدند. در متون صفوی اصطلاح فرنگیه پرتگالیه و فرنگیه انگلیسیه به کار رفته است (عالم‌آرای عباسی، پیشین، ص ۱۶۲۴).

فرنگ: در جنگنامه کشم این واژه با تشدید «ر» خوانده می‌شود.

سراینده جنگنامه کشم از سپاه خصم با عنوان‌های فرنگ و فرنگی، کافر، بدنهاد، شوم، شومی و سگ بدسگال نام برده است.

۲۸ بهم باز کردند بنیاد جنگ‌سپاه مسلمان و اهل فرنگ (ک) چون خبر بنای پرتغالی در کشم به امام قلی خان رسید:

۴۴ که اینـک سـپاهی به جنـگ آمـده‌بر شـاه ما از فرنگ آمـده (ک) و در ماجرای حمله به عماد عرب از فرمانـدهان لشـکری ایران (ک)

جنگنـامه کشـم و جرون‌نـامه، متن، ص: ۲۳۴ ۶۷ فرنگـان شومی عجـل و حیل‌بکردنـد بنیـاد جنـگ و جـدل (ک) و در میان نیرنگ دشمنان:

۷۸ شنیدم که یک روز وقت زوال‌فرنگان شومی سگ بدسگال (ک) در شرح شجاعت امیر احمدی از دلاوران سپاه ایران:

۹۵ روانی میان مخالف دویدبمردی سری از فرنگان برید (ک) و در بیان شجاعت حسین صفر از دلاوران ایرانی

۹۹ خدای جهان چون بوی یار شدفرنگی بدستش گرفتار شد (ک) نیز:

۱۰۲ فرنگان بکردند رو در گریزنکردند با شیر مردان ستیز (ک) نیز:

۱۴۵ به اقبال نواب عالی با عدل و دادمسلمان شکست فرنگی بداد (ک) نیز:

۱۲۵ خدایا شکست فرنگان بده‌همیشه خرابی دورنگان بده (ک)

۱۵۱ بر شاه ما هر که باشد دو رنگ‌نشد زنده حق چو اهل فرنگ (ک) فیروز شاه

چو گفت این سـخن نقد فیروز شاه‌نظر یافت از شاه عالم‌پناه (۳۱ b) فیروز شاه پسر فرخ شاه دوم، پادشاه هرموز ببین سالهای ۱۰۱۰ ه تا ۱۰۲۲ ه. است. وزیر او رئیس شـرف الـدین لطف اللّه فـالی حکومت بحرین را به برادرش رئیس رکن الـدین فالی سپرد. در زمان حکـومت اوسـت که نـامبرده بر اثر اختلافـات داخلی از اللّه وردی خـان تقاضـای اعزام نیرو نمـود و در همین دوره بحرین به کمک نیروهای رئیس معین الـدین فالی کلانتر فارس تصـرف شـد و در حوزه حکومت شاه عباس قرار گرفت. (ر ک: عالم آرای عباسـی، پیشین ص ۹۸۹) مستوفی یزدی درباره حکومت او می‌نویسد: «در زمان فیروز شاه

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۳۵

بن فرخ شاه فرنگیه بیشتر از پیش‌تر اقتـدار و اسـتقلال یافته در کلی و جزوی مهمات صاحب اختیار گشـتند.» (ر ک: مسـتوفی یزدی، پیشین، ص ۳۸۳).

قاضی شهر لار

۲۴ چو آگاه شد قاضی شهر لارکه آمد چنین لشکری خون خوار (ک)

خوشا حال آن قاضی با صفاکه در راه دین شه اولیا (۳۳ a) جرون‌نامه و کشم‌نامه به دخالت قاضی در جنگ دریائی هرموز اشاره کرده‌اند. در کشم‌نامه به صراحت او را قاضی لار نامیده است. بنا به اشارات مکرر مورخین عصر صفوی می‌توان دریافت که این فرد قاضی ابو القاسم لاری از اعیان و اشراف لار است که در هنگام حمله اللّه وردی خان به لار و در دستگاه دیوانی امیر لار خدمت می‌کرد، اما از مخدوم خویش جدا شده و به اللّه وردی خان پیوست. اسکندر بیگ منشی در این باره می‌نویسد: «در این اثنا از اعیان لار قاضی ابو القاسم که مرد معتبر از اشراف و اعیان لار بود طریق اخلاص و شاهیسونی پیموده با برادرش به خدمت خان آمد.» (ر ک: عالم آرای عباسی، پیشین، ص ۹۹۴). سید حسن استرآبادی صاحب تاریخ سلطانی نیز از همراهی قاضی ابو القاسم از معتبرین و اعیان لار خبر داده است. (ر ک: تاریخ سلطانی، پیشین، ص ۱۷۲). به پاداش این همراهی قاضی ابو القاسم لاری پس از فتح لار و سرنگونی پادشاه آن به عنوان نماینده والی لار انتخاب شد. ملا جلال منجم در این مورد می‌نویسد: «حضرت قاضی ابو القاسم لاری که از اعیان آن محال بود و مدتی پیش از این واقعه به قدم اخلاص پیش آمده بود و از جان و مال غلام این دودمان ولایت نشان بود راتق و فاتق مهمات لار نمودند. (ر ک: تاریخ عباسی، پیشین، ص ۲۱۵) حمله اول نیروهای صفوی به پرتغالی‌ها در قشم به فرماندهی قاضی ابو القاسم لاری صورت پذیرفت که به شکست انجامید.

احتمالا قاضی در این جنگ کشته شده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۳۶

قدری شاعر داستان جرون است که در اشعار زیر اشاره به احوال خویش دارد:

چو قدری به جویایی نظم بکرفرو برد سر در گریبان فکر (ج)

به نظم آر قدری سخنهای نغزکه در باطن استخوان هست مغز (ج)

چو تاریخ او قدری از عقل خواست‌بگفتا که سر منزلی با صفاست (۲۴ a)

سراپای حالم چه گویم چه مست‌دلم قدری از جا درآمد که مست (۸۴ a)

ولیکن کسی بی‌دلیل امیدچو قدری به مقصد نخواهد رسید (۹۲ a) قلعه قشم بنای قلعه در قشم در ساحل شرقی جزیره بنا به نوشته جنگنامه دلیل عمده نبرد میان ایران و پرتغال بوده است. این قلعه که با حصار خندق و توپ بخوبی محافظت می‌شد تصرف آن موضوع اصلی جنگنامه کشم است. چنانکه در شرح اقدامات اولیه پرتغالی‌ها می‌سراید:

۲۳ بنای یکی قلعه در کشم کرددل خان ایران پر از خشم کرد (ک) و در دنبال ماجرا:

۲۷ هنوز قلعه شوم بد ناتمام‌که آنجا گرفتند یرد و مقام (ک) و چون تلاش نیروهای لاری برای جلوگیری از ساختن قلعه به جایی نرسید:

۳۲ پس آنگاه چون گشت قلعه تمام‌بشد کار بر مردم لار خام (ک)

۳۳ بسختی چنان قلعه کس در جهان‌نبود و ندید و نداده نشان (ک)

۳۴ یکی قلعه‌ی سخت پر ترس و بوم‌خطرناک بی‌جای گبران شوم (ک)

۳۵ ز هر قلعه کز بحر تا بر بودسوادی از آن قلعه خیبر بود (ک)

۳۶ چهار و دو ده توپ در قلعه داشت‌دگر شانزده توپ در برشه داشت (ک)

۳۷ سخن ختم کردی چو از قلعه‌اش‌دگر گوی از کلوبرشه‌اش (ک)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۳۷ ۳۹ ز توپ و تفنگ کلوبرشه‌اش‌نمی‌رفت کس جانب قلعه‌اش (ک)

۴۰ به بیرون قلعه حصاری گرفت‌دل مؤمنان زو غباری گرفت (ک) منبع آب این قلعه در بیرون آن واقع بوده که ایرانی‌ها آن را در یک نوبت تصرف کرده‌اند:

۱۰۷ دویدند در پای قلعه به تابز دشمن گرفتند یکچاه آب (ک) و در دنبال:

۱۰۹ چو شد روز آن کافر ناصواب‌بدانست که لشکر گرفتست آب (ک) و برای بازپس گیری آن از ایرانیان:

روانی ز قلعه به تاب آمدندبه نزدیک آن چاه آب آمدند قلعه پرتغالیها که اکنون ویرانه آن باقیست در سمت شرق جزیره قشم و در مجاورت شهر فعلی قشم قرار دارد. این قلعه علاوه بر اهمیتی که در تسلط بر جزیره قشم داشته از دو جهت برای پرتغالی‌ها اهمیت داشته است.

اول آنکه قلعه هرموز از سمت غربی که به دریا باز می‌شود فاقد حصار است و لذا در برابر بمباران توپخانه کشتی‌هایی که در حد فاصل جزایر قشم و هرموز قرار گیرند سخت آسیب‌پذیر است. قلعه پرتغالی قشم روبروی قلعه هرموز واقع شده و لذا قلعه قشم برای دفاع از قلعه هرموز و جلوگیری از ورود کشتی‌های جنگی خصم به آبراه حد فاصل آنها نیز دارای اهمیت بشمار می‌آمده و استقرار پرتغالی‌ها در آنجا در آستانه تصرف هرموز برای دفاع از قلعه هرموز باید باشد.

دوم آنکه قشم دارای آب شیرین و امکانات کشاورزی است می‌دانیم که دستیابی به منابع آب در جدال ایرانیان با پرتغالی‌ها اهمیت بسیار داشته است. تاورنیه که نزدیک به واقعه فتح قشم به ایران سفر کرده، در سفرنامه خود از اهمیت آن جزیره در تأمین آب و علوفه سپاهیان پرتغال از آنجا تأکید کرده است (تاورنیه، سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابو تراب نوری، نشر قطره، ص ۲۴۳). نزدیکترین منبع آب به قلعه پرتغالی هرموز چاه دراز نام دارد که به چاه پرتغالیها نیز موسوم است. از این چاه راه آبهایی به قلعه و نیز ساحل وجود

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۳۸

داشته و آب آن نیز شیرین و قابل توجه بوده است. آقای حسن روشن در اثر پر ارزش خود بنام جزیره قشم و خلیج فارس درباره این چاه و دیگر منابع آب قشم توضیحات مهمی ارائه کرده است. (حسن روشن، جزیره قشم و خلیج فارس، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۹، صص ۶۰- ۵۱).

قنباره

که از سیبه و نقب و توپ و تفنگ‌ز قنباره فرق قوم فرنگ (۶۴ b)

که قنباره گردد سر دشمنان‌که سوزد از آن پیکر دشمنان (۸۴ a)

ز قنباره و دستبرد تفنگ‌تنی را چگونه بود تاب جنگ (۲۳ b)

گروهی ز قنباره بی‌امان‌شده بر قزلباش آتش‌فشان (۴۲ a)

تماشای قنباره چون دست دادتو گفتی که آتش به عالم افتاد (۴۲ a)

به قنباره اندازی آن کافران‌گرفتند ره را به اسلامیان (۴۲ a)

به هر کس که می‌خورد قنباره‌ای‌نبودش جز از سوختن چاره‌ای (۴۲ a)

سپاه من از کله کافران‌بسازند قنباره بی‌امان (۵۲ a)

چو آماده شد در زمان ساز جنگ‌فکندند قنباره را بر فرنگ (۴۲ b) خمپاره- غنباره: چیزی است هاون مانند سر گشاده که گویی مجوف در آن نهند و پر از آهن ریزه نمایند و به قلعه یا شهر اندازند. آن گوی بلند شود و به زمین رسد، فرو رود و بعد از لحظه‌ای برآید و بپاشد

کپیتان تمر کاپیتان در نواحی جنوبی ایران معمولاـ به صورت کپیتانKepitan و گاهی کپتانKeptan تلفظ می‌شود. مثلا در شعری از حاج عبد اللّه خان در واهی (از نواحی دشتستان) خطاب به فاضل جمی مربوط به حدود صد سال پیش که در پایان یک سفر دریایی به حج سروده

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۳۹

شده، آمده است:

الا ای فاضل جم جام جم کوز حاتم آن سخا و آن کرم کو

همی ترسم که فردا بازگویم کپیتان غراو و آن بلم کو تمر Tamor نامی است که سراینده جنگنامه کشم به آن اشاره می‌کند

سر آن سپه بد کپیتان تمردلی داشت از کینه و خشم پر (ک) نیز در شرح مکر و حیله فرمانده پرتغالی‌ها

۱۵۳ بناگه یکی روز هنگام چاشت کپیتان بدل جادوی و سحر داشت (ک) عباس اقبال آشتیانی محقق ایرانی طی مقاله‌ای در مجله یادگار به نقل از ناشر ایتالیایی منظومه جنگنامه کشم کپیتان تمر را ترجمه‌ای از Capitan de mar دانسته که به پرتغالی به معنای امیر البحر است و ایرانیها آن را شخص پنداشته‌اند. در حالی که فرمانده پرتغالی‌ها روی فریرا دی آندرا، بوده است.

و چون ایرانیان با کمک انگلیسی‌ها در آستانه پیروزی بر پرتغالی‌ها قرار گرفتند کپیتان تمر قصد فرار کرد:

۲۳۶ چو لشکری سوی جنگ انگیز کرد کپیتان تمر فکر بگریز کرد (ک) و سپس:

۲۳۹ کپیتان تمر چون چنان حال دید خلاصی خود در بزنهار دید (ک) و سرانجام با پرداخت پول به انگلیسی‌ها خود را نجات داد:

بسی مال و زر داد بر انگریز که تا جان خود را بدر برد نیز (ک)

کپیتان تمور با چنان داوری که می‌کرد دعوی زور آوری (۸۳ b)

کپیتان بگفتا که آه و دریغ که ناموس باشد به تاراج تیغ (۲۵ a)

کپیتان ز اندیشه تیغ خان‌فرو برده سر در گریبان جان (۴۲ a)

کپیتان به پیش آمد و برهمن‌زبان را گشادند اندر سخن (۵۲ a) کپیتان تمر عنوان فارسی شده کلمه پرتغالی- Capitao -do mar (و) Capitao -mor به

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴۰

معنای دریادار و ناخدا است. قدیم‌ترین سندی که این واژه در آن به کار رفته، نامه‌ای به تاریخ ۹۳۰ ه از محمد شاه هرموزی به پادشاه پرتغال است که از عنوان کپتن تمر برای فرماندهان نظامی پرتغالی استفاده شده است. این واژه به صورت کپیتن و مار (ر ک: قائم مقامی، پیشین، ص ۶۸۸) و قپودان (ر ک: سیدی علی کاتبی، پیشین، ص ۳۵) و کپتن تمران (ر ک: قائم مقامی، پیشین، ص ۶۶۰) نیز در متون آمده است.

کجک

به پیل دمان زد چو بند و کجک‌قرار از زمین رفت و صبر از فلک (۷۱ b)

ز بی‌تابی پیل و ضرب کجک گلوگیر شد نقره جنگ فلک (۷۲ a) کجک- (Kajak) آهنی باشد سرکج و دسته‌دار که فیل‌بانان بدان فیل را به هر طرف که خواهند برند و آن به منزله عنان است. کجک بر سر پیل زد شاه چین/ بغرید چون تندر فرودین (شاهنامه فردوسی)

کشم/ قشم

۲۳ بنای یک قلعه در کشم کرددل خان ایران پر از خشم کرد (ک)

پیاپی رساندند در آب قشم‌بی‌اندیشه خاطر ترس خشم (۳۱ b)

چنان قلعه قشم را باز کرد که رستم گریزان شدی زان نبرد (۹۳ a)

چو بندر گه قشم را کرد جاه گرفت از فرنگی به حکم اله (۱۴ b)

ز میراب قشم و ز سقای شهرخریدندی آبی به مانند نهر (۱۴ a)

که چون قلعه قشم را غازیان گرفتند از ضرب تیغ و سنان (b ۱۴(جزیره قشم به طول تقریبی صد و بیست کیلومتر و عرض متغیر پنج تا چهل کیلومتر در طول ساحل استان هرمزگان قرار گرفته است. این جزیره در طول تاریخ به اسامی گوناگون نامیده شده است نامهائی چون کشم در (مقدسی، ابو عبد اللّه محمد، احسن

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴۱

التقاسیم فی معرفهٔ الاقالیم، به کوشش علینقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۶۳۷، همچنین (افضل التواریخ، خوزانی، نسخه خطی)، بعلاوه کشم‌نامه، نسخه خطی) کاوان (یاقوت حموی، معجم البلدان، نشر دار الصادر، بیروت بی‌تا، ج ۵، ص ۷). ابر کاوان (همانجا) بنی کاوان (ابن بلخی، فارسی نامه، تصحیح گای لسترنج، انتشارات، تهران، ص ۱۱۴) لافت (استخری، مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۳۵،) همچنین (حدود العالم، تصحیح منوچهر ستوده، ص ۲۰) و (سفرنامه تیکشیرا، متن انگلیسی تصحیح سیکلر، لندن، ص ۱۵۸) و سرانجام جزیره دراز (نزههٔ الاخبار خورموجی، نسخه خطی).

نام اصلی و درست این جزیره کشم است که در تلفظ محلی بومیان تا کنون رایج است و پس از فتح آن توسط نیروی صفویه در بعضی متون نیز به همین شکل ضبط شده است. از جمله در منظومه خطی کشم‌نامه و افضل التواریخ که هر دو در قرن یازدهم هجری نوشته شده است و در دوره حاکمیت ملوک بنی قیصر و ملک اسلام بر کیش این جزیره تحت قلمرو ایشان بود. (تیکشیرا، پیشین، ص ۱۵۸) در اوایل قرن هشتم هجری پادشاه هرموز ابتدا کشم را به عنوان سکونت‌گاه خود و مردم انتخاب نمود، اما به دلیل بزرگی جزیره و قادر نبودن به حفاظت از آن به جزیره جرون نقل مکان کرد. با سقوط حکام کیش این جزیره تحت تملک ملوک هرموز قرار گرفت و از آن پس به عنوان محل ذخیره آب آشامیدنی مردم جرون و تفریحگاه امرای آن مورد استفاده بود. در حمله نیروهای ایرانی علیه پرتغالی‌ها، ابتدا جزیره کشم فتح شد و به این ترتیب عملا هرموز از دسترسی به آب آشامیدنی محروم شد. (ر ک: جرون‌نامه، همچنین سفرنامه فیگوئروا، پیشین، صص ۱۴- ۱۳). مقدسی در کتاب احسن التقاسیم از منابع معتبر قرن چهارم هجری از محلی به نام رأس کشم یاد کرده است (مقدسی، پیشین، ج ۲، ص ۷۴) امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم که در زمانی نزدیک به فتح قشم اثر خود را نوشته است آن را کشم ضبط کرده است (امین احمد رازی، پیشین، ج ۱، ص ۴۹) با وجود صراحت واژه کشم

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴۲

بعضی از محققین داخلی و فهرست‌نویسان جنگنامه کشم را به صورت قیشم نوشته‌اند که از جمله آنها نصر اللّه فلسفی و احمد منزوی را می‌توان نام برد (نصر اللّه فلسفی، پیشین، ج ۱، ص ۲۱۹) همچنین (احمد منزوی، پیشین، جلد یازدهم، ص ۱۵۱۷).

کیمخت‌پوش

ز غریدن کوس کیمخت‌پوش‌درافتاد در چرخ اطلس خروش (b ۵۲(پوست اسب یا الاغ که آن را دباغی کرده باشند، ساغری پوست بدن حیوان هم گفته‌اند.

کلوبرشه برشه و کلوبرشه که توسط سراینده جنگنامه کشم بکار رفته معلوم نشد که چیست. ظاهرا شئی شناور بوده است. اشارات او چنین است:

چهار و دو ده توپ در قلعه داشت‌دگر شانزده توپ در برشه داشت (ك) آیا برشه در اینجا تصحیف عرشه است؟

سخن ختم کردی چو از قلعه‌اش‌دگر گوی از کلوبرشه‌اش (ك)

کلوبرشه با دو دیگر غراب‌سه تا قلعه بودند در روی آب (ك)

ز توپ و تفنگ کلوبرشه‌اش‌نمی‌رفت کس جانب قلعه‌اش (ك) نیز به واژه برشه مراجعه شود.

گبران/ آتش‌پرستان در چند مورد سراینده جنگنامه کشم از گبران و آتش‌پرستان سخن به میان آورده است از جمله درباره قلعه کشم:

۲۴ یکی قلعه سخت پر ترس و بوم‌خطرناك بی‌جای گبران شوم (ك) در ماجرای شبیخون خصم و زخمی شدن عماد عرب:

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴۳ ۷۱ بکردند زخمی عماد عرب‌دل شاه گبران بشد پرطرب (ك) نیز در شرح حمله دلاوران ایران به سپاه خصم:

۹۸ به تنها چو رخ سوی میدان نهادشکستی بگبران شومی بداد (ك) در دعای نصرت ایرانیان و شکست دشمنان:

۱۰۴ که فتحی تو بر لشکر شاه ده‌شکستی بگبران گمراه ده (ك) نیز در شرح جدال خونبار طرفین از زبان یکی از فرماندهان ایرانی:

۱۴۴ بلشکر بگفتا که مردانه‌واربرآرید از جان گبران دمار (ك) نیز:

اللهی که گبران آتش‌پرست‌همیشه بیایند از حق شکست (ك) نیز خطاب به کپیتان تمر فرمانده پرتغالی‌ها:

دگر هم فرستاد آن گبر خریکی بوالعجب صورتی جانور (ك) ظاهرا فرنگیان جزیره قشم در اینجا گبر خطاب شده‌اند که دلیل آن روشن نیست.

گرمسیری در شرح وقایعی که در پی همجواری خصم با سنگرهای ایرانیان رخ داده سراینده جنگنامه کشم می‌گوید:

۸۱ فرنگان چو قمباره ریزان شدندهمه گرمسیری گریزان شدند (ك) اگر منظور از گرمسیری ساکنین نواحی گرمسیری جنوب فارس باشد، شامل سراسر نواحی لار و هرموزگان و استان بوشهر فعلی می‌شود و شاید اشاره به بیرم در لار باشد.

اما اگر گرمسیری اشاره به یک نقطه خاص باشد در قدیم نام جایی نزدیك بندر بوشهر بوده (نیبور، سفرنامه، ترجمه، ص ۲۳۲) و بیرم‌بگ ممکن است نام او در کوه مشرف بر این‌جا که اکنون در شرق برازجان و خورموج است باقی مانده باشد. این رشته کوه بیرمی خوانده می‌شود.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴۴

گمبرو

بقوم نصارا چو شد روبروگشادش در قلعه گمبرو (۳۱ b)

برای تغیر هوای سپاه‌بشد بندر گمبرو خیمه‌گاه (۲۴ a) گمبرو و گمورو و گمبرون نام قدیمی بندر عباس کنونی است. این نام در قرن دهم هجری و با ورود پرتغالی‌ها به خلیج فارس بر این بندر اطلاق شد و بر اساس شواهد موجود، پیش از ورود پرتغالی‌ها از آن به عنوان بندر یا بندل یاد شده است. به عبارت دیگر این بندر تا ورود پرتغالی‌ها به خلیج فارس چندان آبادی نداشته و پیش از قرن دهم هجری بندر سورو در نزدیك آن رونق داشته است. فرنام گومز دولومز سفیر پرتغالی به دربار شاه اسماعیل در سال ۱۵۱۵ م/ ۹۲۱ هجری از آن به عنوان بندر(Bandel) یاد کرده است.

(SMith, The First, age, Meryland, ۰۸۹۱, p. ۹۳.)

آنتونیو تن‌ریرو یکی از اعضای سفارت پرتغال به دربار شاه اسماعیل در سال ۱۵۲۳ م./ ۹۳۳ ه. نیز آن را به نام بندر(Bandel) نامیده و درباره آن می‌نویسد: «اینجا بندری است کوچك که بام خانه‌های آن بانی و بوریا پوشیده شده است و ساکنان آن افرادی تهیدست می‌باشند. سرزمینش سرشار از خرمای مرغوب است.

(Ibid, p. ۸۸.)

پرتغالی‌ها در قرن دهم هجری در این محل اقدام به ساختن دژی دفاعی کردند و از آنجا برای پیاده شدن و بارگیری اجناس از خشکی استفاده کردند و به واسطه خرچنگ زیادی که داشت نام آن را به باندل کاماراو(Bandel Camarao) یا (کامبارائو)(Cambarao) یعنی بندر خرچنگ تبدیل نمودند. نام متداول بعدی یعنی گمرون یا گامبرون به احتمال قوی از کلمه

کامبارائو پرتغالی به معنای خرچنگ است. قدیم‌ترین متنی که از این بندر بنام گمبرو یاد کرده است. جان نیوبری سیاح انگلیسی است که در سال ۱۵۸۳/ ۹۹۱ ه درباره آن می‌نویسد: «بندر کوچک که در پادگان پرتغالی آن فقط هفت تا هشت نفر ساکن

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴۵

هستند.»

Purchas, samuel. Hakluyus Posthumus or Purchas His Pilgrimes, Glasgow, ۱۹۰۵, V. ۸. p. (۶۴۰.)

سیلوافیگوئروا سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس که در سال ۱۶۱۷ م/ ۱۰۲۶ ه از این بندر عبور کرده است آن را با عنوان بندر نامیده و می‌نویسد: «این مکان که هوایش گرم‌تر از هرموز و زمینش خشک و کثیف بود و جز تعدادی خرما بن درخت و گیاه دیگری نداشت. تقریبا در سیصد پایی دژ کهنه و مقر چادرهای سفیر، نزدیک دویست خانه وجود دارد که بومیان در آن زندگی می‌کنند». (فیگوئروا، پیشین، ص ۶۸). آبادی این بندر پس از سقوط هرموز شروع شد. «پیترو دولاواله» اولین مسافری است که پس از سقوط هرموز از این بندر یاد کرده است. او از مهاجرت تعداد زیادی از تجار و بومیان هرموز به قلعه بندر یاد کرده و آن را جانشین هرموز می‌داند. (سفرنامه پیترو دولاواله، ترجمه شجاع الدین شفاء، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۰۴). گسترش شهر پس از سقوط هرموز به سرعت انجام پذیرفت توماس هربرت که در سال ۱۶۲۷ م./ ۱۰۳۶ ه. از این بندر عبور کرده است می‌نویسد: «شهر بیش از هزار خانه دارد و بازاری جدید در آن ساخته شده است و دیوارهای حصار مانندی اطراف آن دیده می‌شود».

Herbert, Thomas, some years travels into divers parts of Asia and Africa, London, ۸۳۶۱, p. (۱۲۱ .)

پس از ورود نیروهای ایرانی به این منطقه بندر گمبرو به عباسیه و سپس بندر عباس تغییر نام داده است. نام جدید آن اولین بار در متن نامه امام قلی خان حاکم فارس به ژنرال وادل افسر انگلیسی مستقر در بندر جاسک در سال ۱۶۲۳ م./ ۱۰۳۳ ه. آمده است و ...

) Steens gaard, The Asian trade revolution ..., Chicago, ۵۷۹۱, p. ۳۹۸ (

در متون فارسی نیز اولین بار اسکندر بیگ منشی در کتاب عالم‌آرای عباسی از بندر عباس یاد کرده است (عالم‌آرای عباسی، پیشین، ص ۱۶۲۳).

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴۶

لارک

به لارک ز افشاندن تیغ تیزبه چشم عدو گشت الماس ریز (۴۲ a(جزیره لارک در بیست و شش درجه عرض و پنجاه و شش درجه طول جغرافیائی واقع است و از آنجا تا قشم هفت مایل و تا هرموز شانزده مایل و تا بندر عباس سیزده مایل دریائی است. قدیم‌ترین متن تاریخی که نام این جزیره را لارک ضبط کرده است، طبقات محمود شاهی از قاضی عبد العزیز نیمدهی مورخ قرن نهم هجری است. او درباره محدوده قلمرو پادشاهان هرموز آورده است: «اما جزایر قیس ملکان و بحرین و جزیره قشم و برخت که بیست و چهار فرسنگ است و لارک و هنگام و کوه مبارک و غیر ذلک (ر ک:

قاضی عبد العزیز نیمدهی، پیشین، برگ ۳۸۵B ، وقایع ۷۵۸ ه) شواتس به اشتباه این جزیره را منطبق بر جاسک دانسته که در معجم البلدان و آثار البلاد از آن نامبرده شده است.

(ر ک: پاول شواتس، جغرافیای تاریخی فارس، مترجم کیکاوس جهانداری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران، ۱۳۷۲، ص ۱۲۴)

آنچه مسلم است اینکه این جزیره در قرن نهم هجری به نام لارک خوانده شده است، دوآرته باربوسا پرتغالی نام این جزیره را لار ضبط کرده است. او تألیف خود را در سال ۹۲۳ ه به پایان آورده است.

London, ۵۶۸۱, p. ۳۷ () Barbosa, Duarte, A Description of the Coasts of East Africa and ,Malabar

ابن ماجد دریانورد مشهور قرن نهم از این جزیره با نام لار یاد کرده است. (ر ک: ابن ماجد، پیشین، ص ۴۹۱) مستوفی یزدی، صاحب اثر مختصر مفید درباره این جزیره آورده است:

«جزیره لارک، جمعی از اعراب در آن ساکن‌اند و کسب ایشان ماهیگیری است و گاهی کشتی بندر ریگ به آنجا می‌آید» (ر ک: مستوفی یزدی، پیشین، ص ۳۸۵). در قرن دهم و یازدهم هجری کلیه مسافرین از این جزیره با نام لارک یاد کرده‌اند. سیلوافیگوئروا، پیشین، ص ۴۵). این جزیره هم اکنون جزء استان هرموزگان است و فاصله آن تا شهر قشم حدود بیست کیلومتر است. در سطح جزیره به جز قسمت شرقی، ناهمواریهایی

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴۷

مشاهده می‌شود که ارتفاع چندانی ندارد. آب شیرین در جزیره وجود ندارد. اهالی آن که در ناحیه شرق جزیره ساکن‌اند، آب مورد نیاز خود را بوسیله کشتیهای کوچک از بندر عباس تأمین می‌کنند. در بعضی از سالها که میزان بارندگی کافی است، از آب برکه‌ها استفاده می‌کنند. این جزیره از لحاظ پوشش گیاهی بسیار فقیر است و در بعضی از مناطق آن بوته‌زارهای تنکی دیده می‌شود که در میان آنها درختان نخل مشاهده می‌گردد.

لار

به یک حمله از خنجر آبدارگرفتش تمامی اقلیم لار (a ۳۱)

چو بگذشت از خطه ملک لارپریشان شد از گردش روزگار (b ۰۲)

چنان شد که صحرای مینا و لاربشد از طناب طویله حصار (a ۸۳) نام شهری در جنوب فارس و مرکز ناحیه‌ای بنام لارستان است. این نام از قرن هفتم هجری در متون تاریخی به چشم می‌خورد و پیش از آن ناحیه لارستان کنونی با نام ایراهستان آمده است. این شهر از قدیم الایام مرکز سلسله حکومتی محلی بنام میلادیان بوده است که نام خود را از سردار اسطوره‌ای ایران گرگین میلاد گرفته‌اند. امراء لارستان تا سال ۱۰۱۰ ه. بر مناطق جنوبی ایران حکومت راندند و در بسیاری موارد با ملوک هرموز اختلاف داشته و بارها با هم جنگیده‌اند، در عصر حضور پرتغالی‌ها نیز چند بار با آنها جنگیدند. امرای لارستان در سال ۱۰۱۰ ه از اللّه وردی خان شکست خوردند و این منطقه وسیع در جنوب ایران تحت تسلط صفویه قرار گرفت و همچنان آبادانی و رونق گذشته خود را حفظ نمود. مسیر بازرگانی لار یکی از شاهراههای بزرگ عصر صفوی بود که بیشتر اروپائیان در سفرنامه‌های خود آن را بطور کامل تشریح کرده‌اند. این جاده بعدها تحت تأثیر آبادانی بوشهر رونق خود را از دست داد.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴۸

لنگری

به یک برشه مملو ز ظرف طعامز چینی و از لنگری و ز جام (a ۲۳) لنگری: بشقاب مانند بسیار بزرگ که در آن پلو کنند و آن نسبت به لنگر صوفیان و فتیان است مثل:

وقتی که نیست کو اشتهاوقتی که هست دو لنگری محطه

دگر محطه و خطه را با لواچنان کرد کز منزل دلگشا (a ۰۲) محطه: نام قدیمی منطقه‌ای در سواحل جنوبی خلیج فارس که منطبق با شهر شارجه کنونی است.

مرغوله

نمودی ز پرچم گلوی سنانچو مرغوله پر کرد روی بتان (b ۲۳)

گرفتار مرغوله‌ای شـد چنان‌که دادش به مرغوله جان در زمان (a ۵۵) مرغول: پیـچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتی که آن را شاخ شاخ کنند و بعد از آن بپیچند.

منوجان

چنـان مرکـب از جـا برانگیخـت خـان‌که انـدر منوجـان کشـیدش عنـان (a ۸۳) منوجـان)Manujan(یـا منوحا)Manuha(یا منوقان)Manugan(شـهری قدیمی و آباد در مسـیر هرموز به سـمت جیرفت بوده است. میرزا حسن حسـینی فسائی آن را از جمله آبادیهای بشاگرد دانسته است. (میرزا حسن حسینی، پیشین، ج ۱، ص ۳۲۶) مقدسی این شهر را بصره کرمان لقب داده و می‌نویسد: «آذوقه خراسان از خرمای خوب و ارزان

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۴۹

از آن جاست، شـهر در دو سوی دره خشک جای دارد و میان آن دو دژ و جامعی بی‌مانند هست». (مقدسـی، پیشین، ص ۶۹۰). این شهر اولین ایسـتگاه تجاری بین هرمـوز به سـمت جیرفت بود و کوتـاه‌ترین راه دسترسـی کرمـان به دریـا محسوب می‌شـد و به دلیل رودخانه‌های متعدد در مسیر آن به عنوان آبادترین جاده بازرگانی مطرح بوده است. ابن حوقل و استخری آن را در مسیر جیرفت یاد کرده‌اند. (ابن حوقل، صورة الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، امیر کبیر، تهران، ص ۸۰ و همچنین استخری، پیشین، ص ۱۴۵). دوآرته باربوسا)Duarte Barbosa(سیاح پرتغـالی قرن شـانزدهم آن را جزء قلمرو هرموز ذکر کرده است.)Barbosa ,op. cit ,p. ۶۳(احمـد علی خان وزیری درباره این شـهر می‌نویسد: «مینوجان که مخففا آن را منوجان گویند از قلاع محکمه و قدیمه آنجاست که در زمان ساسانیان ساخته شده. (احمد علی خان وزیری، جغرافیای کرمان، به کوشـش دکتر باسـتانی پاریزی، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۲۴).

میر بنادر

به میر بنادر بفرمود خان‌که سـردار لشکر شود در زمان (b ۳۵) عنوانی است که در عصـر صفویه به فرماندهان نظامی مستقر در بنادر اطلاق می‌شده است.

ممسنی/ جاوید در شرح طوایف و پهلوانان شرکت کننده در نبردهای کشم سراینده جنگنامه می‌گوید:

۸۷ ملک شیر مردی بد از ممسنی‌ز مردی بگویم بسی گفتنی (ک) نیز از طایفه جاوید:

امیر احمدی کو ز جاوید بودعجب پهلوان بامید بود (ک) ممسـنی قسمتی از استان فارس است که در غرب آن کوه‌کیلویه واقع شده و سابق بر این

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۵۰

شولسـتان نامیده می‌شد. گاهی نیز به صورت شولسـتان ممسنی نامیده می‌شود. اما منابع تاریخی در مورد اینکه آیا در زمان فتح قشم شولسـتان مبـدل به ممسـنی شـده باشـد صـراحت ندارنـد و به یقین نمی‌توان گفت ملک مردی از سـرزمین ممسـنی بوده یا از طایفه ممسنی. طوایف ممسنی (شولستان) عبارتند از رستم، جاوید، بکش و دشمن زیاری.

جاوید که دلاوری به نام امیر احمدی از آن برخاسته است. در فارسنامه ناصری آمده که:

«جاویـد مشـهور به جـاوی، تمام این ناحیه سردسـیر است و کوهسـتان و مردمانش بر چنـدین تیره قسـمت گشـته‌اند ...» (ر ک: میرزا حسن فسائی، پیشین، ج ۲، ص ۳۰۳).

نواب اشرف (شاه عباس)

چو نواب اشرف گرفتش قرارقراری دگر یافت لیل و نهار (b ۶۱)

ز دیدار صاحب قران جهان‌چنان شاد شد خان روشن روان (b ۶۱) نواب اشرف لقبی است که صاحب داستان جرون و بعضی دیگر

از مورخین هم عصر او به شاه عباس داده‌اند.

یساق

که اندر بیابان و راه یساق‌بود این سخن میوه‌ای از عراق یساق: یاساق، یاسان- قاعده و قانون، نظام، سیاست.

یوزباشی

چو یوزباشی غرالدنیلو بدیدکه دریا غراب گران را کشید (۴۵ a(یوزباشی- کلمه‌ای ترکی است، مرکب از یوز به معنای صد و باش به معنای سردسته و رئیس و اصطلاح نظامی عصر صفویه است که به فرمانده نیروی صد نفری اطلاق می‌شده است. منصب یوزباشی در عناوین و مشاغل مختلفی استعمال شده است که از

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۵۱

آن جمله‌اند:

یوزباشی تفنگچیان: «آقا قوام الدین لاریجانی یوزباشی تفنگچیان لاریجان که جوان قابل سنجیده کاردان و به سخن سنجی اتصاف داشت.» (ر ک: اسکندر بیگ منشی، پیشین، ص ۱۷۳۵). یوزباشی قورچیان: «حیدر بیگ برادرش اکنون یوزباشی قورچیان قرادغلو است.» (همان، ص ۱۷۸۵).

یوزباشی قوشچیان: «قوچه بیگ یوزباشی قوشچیان سرکار خاصه شریفه که بر سرکردگی چریک مزبور مأمور است.» (ر ک: تذکره صفویه کرمان، تصحیح و تحشیه دکتر باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴۷۲).

یوزباشی خواجه سرایان: «یوزباشی خواجه سرایان سپاه هم دویست تومان مواجب داشت.» (ر ک: دستور الملوک، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، شماره یک، سال شانزدهم، ص ۶۸).

یوزباشی غلامان (ر ک: محمد ابراهیم بن زین العابدین نصیری، دستور شهریاران، تصحیح محمد نادر نصیری، موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷۳، صص ۸۴، ۸۵).

یوزباشی جزایری اندازان (همان، صص ۵۹- ۶۱)

یوزباشی ملازمان (همان، ص ۶۸).

هرموز

ز هرموز نامی همین بر زبان‌وگرنه بدست که افتاده آن (ج)

ز سوداگران سعادت پناه‌که دایم به هرموز شان بود راه (ج)

به هرموزیان بسته شد راه آب‌شدند از حرارت چم مرغ کباب (۱۴ b(

وگرنه ز ایام نوشیروان‌که هرموز را کرد هرمس عیان (۶۴ a(

که چون شهر هرموز را بستندبه بتخانه کافر آتش زدند (۸۴ b(

علم را به هرموز چون پای کردسپاهش به پای علم جای کرد (۸۴ b(

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۵۲ اسامی که ما را بود سربه‌سرتمامی سوی شهر هرموز ببر (۱۵ a(

ز مشرق به مغرب گذشت این خبرکه هرموز را خان گرفت از هنر (۹۲ b(

که تا شاه هرموز را با اساس‌درآورد از درگه التماس (۵۳ b(

بباید که برّ عرب را به جنگ‌بگیری چو هرموز از اهل فرنگ (۵۳ b(

به هرموز مانده از آن سوی آب‌ولیکن به ما داد نطق جواب (۸۱ b(

به مستقبل گردش روزگارپس از فتح هرموز و از قندهار (۷۴ b(این نام تا قرن هشتم هجری به شهری آباد در محل تیاب(Tiab(

واقع در حاشیه رودخانه میناب کنونی و در نزدیکی ساحل خلیج فارس اطلاق می‌شد و تا آن زمان مقر حکومتی ملوک هرموز محسوب می گردید. اما در آستانه قرن هشتم در سال ۶۹۹ ه. بر اثر حملات مغولان و ویرانی آن، پادشاه هرموز تصمیم به جابجائی دار الملك خود گرفت و مقر حکومت خود را به جزیره جرون که تقریبا روبروی هرموز برّی قرار داشت منتقل ساخت و از آن پس نام هرموز برای جزیره نیز کاربرد وسیع یافت. از قرن هشتم تا عصر حاضر عنوان هرموز نامی است که به جزیره قدیمی جرون اطلاق می‌شود.

همدم

به همدم فرستاد در دم رقم‌که در جنگ برّ عرب نه قدم (۱۳ a) همدم بیگ از سرداران اللّه وردی خان و امام قلی خان است و در زمان حکومت اللّه وردی خان به سمت حکومت کوه کیلویه منصوب شد (ر ک: ملا جلال الدین منجم، پیشین، ص ۶۵).

اسامی بعضی از سران نظامی و اداری عصر صفوی که در جرون‌نامه آمده است و در متون آن عصر دیده نشده است.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۵۳

شخصیت‌های ناشناخته «امام وردی بن اغرلو»

امام وردی ابن اغرلو دگر‌که اصحاب او را ورا بود سر (۹۱ a) بنیاد کوچک»

به بنیاد کوچك بفرمود خان‌که تا آورد صیدش اندر میان (۳۳ b) سلطان آقاجری»

سرلشکری از سر داوری‌بگفتا به سلطان آقاجری (۴۵ b) جهانگیر خان»

اشارت نمودند کارآگهان‌که هست این عنان جهانگیر خان (۸۱ b) حسن خان»

چو خان نهاوند یعنی حسن‌فکندش ز خانی شه صف‌شکن (۰۳ a) دلو باشی»

دلو باشی آن شیر شاهی سون‌به پاداش تشریف آن صف‌شکن (۲۳ b) شهید اغلی»

شهید اغلی آن لشکر شیر شکن‌چو دیدش که شد خیمه خان علن (۸۳ a)

شهید اغلی آن صاحب عقل و رای‌بگفتا به مردان جنگ آزمای (۸۳ a)

شهید اغلی از بهر قدر و شرف‌شد اندر قدمگاه شاه نجف (۵۴ b)

چو مضمون مقصد به پایان رسانداو اغلی حسن را بر خویش خواند (۶۴ b)

ببرد شهید اغلی اول مرافرستید از بهر این ماجرا (۲۵ a) علی خان خلیفه»

علی خان خلیفه چو کردش تمام‌ثنا را ز بعد دعا و سلام (۰۵ b) کلب علی»

امیری که کلب علی نام بود‌که مشهور و معروف ایام بود (۹۱ a)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۵۴ اگر بیست چون زنگنه روز جنگ‌جوانی که بزداید از قلب رنگ (۹۱ a) ولد خان»

ولد خان به سلطانیش برگماشت‌که صد چون ولد خان بدو چشم داشت (۰۳ a) یوسف شیرگیر»

به پای علم یوسف شیرگیرکمر بست از بهر نخجیر شیر (۵۳ a)

که گفته چنین میر دیوان خان‌به داماد خود یوسف پهلوان (۵۳ b)

به شد این و شد بر تکاور سوارکه زنهار ایا یوسف میرشکار (۲۳ a) یوسف قوشجی باشی»

ولی یوسف قوشچی باشی خان‌که صید از بر او نبردست جان (۳۳ b) یوسف میرشکار»

درآمد ز جا یوسف میرشکارچو شیری که خود را زند بر شکار (۵۵ b)

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۵۵

فهرست اعلام

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۵۷

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۶۱

منابع و مآخذ

- اقبال، عباس، «قسمتی از ماجرای خلیج فارس» مجله یادگار، شماره ۴، سال چهارم.
- اوحدی، تقی الدین محمد، عرفات العاشقین، نسخه خطی.
- اسکندر بیگ منشی، عالم آرای عباسی، تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، تهران ۱۳۷۷.
- ابو الحسن بن محمد امین گلستانه، مجمل التواریخ، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۶.
- ابن ماجد، الفواید فی اصول البحر و القواعد، ترجمه و تصحیح احمد اقتداری، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۲.
- ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمد علی موحد، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۶، ۲ جلد.
- ابو الفداء، تقویم البلدان، ترجمه عبد المحمد آیتی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹.
- ابن محمد السالمی، تحفة الاعیان بسیرة اهل عمان، المکتبة اشاعة الاسلام، دهلی، بی‌تا، ۲ جلد.
- استرآبادی، سید حسن، تاریخ سلطانی (از شیخ صفی تا شاه صفی)، تصحیح احسان اشراقی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۴.
- ابن حوقل، صورة الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۶.
- استخری، المسالک و الممالک، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۸.

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۶۲

- بوداق قزوینی، جواهر الاخبار، به کوشش محمد رضا نصیری و کوئیچی هاندا، توکیو، ۱۹۹۹.
- پیترو دولاواله، سفرنامه، ترجمه شجاع الدین شفاء، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۸؛ پاول شوتز، جغرافیای تاریخی فارس، مترجم کیکاوس جهانداری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۷۲.

- تذکره صفویه کرمان، به کوشش باستانی پاریزی، تهران ۱۳۶۹.
- تذکرة الملوک، مؤلف ناشناس، تصحیح سید محمد دبیر سیاقی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۸.
- سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابو تراب نوری با تجدید نظر کلی و تصحیح حمید شیرانی، تهران.
- تاریخ سیستان، مؤلف ناشناس، تصحیح محمد تقی بهار، به همت محمد رمضانی، تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶.
- خیامپور، ع، فرهنگ سخنوران، بی‌تا، تبریز ۱۳۴۰.
- حسینی فسایی، میرزا حسن، فارسنامه ناصری، تصحیح رستگار فسایی، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۷، ۲ جلد.
- حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، تصحیح صادق سجادی، مرکز نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۷۸.
- خواجه نظام الدین احمد، طبقات اکبری، کلکته، ۱۹۲۷، ۲ جلد.
- خیراندیش، رسول و شایان، سیاوش، ریشه‌یابی نام و پرچم کشورها، انتشارات کویر، تهران ۱۳۷۵.
- خوزانی، افضل التواریخ، نسخه خطی.
- خورموجی، نزهة الاخبار، تصحیح آل داود، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۸۰.
- دانش‌پژوه، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- رازی، امین احمد، هفت اقلیم، به کوشش محمد رضا طاهری، سروش، تهران ۱۳۶۸.
- سدید السطنه کبابی، بندر عباس و خلیج فارس، تحشیه احمد اقتداری، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۸.
- سدید السطنه کبابی، تاریخ مسقط و عمان، تصحیح احمد اقتداری، دنیای کتاب، تهران ۱۳۷۰.
- سرحان بن سعید الازکوی عمانی، تاریخ عمان المقتبس من کتاب کشف الغمة الجامع لاخبار الامة، حققه عبد المجید حسیب القیسی، وزارة التراث القومی و الثقافه سلطنه عمان.
- سیلوافیگوئروا، سفرنامه، ترجمه غلامرضا سمیعی، نشر نو، تهران ۱۳۶۳.
جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۶۳
- شیخ مفید داور، تذکره مرآت الفصاحه، تصحیح طاووسی، نوید، شیراز، ۱۳۷۱.
- غفاری، قاضی احمد، تاریخ جهان آرا، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳.
- فلسفی، نصر الله، زندگانی شاه عباس اول، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۵، ۲ جلد.
- قائم مقامی، جهانگیر، اسناد فارسی، عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال، وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۶۹.
- قزوینی محمد، یادداشتها، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی ۱۳۶۳.
- کاشی، تقی الدین، خلاصة الاشعار، نسخه خطی، مجلس، ۳۳۴.
- کاتبی، سید علی، مرآت الممالک، ترجمه احمد تفضلی، بنیاد فرهنگ ایران زمین، تهران ۱۳۵۵.
- کازرونی، تاریخ بنادر و جزایر خلیج فارس، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، موسسه فرهنگی جهانگیری، تهران ۱۳۶۷.
- منزوی، احمد، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی در پاکستان، جلد یازدهم، زندگینامه سرایندگان و دیگر بزرگان، مرکز تحقیقات زبان فارسی ایران و پاکستان، لاهور ۱۳۶۹.
- مطربی سمرقندی، نسخه زیبای جهانگیر، به کوشش اسماعیل بیک خانوف، کتابخانه آیت الله مرعشی قم ۱۳۷۷.
- مولوی محمد مظفر، روز روشن، تصحیح محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، رازی، تهران، ۱۳۴۴.
- میر خواند، روضة الصفا، کتابفروشی، خیام، تهران ۱۳۳۸ ج ۸.
- مستوفی قزوینی، حمد الله، نزهة القلوب، به تصحیح گای لسترنج، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲.

– مستوفی یزدی، مختصر مفید، تصحیح سیف الدین نجم‌آبادی، و یسبادن، ۱۹۹۱.

– مورخ لاری، تاریخ لارستان، تصحیح محمد باقر وثوقی، شیراز، ۱۳۷۲.

– ملا جلال منجم، تاریخ عباسی، به کوشش سیف الله وحیدنیا، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۶۶.

– مقدسی، ابو عبد الله محمد، احسن التقاسیم فی معرفهٔ الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان، تهران، ۱۳۶۲، ۲ جلد.

– نیمدهی، قاضی عبد العزیز، طبقات محمود شاهی، نسخه خطی.

– نصیری، محمد ابراهیم بن زین العابدین، دستور شهریاران، تصحیح محمد نادر نصیری، موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷۳.

– وزیری، احمد علی خان، جغرافیای کرمان، به کوشش باستانی پاریزی، ابن سینا، تهران ۱۳۵۳.

– یاقوت حموی، معجم البلدان، نشر دار صادر، بیروت، بی‌تا، ج ۵.

***

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۶۴

–

(Yule, Henry, Cathay and the way Thither, teipei, ۱۱۲. p. ۲. V. ۱۹۶۶)

–) Smith, The First age, Meryland, ۳۹. p, ۱۹۸۰ (.

–) Ibid, p. ۸۸ (.

(Purchas, samuel. Hakluyus posthumus or purchas His pilgrimes, Glasgow.,

– ۴۶۰, ۱۹۰۵ .V .۸ .p (

(Herbert, Thomas, some years travels into divers parts of Asia and Africa.,

– ۱۶۳۸ ,London, ۱۲۱. p, (

–) Steens gaard, The Asian trade revolution ..., Chicago, ۳۹۸. p, ۱۹۷۵ (

.

(Barbosa, Duarte, A Description of the Coasts of East Africa and Malabar.,

– ۱۸۶۵ London, ۳۷. p, (

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۶۹

فهرست آثار منتشر شده مرکز نشر میراث مکتوب به ترتیب شماره ردیف ۱. بخشی از تفسیری کهن به پارسی/ ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیهٔ الله زاده شیرازی

۲. فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد/ محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان

۳. جغرافیای نیمروز/ ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیز الله عطاردی

۴. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم/ ابو المظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی

۵. فواید راه آهن/ محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی

۶. نزههٔ الزاهد/ ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان

۷. آثار احمدی/ احمد بن تاج الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میر هاشم محدّث

۸. دیوان حزین لاهیجی/ حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح الله صاحبکار

۹. تذکرة المعاصرین/ حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک

۱۰. فتح السبل/ حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی

۱۱. مرآت الأکوان/ احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبد الله نورانی

۱۲. تسلیهٔ العباد در ترجمه مسکّن الفؤاد شهید ثانی/ ترجمه مجد الأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمد رضا انصاری

۱۳. ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم/ ابو نصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۴. فیض الدموع/ بدایع‌نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح ابکر ایرانی قمی

۱۵. مصابیح القلوب/ حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۱۶. الجماهر فی الجواهر/ ابو ریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی

۱۷. تحفهٔ المحبّین/ یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار

۱۸. عیار دانش/ علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی

۱۹. قاموس البحرین/ محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی

۲۰. مجمل رشوند/ محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی

۲۱. شرح القبسات/ میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۲۲. ترجمه تقویم التواریخ/ حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میر هاشم محدّث

۲۳. تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار/ الامام محمد بن عبد الکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمد علی آذرشب

۲۴. انوار البلاغه/ محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمد علی غلامی‌نژاد

۲۵. جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج)/ حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی

۲۶. تائیّه عبد الرحمان جامی/ تصحیح دکتر صادق خورشا

۲۷. رسائل دهدار/ محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی

۲۸. تحفهٔ الأبرار فی مناقب الائمهٔ الأطهار/ عماد الدین طبری (زنده در ۷۰۱ ه. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۷۰

۲۹. شرح دعای صباح/ مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۳۰. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء/ المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

- التصریف لمن عجز عن التألیف/ ابو القاسم خلف بن عباس زهراوی/ ترجمه احمد آرام- مهدی محقق

۳۱. ترجمه اناجیل اربعه/ میر محمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰- ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

۳۲. عین الحکمه/ میر قوام الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۳۳. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس/ صائن الدین ترکه اصفهانی (۷۷۰- ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۳۴. احیای حکمت (۲ ج)/ علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا

۳۵. منشآت میبدی/ قاضی حسین بن معین الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. کیمیای سعادت/ میرزا ابو طالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابو القاسم امامی

۳۷. النظامّیهٔ فی مذهب الامامیّهٔ/ خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۳۸. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علّامه حلّی/ تألیف علیّ الحسینی المیلانی

۳۹. تقویم الایمان/ المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی

۴۰. التعریف بطبقات الامم/ قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل

۴۱. رسائل حزین لاهیجی/ حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبد الحسین مهدوی

۴۲. رسائل فارسی/ حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

۴۳. دیوان ابی بکر الخوارزمی/ ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی

۴۴. رسائل فارسی جرجانی/ ضیاء الدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۵. دیوان غالب دهلوی/ اسد الله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمد حسن حائری

۴۶. حکمت خاقانیه/ فاضل هندی؛ با مقدمه دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۴۷. لطایف الأمثال و طرایف الأقوال/ رشید الدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز

۴۸. تذکرهٔ الشعراء/ مطربی سمرقندی (قرن ۱۰– ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرو دشتی

۴۹. روضهٔ الأنوار عباسی/ ملا محمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۵۰. راحهٔ الارواح و مونس الاشباح/ حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۵۱. تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر/ میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۵۲. خریدهٔ القصر و جریدهٔ العصر (۳ ج)/ عماد الدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه

لوح فشردهCD دوره سه جلدی

۵۳. ظفرنامه خسروی/ ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۵۴. تاریخ آل سلجوق در آناطولی/ ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی

۵۵. خرابات/ فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۵۶. محبوب القلوب (ج ۱)/ قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی– الدکتور حامد صدقی

– طب الفقراء و المساکین/ ابو جعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق وجیههٔ کاظم آل طعمهٔ

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۷۱

۵۷. دیوان جامی (۲ ج)/ عبد الرحمان جامی (۸۱۷– ۸۹۷ ه. ق.)؛ تصحیح اعلا خان افصح‌زاد

۵۸. مثنوی هفت اورنگ (۲ ج)/ عبد الرحمان جامی (۸۱۷– ۸۹۸ ه. ق.)؛ تصحیح جابلقا داد علیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلا خان افصح‌زاد

۵۹. نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی/ تألیف اعلا خان افصح‌زاد

۶۰. فهرست نسخه‌های خطّی مدرسه علمیّه نمازی خوی/ تألیف علی صدرائی خوئی

۶۱. منهاج الولایهٔ فی شرح نهج البلاغهٔ (۲ ج)/ ملّا عبد الباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی

۶۲. فهرست نسخه‌های خطّی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) بابل/ تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی

۶۳. تحفهٔ الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمهٔ الأطهار (۴ ج)/ ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری

۶۴. القند فی ذکر علماء سمرقند/ نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی

۶۵. شرح ثمره بطلمیوس/ خواجه نصیر الدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۶۶. کلمات علیه غرّا/ مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی

۶۷. مکارم الاخلاق/ غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۶۸. فروغستان/ محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار

۶۹. مرآة الحرمین/ ایوب صبری پاشا؛ ترجمه عبد الرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان‌فر

۷۰. نامه‌ها و منشآت جامی/ عبد الرحمان جامی؛ تصحیح عصام الدین اورون بایف و اسرار رحمانف

۷۱. بهارستان و رسائل جامی/ عبد الرحمان جامی؛ تصحیح اعلا خان افصح‌زاد، محمد جان عمراف و ابوبکر ظهور الدین

۷۲. سعادت‌نامه یا روزنامه غزوات هندوستان (فارسی)/ غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار

۷۳. جواهر الاخبار/ بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد

۷۴. شرح الاربعین/ القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی

۷۵. مجموعه رسائل و مصنفات/ عبد الرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده

۷۶. خانقاه/ فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۷۷. شرح دیوان منسوب به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام/ میر حسین بن معین الدین میبدی یزید؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین

۷۸. لطائف الإعلام فی إشارات أهل الإلهام/ عبد الرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده

۷۹. جواهر التفسیر/ ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی

۸۰. راهنمای تصحیح متون/ نوشته جویا جهانبخش

۸۱. دیوان الهامی کرمانشاهی/ میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه

۸۲. شرح نهج البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج)/ میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری

۸۳. دیوان مخلص کاشانی/ میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی

۸۴. زبور آل داود/ سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبد الحسین نوایی

۸۵. مجموعه آثار حسام الدین خوئی/ حسن بن عبد المؤمن خوئی، تصحیح صغری عباس‌زاده

۸۶. تذکره مقیم‌خانی/ محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان

۸۷. سبع رسائل علامهٔ جلال الدین محمد دوانی؛ تحقیق و تعلیق دکتر سید احمد تویسرکانی

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۷۲

۸۸. خلدبرین/ محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحیح میر هاشم محدث

۸۹. ترجمه فرحهٔ الغری/ محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق)، پژوهش جویا جهانبخش

۹۰. سراج السالکین/ گردآورنده ملا محسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش

۹۱. الآثار الباقیهٔ عن القرون الخالیهٔ/ أبو ریحان محمد بن أحمد البیرونی، تصحیح پرویز اذکایی

۹۲. جذوات و مواقیت/ میر محمد باقر دادماد؛ علی اوجبی

۹۳. دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه/ فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته، تصحیح بهروز ایمانی

- البلابل القلاقل/ ابو المکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛ تصحیح محمد حسین صفاخواه

۹۴. هفت دیوان محتشم کاشانی/ کمال الدین محتشم کاشانی؛ دکتر عبد الحسین نوایی، مهدی صدری

۹۵. بدایع الملح/ صدر الأفاضل خوارزمی؛ تصحیح دکتر مصطفی اولیایی

۹۶. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس/ مقدّمه سید رفیع الدین موسوی؛ به کوشش محمود طیّار مراغی

۹۷. کتاب الأدوار فی الموسیقی/ صفی الدین عبد المؤمن بن یوسف بن فاخر الأرموی البغدادی

۹۸. تحفة الملوک/ علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح علی اکبر احمدی دارانی

۹۹. مثنوی شیرین و فرهاد/ سروده سلیمی جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار

۱۰۰. الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات/ لقطب الدین محمد بن محمد الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده

۱۰۱. الأربعینیات لکشف أنوار القدسیات/ القاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی

۱۰۲. الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم/ میر محمد باقر داماد، تصحیح علی اوجبی

۱۰۳. اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت/ عمید الدین ابو عبد الله عبد المطلب بن مجد الدین الحسینی العبیدلی، تصحیح علی اکبر ضیایی

۱۰۴. دقائق التأویل و حقائق التنزیل/ ابو المکارم محمود بن ابی المکارم حسنی واعظ، پژوهش جویا جهانبخش

۱۰۵. گوهر مقصود/ مصطفی تهرانی (میرخانی)، به کوشش زهرا میرخانی

۱۰۶. بلوهر و بیوذسف/ مولانا نظام، تصحیح محمد روشن

۱۰۷. سندبادنامه/ محمد بن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی

۱۰۸. تحفة الفتی فی تفسیر سورة هل أتی/ غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح پروین بهارزاده

۱۰۹. جهان دانش/ شرف الدین محمد بن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۰. کلیات بسحق اطعمه شیرازی/: مولانا جمال الدین ابو اسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف به بسحق اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی

۱۱۱. محبوب القلوب (ج ۲)/ قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی- الدکتور حامد صدقی

۱۱۲. تاریخ عالم آرای امینی/ فضل اللّه بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۱۱۳. روضة المنجمین/ شهمردان بن ابی الخیر رازی؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۴. کلیات نجیب کاشانی/ نور الدین محمد شریف کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری

۱۱۵. إشراق هیاکل النور لکشف ظلمات شواکل الغرور/ غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تقدیم و تحقیق علی اوجبی

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۷۳

۱۱۶. مجموعه آثار عبد اللّه خان قراگوزلو/ حاجی عبد اللّه خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عنایت الله مجیدی

۱۱۷. تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملّا علی قوشچی/ شمس الدین محمد بن احمد خفری؛ مقدمه و تصحیح فیروزه ساعتچیان

۱۱۸. مرآت واردات/ محمد شفیع طهرانی (ره) مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر منصور صفت گل

۱۱۹. جواهرنامه نظامی/ محمّد بن ابی البرکات جوهری نیشابوری، به کوشش: ایرج افشار، با همکاری: محمّد رسول دریاگشت

۱۲۰. تاریخ رشیدی/ میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد

۱۲۱. اسناد پادریان کرملی/ بازمانده از عصر شاه عباس صفوی به کوشش دکتر منوچهر ستوده با همکاری ایرج افشار

۱۲۲. تنکلوشا/ از مؤلّفی ناشناخته به ضمیمه مدخل منظوم از عبد الجبار خجندی، مقدمه و تصحیح رحیم رضازاده ملک

۱۲۳. دیوان غزلیات میرزا جلال الدین اسیر شهرستانی (اصفهانی)/ تصحیح و تحقیق غلامحسین شریفی ولدانی

۱۲۴. جامع التواریخ: تاریخ افرنج، پاپان و قیاصره/ رشید الدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۲۵. زاد المسافر/ ناصر خسرو قبادیانی بلخی، شرح لغات و اصطلاحات اسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح و تحقیق محمد عمادی حائری

۱۲۶. جامع التواریخ: هند و سند و کشمیر/ رشید الدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۲۷. شرح نظم الدر/ صائن الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی (۷۷۰- ۸۳۵ ه. ق)؛ تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی

۱۲۸. المختصر من کتاب السیاق لتاریخ نیسابور/ ابو الحسن الفارسی؛ تحقیق محمد کاظم المحمودی

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی- بین خیابان دانشگاه و ابو ریحان ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴ طبقه دوم، واحد ۹، ص. پ: ۵۶۹- ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳- ۶۶۳۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۸۷۵۵http ://www .MirasMaktoob .ir

جنگنامه کشم و جرون‌نامه، متن، ص: ۲۷۴

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال،

خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان


www

